ما في هذه المجموعة: الجوابية لمحمود بن مسعود · بدليعات اختيارى · رسالة قضية لابن الدولة · رسالة بنصيحة للشيخ ابو علي · رسالة الابنية للجرجاني

رسالة في هندسة البيت للشيخ · رسالة قوانين اودية لسيبويه · رسالة اصحاح جبيه على جوهري المنى · رسالة في القوانين الكلية للادوية · رسالة في الباه · رسالة الكلمات الطوال

رسالة في قوانين حفظ الصحة · رسالة في السكنجبين للشيخ ابو علي · رسالة لذة السامع في منتخب الخواص المنافع · كتاب مسائل ربين الاصول ركب

رسالة في اعمار الادوية

اوراق ١٠

ملك

روى البيهقي عن النبي صلى الله عليه وآله قال من اراد ان ينظر الى آدم في علمه والى نوح في تقواه والى ابرهيم في حلمه والى موسى في هيبته والى عيسى في عبادته فلينظر الى علي بن ابي طالب ١٠

وقال صلى الله عليه وآله انا مدينة العلم وعلي بابها ومن اراد العلم فليات الباب ١٠

وقال صلى الله عليه وآله الحسن والحسين ابني ومن احبهما احبني ومن احبني احبه الله ومن احبه الله ادخله الجنة ومن ابغضهما ابغضني ومن ابغضني ابغضه الله ومن ابغضه الله ادخله النار ١٠

وروى ابن المغازلي الشافعي عن جابر بن عبد الله قال اخذ النبي صلى الله عليه وآله بعضد علي عليه السلام وقال هذا امير البررة وقاتل الكفرة منصور من نصره مخذول من خذله ثم مد بها صوته فقال انا مدينة العلم وعلي بابها فمن اراد العلم فليات الباب ١٠

وروى الخوارزمي عن النبي صلى الله عليه وآله قال قسمت الحكمة على عشرة اجزاء فاعطي علي تسعة والناس جزءا واحدا

وعن النعمان بن بشير عن النبي صلى الله عليه وآله قال انما مثل علي في هذه الامة مثل قل هو الله احد في القرآن ١٠

وعن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وآله حب علي حسنة لا تضر معها سيئة وبغضه سيئة لا تنفع معها حسنة ١٠

وروى ابن شيرويه الديلمي في كتاب الفردوس عن النبي صلى الله عليه وآله قال انا المنذر وعلي الهادي بك يا علي يهتدي المهتدون ١٠

روي عن النبي صلى الله عليه وآله قال لجبرئيل يا اخي اشرك من بعدي في الدنيا فقال العلم يا رسول الله عشر درجات وارفع من الارض عشرا اشيا قال يا اخي ما ترفع من الارض قال الاول البركة ٢ الرحمة ٣ المحبة من قلوب الناس ٤ الشفقة من قلوبهم على اولادهم ٥ السخاوة من الاغنياء ٦ الصبر من الفقراء ٧ الحياء من النساء ٨ العلم من العلماء ٩ السواد من المصحف ١٠ الايمان من اهل الايمان صدق ١٠

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المحمود فی کل فعاله ~~[illegible]~~ بعد اعلم ارشدک الله که طبقات ناس از زنان
اکثر و صنفی [illegible] در رد و منع و تقبیح و تهجین افیون آنچه مبالغه میکنند و از بسیاری مضرات فجیعه
نمیدانند و بلکه احتراز از آن از انواع سموم میشمرند و ملاحظه بیشتر میکنند تا حدی که اگر [illegible]
مشتملی بر [illegible] باشند از خشخاش احتراز میکنند که او را نسبتی با افیون است چه جای افیون
و ما جهت که سالها امراض و علتی که از [illegible] خوردن افیون [illegible] در رود باشند بر طرف شود از ان
اشنیع نماید و [illegible] بسیار کسی که افیون دران [illegible] امارات بنوعی دارند و علاج بآن قبول [illegible]
صنف دیگر آنکه علی الدوام از [illegible] آن میکنند [illegible] بمرتبه که از [illegible] ایشان را [illegible] افیون
در علاج آن از تریاق فاروق در علاج گزند افعی واجب داشته و [illegible] باشند که حالی آنچه
شود که افیون را دوام آن داشته و هیچ رفع [illegible] از آن جهت که [illegible] افیون علاج [illegible] نیست
صنف ثالث که در حین [illegible] اسمای نمایند و در حین معرفت اجتناب نادرست بلکه مدام
چون چنین بود فقیر محمود بن مسعود الطبیب احوال مردم عالم را بر این منوال دید خواست منافع که [illegible]
و [illegible] درین دوا نهاده است مردم را بر آن اطلاع دهد و بیان کند و مضاری که تابع بعض وجود است
که در آن شرح قلیل است اظهار نماید تا از [illegible] شود و از حد افراط و تفریط در گذرند و در وسط
که صراط مستقیمست [illegible] شوند و امید [illegible] الله [illegible] و این رساله مبنی بر مقدمه و دو باب
و مراد از مقدمه اموریست که مقدم باشد بر بسیار اجزا و از خاتمه اموری که [illegible] اجزا باشد نه الکه خارج از اصل
مقصود باشد و مقدم و موخر چنانکه در بسیار کتب اصطلاح بر ان نهاده اند اما مقدمه مشتمل بر [illegible]
باب اول در بیان ماهیت و طبیعت و خواص افیون از قول اطبا و در سه سوال مسئله اول
در بیان [illegible] نام که لفظ افیون [illegible] سبیل الاشتراک فی اللفظ از برای چند چیز بکار
خطم خشخاش مطلقا و این اطلاق نیست که [illegible] دوم خطم خشخاش سیاه و درکتب قدما
هم این اطلاق بواسطه آنکه نوع خشخاش بسیار [illegible] از خشخاش صحرایی [illegible] است و اگر از
بستانی [illegible] بود [illegible] از زمین مصر [illegible] بوده و از آنجا باطراف نقل میکرده اند [illegible] که از
هیچ زمین نه از شرق و نه از غرب افیون خوب [illegible] الا دیار مصر و خاصه صعید مصر و خاصه در [illegible]
مخصوص [illegible] و از این موضع مخصوص بسیار [illegible] میبرده اند [illegible] عصاره خشخاش سیاه است و دیگر بعضی
گفته اند که خطم خشخاش سیاه یا عصاره او است از این معلوم میشود که اطلاق افیون بر عصاره جمیع آن

شیخ الرئیس آورده که افیون عصاره خشخاش سیاه مصری است که آن را آفتاب [illegible] کرده باشند یعنی عصاره را
در آفتاب نهاده باشند تا منعقد گردد و قریب بانعقاد شود و گفته که از خشخاش [illegible] افیون میسازند
و او نیز قدرت او ضعیفتر است مسئله ثانیه در طبیعت افیون جمهور اطبا معتقدند [illegible] طبع
بارد و یبس است [illegible] و در [illegible] درجات است و آن مرتبه رابعه است و [illegible]
آورده که بارد است در اوایل رابعه صاحب ذخیره گفته که بارد است و یبوست افیون در رتبه سوم است
و باقی اطلاق کرده اند و او در یبوست اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که او در رتبه سوم است [illegible]
و چندان تنزل کرده اند که در مراتب ثانیه آورده اند یبوست او را و بعضی از [illegible] کلام گفته اند که
افیون حار است و گفته اند که دلیل حرارت او قیاس است و تجربه اما قیاس [illegible]
دلیل دیگر [illegible] حرارت دلیل دیگر از روی قیاس آنست که شیخ الرئیس فرموده است که [illegible]
[illegible] الطب [illegible] سواد [illegible] و ابرده [illegible]
[illegible] عصاره [illegible] پس از این معلوم میشود که [illegible] حرارت است اما
تجربه پس ظاهر است که افیون اولا احداث حرارت میکند و بواسطه آن در اوقات برودت [illegible]
استعمال میکنند و برودت که ثانیا حاصل میشود از آنست که مواد حاره [illegible] تحلیل میکند و برودت بالعرض
حاصل میشود و [illegible] دوا [illegible] از چیزی [illegible] بالذات باشد و دیگری بالعرض [illegible] بالذات [illegible]
بود [illegible] بالعرض [illegible] و جواب این [illegible] آنست که قیاس [illegible]
نیست [illegible] که [illegible] بود [illegible] باشد [illegible] که موجب [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] باشد [illegible] غلیظ کرده [illegible] و [illegible]
ظاهر است و آن [illegible] لازم می آید که بارد باشد و بواسطه [illegible] دیگر [illegible] که آن [illegible]
[illegible] باشد [illegible] چیزی باشد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] جواب [illegible] دیگر که [illegible] شیخ است [illegible] جواب و آن آنست که [illegible]
بود که [illegible] دیگر باشد که مقتضای آن خلاف مقتضای حرارت باشد و آن [illegible] باشد و اما [illegible] جواب آن آنست
که لازم [illegible] افیون حرارت [illegible] اولا [illegible] ثانیا تحلیل [illegible] بالعرض [illegible] و دیگر [illegible]
دعوی کرده [illegible] که دوا [illegible] از چیزی [illegible] بالذات [illegible] و ما بالذات [illegible]
[illegible] باشد [illegible] در قوت [illegible] رسد که بالفعل [illegible] غلبه کند [illegible]
و [illegible] که [illegible] بالذات [illegible] تحلیل او [illegible] است و اگر [illegible] افیون [illegible]

مالکه [illegible]
۲۴ جمادی الثانیه
۱۳۳۱
۵ ربیع الاول
۱۳۳۸

که تمام صنوبر حرارت پس او حار باشد که هم شیخ با وجود این حکم کرده است که افیون بارد یابس است در درجه
رابعه پس می تواند بود که در اصل طبیعت صنوبر حار یابس شده و بواسطه ماهیتی اثر آن ضعیف شده مثل آنکه
از بابت که از آن بیرون می آید قوه استعداد کند که مخالف مقتضی صنوبر باشد **مسئله ثالثه** در کیفیت
استخراج الصمغ را چنان گیرند که در آن زمان که بنیاد کند که خشک شود شبنمی که بر روی گیاه می نشیند
و حرارت آفتاب زایل شود سر خشخاش را بکارد یا شق کنند و چند آن شق را قایم نگاه کنند که در اندرون آن
یا به وجهی نیز نکنند که منشعب شود بلکه یک خط راست کشند به تیغ و آن شیره که بیرون می آید به انگشت بردارند
و در صدف کنند چون زمانی بگذرد آنچه بیرون کرده شده باشد همین روز بردارند و گاه باشد که روز دوم نیز چیزی
بیرون تراود بعد از آن بر روی سنگ صلایه بپزند و از آن اقراص سازند و نگاه دارند اینست قول دیگر
درین باب اما بیان نکته درین چیزها که شرط کرده اینست که بیان می کنیم اما تعیین زمان مذکور جهت آنست که
نبات ما تغذیه بها از عروق میکند بلکه از مسامات خفیه که در ظاهر نبات است جذب رطوبت میکند خواه رطوبت
آب باشد خواه باران باشد خواه شبنم یا رطوبتی که در هوا است [illegible] که بعد [illegible] میکند در
می باید بعضی را و بهترین رطوبات رطوبت شبنم است که در تغذیه نبات [illegible] رطوبت شبیه رطوبتی که از افواه
عروق بیرون می آید [illegible] و آن رطوبت در اکثر زمستان و در بعضی از بهار [illegible] آخر
روز [illegible] پس در پوست خشخاش از این رطوبت بسیار نفوذ میکند و در مبادی که از بسیاری رطوبت
و ضعف حرارت آفتاب نضجی نیافته [illegible] آن لبن که شبیه است بغذای نبات کامل نشد بلکه رطوبتی نیز
می باشد که خام و ناملایم است پس بعد از آنکه آن رطوبت [illegible] و قوام معتدل بگیرد و قبل از آنکه [illegible]
شود [illegible] در استخراج [illegible] که در این زمانست که او تعیین کرده که حرارت آفتاب رطوبت را
تخفیف کند [illegible] بواسطه بسیاری رطوبت ظاهر و باطن نضج قبول نکند [illegible] تخفیف
رطوبت ظاهر کند [illegible] چندان نخواهد بود که رطوبت باطنی را نضج دهد و این مراد [illegible]
و این که شق را [illegible] تا موضع بیرون آمدن لبن بسیار شود اگر چیزی [illegible] سوراخ کنند سیلان
تمام نشود و [illegible] که لبن در باطن ریزد زیرا که [illegible]
و سبب [illegible] منشعب نشود از برای آنست که لبن از یک موضع بیرون آید و در مواضع مختلفه متفرق نشود زیرا که
هر چند بیشتر بیرون می آید [illegible] بهر جا که متفرق بیرون آمد آنچه از یک موضع بیرون می آید
از مواضع [illegible] می تراود [illegible]
بموضع [illegible] بیرون آید و آنچه [illegible] بیرون آید [illegible] بانگشت بردارند

[illegible]

آنست که تیغ را کار دادن زخم رفته چیزی [illegible] و از جوانب [illegible] داخل نشود و در صدف جمع کردن بواسطه
آنست که صدف تمام لبن را باز نگیرد بخلاف ظرف و خشب و برگ و غیر آن که بسبب آنکه [illegible]
و روز دوم نیز [illegible] می تواند داشت آنست که لبن [illegible] از موضع شق بیرون می آید [illegible]
لبن [illegible] آنچه بعد از آنست [illegible] بیرون آمدن [illegible]
بیرون می آید [illegible]
که روز سوم هیچ بیرون نمی آید [illegible] بر روی سنگ صلایه [illegible] آنست که بعضی رطوبات [illegible]
[illegible] غلیظ شود [illegible]
کنند [illegible] صاحب ترویح الارواح آورده که بهترین [illegible] اعتقاد [illegible] افیون آنست [illegible]
سر خشخاش [illegible]
که این افیون [illegible]
[illegible]
[illegible]
سر خشخاش [illegible] استخراج [illegible]
صلایه [illegible] ها این صنعت افیون را
[illegible] **باب دوم در صفات افیون خالص و طریق امتحانات آن** افیون بواسطه
شدت احتیاج مردم بآن و قیمتی می باشد و این معنی باعث مردم می شود که آن را مغشوش
گشته اند که از آن قیمت بسیار بخرد و شند و در اکثر ادویه [illegible] اکثر [illegible] مثل آنکه
کافور را به آب برنج مغشوش می سازند و زعفران را بریشه گوشت گاو و گل معصفر و مشک را
[illegible] و عنبر را به موم و لادن و شموع و غش بجایی رسیده که [illegible] ساختند از لک
و غیره و تریاک فاروق از بعضی ادویه سهل الوجود و جدوار را [illegible] که در آب جدوار [illegible]
باشند و از بعضی صموغ که [illegible] می بندد تا بشکل جدوار خشک می شود و این زمان [illegible]
می خیسانند [illegible] حدت آن میرود و به آب نیل و صابون رنگ لاک و آب جدوار صحیح [illegible]
تا بوی طعم جدوار می آید و چون در اصل آن [illegible] جدوار هندی می دانند
و از [illegible] مگر حدت [illegible] و سمیت آن میرود [illegible] طعم و رنگ جدوار صحیح می گیرد [illegible]
اگر می دهند می کشد مردم خیال می کنند که جدوار صحیح است و حال آنکه مجرد خیال است

الغرض این غش‌ها در همه چیز شایع شده است خاصه افیون که از غش طعم و رنگ آن
متغیر نمی‌شود و از قوت غالبه که دارد ضعفی که از امتزاج پیدا می‌کند کم محسوس می‌شود
و آسانتر غش‌هاست غش او و ازین جهت نامغشوش او کم یاب است و ما آنچه در کتب در غش
و معرفت خالص نوشته‌اند بیاوردیم امید که از دانستن تمام آنها یا بعضی تمیز صحیح از فاسد
حاصل شود والله الهادی الی سواء السبیل دیسقوریدوس آورده است که افیون که صمغ
خشخاش است بهترین او آنست که کثیف و رزین یعنی اجزای او بر هم نشسته باشد و پوچ و نرم
نباشد و بوی آن خواب آورد و طعم آن تلخ بود و در آب آسان یکبار منحل شود یعنی بعد از آنکه
در آب نرم شده باشد اجزای او نرم و هموار باشد و خشن و دانه دانه نباشد زیرا که آن علامت
غش است و جهت آنکه غش جوهر غریب است و مخالطه تمام با سایر اجزا ندارد بواسطه این
اکثر آنست که ناهموار و دانه دانه می‌نماید بعضی به همین علامت اکتفا نموده و از جمله علامات
افیون خوب آنست که در آفتاب بنهند بگدازد و هرگاه که چراغ بدارند روشن شود و افروخته
گردد و شعله آن تیره نباشد و هرگاه منطفی سازند بوی آن قوی باشد و گفته‌اند که غش
آن به آنست که بآن شیاف مامیثا مخلوط سازند یا عصاره خس [illegible] یا صمغ و نشاسته خشخاش
این سه آنست که مخلوط به شیاف مامیثا هرگاه که در آب مخلوط سازند بوی آن ضعیف شود
و ملمس آن خشن باشد و آنچه به صمغ مخلوط باشد قوت او ضعیف باشد و رنگ او صافی و براق
باشد و بسیاری از مردم باشند که از خشخاش [illegible] سبز [illegible] که آن را به پیه مغشوش سازند
این حقیر میگوید که آنچه گفته‌اند که بهترین افیون آنست که کثیف و رزین باشد جهت آن گفته‌اند که آنچه
از عصاره است مادام که عصاره است از تخلخل خالی نیست جهت آنکه در طبیعت عصارات
غلیان است هرچند آن را بطبخ و تشمیس چنان سازند که غلیظ شود و از غلیان باز ماند لابد فی الجملة
در و غلیانی حادث میشود که موجب تخلخل و خفت وزن و عدم رزانت است و آنچه در وارد [illegible]
و امثال آن گفته همچنین صفت رزانت میدارد و آنچه آورده که بوی آن خواب آرد جهت آنست
که او خود مسبت است و هرگاه که در رایحه او این معنی باشد معلوم میشود که در کمال
قوت است و آنچه گفته که طعم آن تلخ بود جهت آنست که هرچه در وی داخل میکنند همه
که مغیر رایحه او نباشد اکثر آنست که تلخی او را کم میکند پس گاهی که طعم آن تلخ خالص
باشد است و این که ما منع کردیم که مغیر رایحه او نباشد برای آنست که مردم بسیار اکراه

کنند

کنند تغیر میکند رایحه او [illegible] شناخت و نیز تلخی افیون تلخی خاص است تلخی صبر و دیگران
نماند هرگاه که خالص آن را امتحان کنند به مغشوش مشتبه نشود و آنچه گفته در آب آسان یکبار از جهت
آنست که در طبیعت او لزوجتی نیست که بواسطه لزوجت ظاهر آب در درون نفوذ نتواند کرد که بعضی ادویه
مثل [illegible] نباتات جذب آب میکند و میگدازد و بسیار باشد که در جای نمناک نشسته
و نرم شود بواسطه آنست که اندک رطوبتی در تأثیر میکند و هرچه در شکل [illegible] و صمغهای که در آب
نگدازد [illegible] کتیرا که ظاهر او در آب نرم میشود و باطن او همچنان صلب میماند این صفت دارد
که در آب آسان بگدازد و املس باشد و خشن و دانه دانه نباشد به سبب آنست که هرچه از جنس ارض است
خشن [illegible] و [illegible] که در نرم میشود [illegible] اکثر [illegible] و آنکه در آفتاب
نرم شود و در چراغ روشن شود [illegible] که در وی قابلیت اشتعال [illegible] بواسطه
مائیه این صفت ندارد و همچنین [illegible] که از جنس [illegible] آنچه آورده [illegible]
ظاهر است از آنچه خود بیان کرده [illegible] که دیسقوریدوس [illegible]
و مصنفان کتب آورده‌اند [illegible] کرده [illegible] آنچه آورده
نوشته است اول آب ۲ آتش ۳ آفتاب ۴ طعم ۵ رایحه [illegible] ۶ ملاست [illegible] رزانت
۸ صفای شعله ۹ قوت رایحه بعد از انطفا [illegible] فاسد و صحیح [illegible]
علامت که در کتاب منهاج الدکان آورده علامت اول [illegible] در آب حل کرده
[illegible] آن مغشوش باشد و الا خالص علامت دوم قوت رایحه است [illegible]
نباشد مغشوش باشد حقیر گوید که این علامت [illegible]
[illegible] قوت رایحه ظاهر شود [illegible] رطوبتی [illegible] علامت دیگر آنست
[illegible] که بعضی [illegible] شکسته [illegible] شکستن [illegible] علامت
آنست که در طعم او حرارت و قبض باشد حقیر گوید که حرارت و قبض در طعم او [illegible]
بر قبض غالب باشد [illegible] قبض غالب [illegible]
[illegible] خالص [illegible] علوم گشته [illegible] علوم [illegible] علامات
مذکور است و از علاماتی که [illegible] آنست که نرم [illegible]

یا برگ دن باکت بیاید بالنه اگر ماسته روغن در دست مالیده شود و فتیله نشود و حسنه که لطاز
عسل خوبا باشد آنکه خالص و دیگر آنکه در جائی نهاده گی تشنه نرم شود ماننده موم و از این تجربه
بود دیگر باشمع ما آب که گذشت شیخ الرئیس تحفه آورده از صفات مذکوره و در کتب نیز آورده
این که زرنی و حاد الرایحه و بیش و سهل الانحلال در آب باشد و زود منعقد نشود بعد از آنکه افتد
و در آفتاب سحق شود و جوانع را نیز و خطم نکنه بهر کار که شنقوی و اما زردی که آب را رنگ کند
و نا هموار باشد و ضعیف الرایحه و خالی الهوا باشد مغشوش است و این را جالینوس مغشوش گفته و کاه شیر
خس بری او را غش کنند و ضعیف الرایحه شود و اگر بصبغ غش کنند بر اق و صاف باشد فایده
در کیفیت خزن و بیان مدت بقا و اعتدالی آورده اند که تر افیون دستمونیا قریب به سی سال
می ماند و بعجب حکمی که در مطلق صمغ آورده اند و در مطلق عصارات مدت طویل می ماند اما باید
دانست که در این مدت طویل قوت بر یک منوال نیست بلکه اوایل حال که رطوبت فجه در وی هست حقیقتها
تحدید و قوت تبرید شان او است این ضعف اقوی و اتم و در آوان و در کمال کل و در اواسط متوسط و
ما می بینیم که تغیر برو تبر بر و اصناف و ابدال معظم در تار زمان آن بسیار است بهوا رقیق حال این
حال بسیار کم میشود دیگر افعال مختلف بود و اما تغیر از صورت نوعیه او میشود مادام که دوا بصورت و
حالت طبیعیه خود با شد افعال او خاصه منسوبه صادر میشود پس ما دام که ترکیب او در خود منحفظ
نشده باشد او برقوت خود است و هرگاه که آغاز شود قوت او نیز باید ضعیف میشود پس
خازن این دوا می باید که او را در رقعه و صوف چنان نگاه دارد که آب و هوا بر او تا اثر
کنند و کاه در او از دکاه صلب زد یا بر کشک او را حفظ داری چنین باشد که امر و در وی در
تاثیر نکنند و از مصادمات ریخته نشود بلکه در جائی باشد که باد مصادمه چیزی واقع نشود و همچنین
و به حار خارج از طبع از افراط رسانده اخلال ترکیبات از این ملاحظه سلطان آن کرده که چون شب
با وجود استحکام ترکیب هرگاه بمرور تحت کم گشته در آتش بسی در آب اندازند با نیک و زیر آن
چنانی میشود که بهبود تمام سود تشود مسئله در کیفیت استعمال در تراکیب و اکیال اگر خواهند
که در ادویه مفرده انگیا استعمال نماید دستور به دس گفته در قرنیه یعنی نمان نازه جمند اگر شش
بگذارند تا چندانکه نرم و سرخی گیرد و کیف به یا فرصت ما یل شود بعد از آن بر دارند و نگاه دارند
و شیخ الرئیس گوید که افیون را بر آهن بریان کنند تا سبع شود و بعد از آن کنند که بعضی از آن
چنان استعمال میکنند که بر خزف یا شیشه کنند تا چندانکه نرم شود و نرم او بر آن باقی شود

پس از غایت او این تشویه و حفظ او کم شود باب سیوم در منافع و مضرات او از قول حکما و اطبا
کبار دیسقوریدوس از ستطرانطس نقل میکند که او بر گ افیون در علاج زهر و در تسکین درد
گوش استعمال میکرد زیرا که زعم او آن بود که در اکثر اصناف لازم او است و در گوش کردن
چنانست که آورده است که اندرادوس جامع عما فیر زعم او آنست که اگر آن می بود که افیون
از غش جلیه نمی باشد البته سبب عمی میشود و در کتب دیگر آن اکتحال میکنند و همچنین جماعت میکنند
از دیگری که او زعم کرده است که افیون نمیشود فاسی الرایحه شما منتفع میشود که تنویم میکند و اما
هر چه جز آنست افیون در آن مضرت ضرر میگوید که این زعم از قبیل زعم مردم زمان ما است که با
وجود چندین منافع که از عمده احصاء و استقصاء بیرون می توان آمد میگویند که دارو بجهة نفع نیست
و کاه باشد که محض معرض سازند و گویند که جهت نزله مفید است و در دیگر چیزها هیچ منفعت ندارند و دیگر
بعضی خود سوخته خورده است که اینها غلط کرده اند و مخالفه نموده آنچه تجارب از العصر ثابت
و بیز گویند که هرگاه شدا که رسته تناول کنند تمامی اوجاع را ساکن کرده اند و خواب آرد و نضج
مواد دهد کاتب که بیانش آنست که نضج عبارت از تهیه قوام مادهاست از برای دفع و آن
بترقیق غلیظ و تغلیظ رقیق میسر است و افیون مواد رقیقه را که بواسطه رقت در جرم عضو
نفوذ میشود تغلیظ میکند بر نهج که قوام معتدل میکرد و آنها دافع او سهل میشود و در بعضی که
مواد غلیظ بواسطه حرارتی که او را بالعرض حاصل است تلطیف کند و بواسطه نفوذی که در اوست
میکند فاعل میشود و قوت بر نضج مواد او را حاصل شود و این معنی مجرب است و از برای سرفه کمی نفع
تام دارد و چنین گویم که منشا نفع او در سرفه از جهة چند است یکی منع مادها است از دماغ یا مادهٔ
از دیگر عضو که باشد چون مادهٔ سینه بر نهج سعال را اصلح نماید دیگر تخفیف مادهٔ اصعب دیگر
تقویت قوت در دفع مادهٔ دیگر نضج مادهٔ جهت سهولت انحلاع و تقیید سعال لزوجیته آنکه
دفع عرضی اصعب هرگاه که دفع عرضی کند منع عرضی را الطف او یا دفع خواهد کرد و دیگر
از زمان سعال اکثر بسبب نزلات دماغیست و از برای دفع مواد نزله افیون آنچه مجرب است
دیگر دواء دیگر با اوسام و شفاء کنیت و اکثر از زمان بواسطه منعقد و بر دو بادیگر اسباب
نظیر آنها باشد نفع افیون و آن نیز از آنچه مذکور شد ظاهر است و اگر مقدار بسیار از افیون تناول
کنند خواب سخت مستوفی حاصل کند مثل خواب که تدیک آن را اتیشر غش باشد و آن مرض
بارده بلغمیه و لازم او سبات و نسیانست بعد از ین خواب گران خواب کرده که بیدار شدن

خواب صباحی محکم خواهد بود و عارض میشود اگر افیون با روغن گل سرشته یا بیرون و سر را بدان
تدهین کنند صداع را نافع بود و صاحب کتاب کوید فایده مزج او بروغن گل آنست که با وجود لثت
در مسام جلد سر و قوت تاثیر است تقویتی که در روغن است بواسطه آن و مانع دفع مواد از خود
کند و عطریتی که در گل معنوی است و قبض تقویت روح قوی دماغی تقویت کند و بیتی که
در روغن است موجب کسر حدت تمام است و صعتر و کسر سورت افیون میشود و اگر با روغن
بادام شیرین و زعفران و در خلط کنند و در گوش تقطیر نمایند شایسته و نافع باشد درد با
گوش او هر گاه که بازرده تخم مرغ بریان کرده و زعفران خلط کنند از برای جمره و خراجات
نافع باشد ظاهر آنست که مراد از خراجات بجای جمره است نه جمیع و اگر با زعفران و شیر دختر
مزج دهند و فتیله نموس سفید خواهد بود و اگر فتیله از آن در منخر نهند خواب آورد و نغواد
کوید افیون فتیله [?] حار استعمال کنند و فتیله سکین الم و کاهر که در فرج نهند منع کند تحلیل
که در او و حبس اسهال میکند و از ده دانگ در یک شربت در نکفرند و ضعف در اجیف
اصلاح کنند و سعال حار رقیق را منع کند صیغ کوید که فتیله را بجا آرا از آنست که استعمال نمود.
که در افراط باید منع کند و باید بیش از این اخراج آن استبعاد کند ذکر کردیم شیخ الرئیس
آورده که افیون تحلیف نفوخ کند و او از آن قبیل چیزهاست که ابطال کند فهم و ذهن را
و اگر با جندبیدستر خورند هضم را باطل کند و اما صداع و زبق را تسکین دهد و موجب راحت شود
و سبب رای از اولی تجویز می کرده اند که در رمد از آن استعمال کنند بواسطه الم به بصر حرفت
میرساند و سبب رحمت که بعد بواسطه آن منع شود بعضی در بافت یابد و اجزای او مجتمع شود
و این وقایت که بواسطه حرارت و رطوبت مستر فی سفر … در غالب احوال بریان که …
چند بیدستر استعمال کنند ابطال کند هضم را با آنکه کنند بسیار دیگر حبس میکند اسهال را
و از برای تنج و قروح امعا مفید است و او میکند با جاد قوی و تریاق او چند بیدستر بعد از گفته
که شرب او فهم و هضم را ابطال میکند و از برای این صلح او چند است و این چیز میگویم که مراد او
ازین اشاره باصلاح هضم است پس این قول درست است و اگر چیزی دیگر … تامل است
در آنکه چند بیدستر اصلاح و ابطال فهم کند فتامل در خواص اینها … نقل میکند که او قرنفل
اکثر که حل کنند و بینی در آن بالند در چشم او … شیخ رئیس … شیرین
از افیون بوزن … است … از ده دانگ … صاحب

اختیارات آورده که برادرم حار و طلا کردن سود دارد و مضرت های او چنانچه بر آن اتفاق دارند
ابطال هضم و فهم است و از جمله مضرتهای عظیم او سبات است که دو درم از او قاتلست اصلاح او فلفل
و دار چینی و زعفران و جندبیدستر بعد از آن قی و حقنه و شراب کهنه بسیار بعد از آن حمام بعد از حمام
آشامیدن جوب صاحب تقویم کوید مصلح او عود هندی با عود و ج بعضی اگر ترکیب کنند **تنبیه**
بدل افیون بقول جمهور سه وزن او بزر البنج بعضی تر دیگر دو … از میان او دو برابر افیون
تخم لفاح با پوست ریشه با عصاره او و مراد از بزر البنج بزر البنج سفید است چه انکه سیاه از سموم است
که از برای منافع مستعمل میشود و بعد ازین آورده که بعضی گفته اند بدل او مثل او تخم لفاح است
با قشر عروق او با عصاره او اصلا و بعضی گفته اند که بدل او تودری سفید است مثل او و نیم وزن عصاره
لحیة التیس و صمغ … و از ادویه مفید در حبس دم بدل او طباشیر و طین مختوم و کهربا …
آورده است که بدل افیون ضعف آن پوست سجزی گفته که بدل او سه برابر بزر البنج باشد اگر تخم لفاح
با عصاره بیروح است در کلام شیخ الرئیس آمده که بدل او سه ضعف آن بزر البنج است و ضعف را
بر مثل اطلاق میکنند و بر مثلین هم اطلاق میکنند و از ضعف او او سه مثل است نه سه مثل
پس مطلب آنست که مراد او از ضعف مثل خواهد بود و احتیاط آنکه از ضعف و مثل اقتصار نمایند
این چنین عبارت است **باب چهارم در علاج الم افیون هر گاه که خورده شود** و شیخ رئیس گفته است
که هرگاه کرد بعد از آن افیون بیاشامند و فضله آن … استعمال کنند و سکنجبین بیاشامند با ملح
و ما العسل با روغن گل بنوشند بعد از آنکه جوشانیده باشند و شراب کهنه بسیار با افسنتین و …
و سرکه جوشانیده و بوره با آب فوتنج و خاکستر و تخم سداب بری با سداب با فلفل با طلا …
از فربیون و … جندبیدستر و سکنجبین و صعتر و فوتنج با طلا … و باید که او را … نگذارند
بخوابد و اگر در خواب باشد بیدار کنند با دویدن … بعضی او که از جنس معطسات … در سکار
با آب گرم بنوشانند و تکمید کنند بدن او را … که باشد خارش بدن او را و بعد از حمام
جرب با شراب یا با طلاء محمد زکریا آورده که دو درم … از آن قاتل است و هر که آشامید آنرا
که از او سبات او را عارض میشود و سبب رسیدن حکم عظیم … و از علامت او بوی
افیون از او بسیار باشد که از تمام بدن او آن رایحه محسوس شود و گاهی که … باشد که چشم او
فرو رود و زبانش منعقد شود و دو دست و پای او سیاه و تیره شود و ناخنها سبز … و دو و
زرد … او روان شود و قریب بزمانه مرگ منشنج شود اعضای او و از خاص علامات شرب افیون

آورد
سبب آفت و استسقام را که افیون از بهر آن و نیز در علاج آن بعد از دادن آنکه دیگر دیده بود دست آورده باشد
و برق با آب فوفل یا آب خالص الا آب دریا باشد و تعلیم گفته جبه او را چیزی که تحلیل کند
او را و آنچه حرارت در رطوبت را بجا کند بشکل حلیتین طبع و بعد از حمام و سکون اعراض اوراق در همه
به هند با شراب گفته بسیار وزن و آذربران ایشان بر در دفع افیون است چیزی میگویم که تریاق نوره
افیون مغلف و چند چه مستر حلتیت و ابلت اجزا را بشور بندق کهربا و ملغف بود و چرشانه
با آب آن بجوشند **باب پنجم در بیان سبب تشنه و کیفیت افیون و حتاد اعتیاد** و بعد الحمد بر اوا
که آدمی تناول میکند به اول حرارت بدن او را تاثیر میکند خواه فعل او بحرارت خواه به برودت خواه
بطبع یا قوه دیگر و افیون که داخل جوف آدم میشود بعد از انفعال از حرارت بر بدن کیفیت برودت
و یبوستی که بالطبع و بالذات دارد ظاهر میشود و منبسط میگردد در حوالی و اطراف اعضا چه
حال بیرون او را از صعود حرارت غریزی و اصل و مقدار بسیار قوی دفع میکند و در میان زده و به اطراف
بدن میرسانند بواسطه بیهی که با آن برده بهت و تنزی که طبیعت بالطبع از آن دارد و این از اول
مرتبه بعضی از مزاج است ضعیف است بیجا هند که خود ابعاد پرسوت تندا چیزی که دفع آن
برودت کند از این جهت و چون ظاهر و خارج بدن و اطراف سرد شود تحلیف میکرده زیرا که آنکه
از لوازم برودت و همچنین این برودت تکاثف و شیافشیه ظاهر بدن و نزدیک آن را سرد و
میانه دو حرارت این مواضع منهزم میشود در باطن و از انهزام حرارت تا اجتماع در باطن واقع شود
خاصه دل که انبساط حرارت از جانب او است پس انقباض پرکی بجانب دل خواه بود و از این اجتماع قوت
و شتقید در آن حرارت حادث میشود و بواسطه آن اشتعال انبساط تام ظاهر میشود و از آن طرف
و اطراف و سایر مواضع میرسد و این حالت که آن را نشاط و قوت میگویند اما این نه حقیقت بالعرض
جهت الم فرح بالذات انبساط و وحدت که از انقباض حاصل شده مانند حرارت ظاهر بدن که از برودت
حاصل شود و آن بحیثیت عرضی باشند ذاتیه و اینها نیز فرح عرضی باشند ذاتیه جهت الم آنچه با لوات
بی واسطه باشد و اما سبب اعتیاد او آن است که در وی بهمی و برودت قوی است و از آن ناچار
تقلیل روح و دم و سایر رطوبات بدن لازم می آید و این ضعف قوت با وجود برودت غالب شود و روز
بروز از کثرت استعمال آن و با این حال تعقد ارواح لازم آید در روح ازانکه در دل بر دو باطن مشتعل
شود از آن نماند ضعف قوی حاصل شود مانند حرارت آنکه که در مکان بزرگی باشد تا پیشرا و منقبض
نباشد پس از آن انفعال چیزی که با به صاد در شود جهت آنکه جمهور افعال منوط باشد بر حرارت است و چون

در حرارت غریزی ظاهر شود و افعال او کامل تر باشد و از جهت که از کارها باز مانده بود و مثل
حرکات تدارک و این حرارت ضعیف از تحقق رطوبات بر عاجز میشود بواسطه ضعف و آن رطوبات
بر بواسطه زوال تجمد و تغلیظ افیون آنها را رقیق میشوند و در وقتیکه بعضی از آن رطوبات
در اصل حار باشند و آنچه حار رطوبت از سیلان و جریان حرارت الفت میگیرند و این رطوبات
رقیقه حاد سایر بمفاصل و عضلات میریزند و از آن جهت اعیا و اوجاع قوی حاصل میشود
و رطوبات دماغ بحجم در راه گلو میریزد و از آنجا سیلان میکند و عطاس و سعال مانند
اینها پیدا میشود و بسیاری از رطوبات معده و روده بجانب ناف میریزد و از آن مغص یا پیچ
مانند آن پیدا میشود و تمام این حالات یا بعضی از آنها باعث رعشه و تشنج با هم اتفاق میشود
و الله الموفق للسداد این است آنچه حقیر را بخاطر میرسد و مولانا فخر الدین محمد طبیب را در اصل بخاطر
رسیده بود که افیون جمع و تکثیف میکند در باطن و بواسطه آن حرارت متوجه ظاهر میشود و در
بدن روح و دم و از میشود و پس حالتی شبیه بفرح حاصل میشود اما فرح حقیقی نباشد **باب ششم**
در منافع افیون اما منافع او زیاده از حد بیان است و لهذا چند هزار سالست که اهل مشرق و مغرب
استعمال آن میکنند و کمی بینند که استعمال آن میکنند شاید به نباشند که از نفع و ضرر چیزی ها غافلند
و عجب دارم که بیشتر از منافع باشد خواه اهل مدر و خواه اصحاب وبر در زمان ما که جمعی کثیر
استعمال آن نکنند و اگر نه کثرت منافع او بودی با وجود تلخی و بدبوئی و دیگر مضرتها عاقلی
و آنچه لکه را طبیب نه بر اول منافع او تسکین اوجاع است از هر سبب که باشد و طلاء رقیقی که ماده
سبب وجع رقیق و قلیل باشند در هر جا که باشد متحیر شناسند جهت آنکه به برودت که دارد تسکین
حرارت ماده میدهد و بتغلیظ که لازم اوست از آن رقیق میکند و بتخفیف که دارد ماده آنکه را
بالکلیه منع میکند یا آنکه بواسطه تقویه روح حرارت بر بدن و در تحلیل بر او میشود و لیکن که
حرارت بالعرض تحلیل تمام میکند و بواسطه جمع اجزاء عضو درد آنکه نیز قوت درد حاصل میشود که از
مواد ارض میکند و تسکین وجع و خدر حس حیوانات طبیعی را افعال مذکوره جهت آنکه با وجود
وجع طبیعی بفراغ متوجه امور مذکوره نمی تواند شد زیرا که وجع مانع آنست و اما اکثر مواد صداع
مذکوره که حرارت و رقت و قلت آن نه استحکام باشد تا تاثیر او در صحت معلوم است و عجب رطوبت
منفذ او مانند بالکل با بعضها تاثیر میکند آنکه یا بالکلیه رطوبت شود و در طبیب عارف بطبایع و از جهه

وقت استسقای وطبی آن مخفی نیست و عوام بواسطه عدم تمیز تمام متحیر می باشند منفعت دیگر توحش آن
از صحبتها باشد که بواسطه استیلای بعضی عرضیه مذکوره و ترجیحی که عادت میشود که در هر صنعت اشتغال
خواب مطلق نمی آید اما به از برطرف شدن آن استیلای خواب بسیاری آید یکی بواسطه تغلیظ و
تسکین سوء که بواسطه آن طالب کمون و توجه باطنیت یکی دیگر کلال حواس است از اشغال بسیار که لازمه
اشتغال مذکور است طبیعت جهت ازاله کلال بخواب متوجه میشود و منفعت دیگر بیداری است که از استیلای
مذکور وجه در امور لازم می آید و از [illegible] بسا زمان در شب که با آن از بیخودی تا خواب بر ایشان
غالب شود و از بیخوابی متضرر نشود منفعت دیگر جمعیت خاطر در کارها است بواسطه قربت
باعضا و اشتغال حرارت بدنیه که مدار افعال بر آنست و بواسطه آن منفعت است که نساک و عباد
جهت بیداری شب و توجه تمام در خلوة و دعا و قرائت استیلای میکنند و [illegible] و ارباب اعمال
دقیقه و صنعه باشند کاتب و نقاش و طالب علم و امثال اینها که آن عظیم راغب می باشند منفعت دیگر
ازاله غم و هم است و این نیز بواسطه آنست که ابخره که مذکور شد حرارت و روح را می باشد حالتی
شبیه بفرح حاصل میشود و البته غم و هم زایل میشود چه آن بواسطه توجه روح است بباطن [illegible]
اری هم باید و توجه بباطن در شرب این دوا معدوم است و بسیاری از مردم را اعتیاد با شرب همین
هیئت که اینها را بواسطه انقلابات روزگار غم و هموم بسیار دست میدهد و از ارتکاب اینها میکنند
بواسطه ازاله آن و سببی که میگویند اینست که بواسطه اصناف فکر و [illegible]
واله میکنند نتیجه باشند از [illegible] کنند یا بواسطه ضرری که در کیفیت او می باشد فکر و هم را
مشغول امری دیگر سازد و از تفکر و تخیل امور [illegible] باز ماند [illegible] در این حال محسوس و مجرب
و بنابرین کم باشد در باب [illegible] آن نکته منفعت دیگر قبض طبیعت که در لین طبیعت
که هیچ دوا در تأثیر ندارد و تقلیل از افیون آن اسهال مرتفع شود و در کتب علاج بعض
ادویه هست که اسهال قوی را بالکلیه حبس میکند و عمده این ادویه افیون می باشد [illegible]
او در او مذکور منفعت دیگر ازاله اورام حاره و ردع آن در طلا منفعت دیگر دفع سعال [illegible]
[illegible] منفعت دیگر منع [illegible]
منفعت دیگر منع [illegible] بواسطه تغلیظ ماده [illegible]
[illegible] رفع میکند و بعضی [illegible] منفعت دیگر [illegible]
جانوران مخصوص نیست [illegible] دیگر [illegible] مسکرات دیگر [illegible]

اما قوة [illegible] حاصل میشود خاصیت دیگر منع [illegible] بواسطه [illegible] استحاله
مواد [illegible] میکند در اشتها [illegible] بسیار فایده میدهد منفعت دیگر دفع [illegible]
هوا و این جهت آنست که [illegible] و از آن ظاهر [illegible] گرم میشود و از تأثیر برودت
هوا [illegible] و باطن [illegible] حرارت آن مرتبه قوی میشود که از [illegible] هوای بارد متضرر
نمیشود و سبب [illegible] حرارت باطن بحرارت [illegible]

در ظاهر که برودت می باشد باطن [illegible] بتحقیق [illegible]
میکند و [illegible] پیدا میشود [illegible] از ادویه [illegible]
آن حاصل نمیشود [illegible] عاقبت [illegible] باشد بخلاف افیون منفعتی دیگر
ربو و ضیق النفس است چندان مردم را دیدم که در علاج ایشان متحیر بود [illegible]
دوا [illegible] دیگر معمول میداشتند از هیچ کدام انتفاع نمی یافتند الا از این منفعت دیگر [illegible]
و با [illegible] مردم [illegible] تخصیص [illegible] که معتاد [illegible] از خوردن افیون از طاعون نجات یافته
[illegible]
[illegible] منفعت دیگر [illegible]
[illegible] بواسطه [illegible]
منفعت دیگر [illegible] افیون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] منفعت دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
منفعت دیگر [illegible] بواسطه [illegible]
[illegible] منفعت دیگر [illegible]
آن [illegible] بواسطه تخفیف رطوبات [illegible] منفعت دیگر [illegible]
[illegible] بواسطه [illegible]
[illegible] حاصل میشود [illegible]

قوت عظیم یا به ضعف دیگر صعب و جمیع [illegible] و عطسات و ضربت بر اکثار و طعام [illegible]
و این اگرچه در بیشتر از قوت عظیم دردها بسیار باشد که احتیاج [illegible] آن و انواع میشود مانند
استاده در ایام روزه و در اثنای مخلطات و طعام و سبب این تخدیر حواس است و عدم ادراک [illegible]
نفس ضعف دیگر است و دفع آن و انحطاط آنست که ضعف کند [illegible] خود بر [illegible]
میشود و میبرد [illegible] و این نیز در [illegible] قوت عظیمه [illegible] احتیاج [illegible] حاصل میشود
و آن در این باب [illegible] و اشیای اینها ضعف دیگر [illegible]
بی دردی عرض حاصل باشد که از دفعه با ضعف عظیمی دارد و اکثر در اصل
قوت عظیمه بسیار باشد که احتیاج [illegible] واقع میشود مانند استاده در ایام روزه
و در اثنای مخلطات و طعام و سبب تخدیر حواس است و عدم ادراک نفسانی [illegible]
ضعف دیگر است و این [illegible] بواسطه چند سبب یکی تحلیل حس و قلت ادراک
و دفعه مذکوره دوم تحلیل [illegible] بواسطه [illegible] که لازم بوده [illegible] سیوم تحلیل
بی بواسطه [illegible] که تابع [illegible] ازاله قوت [illegible] که از آن دفعه حاصل
میشود [illegible] دفعه مذکوره است و آن بواسطه تحلیل [illegible] برده است
[illegible] طهارت [illegible] تحلیل [illegible] باشد که آن حالت [illegible] تام
باشد بواسطه [illegible] ضعف [illegible] احتباس [illegible]
با آورده اند که احتباس [illegible] اسباب [illegible] ضعف دیگر دفع [illegible]
و سبب آن از بعضی [illegible] معلوم میشود و ضعف دیگر [illegible]
از بسیار [illegible] و سبب این تحلیل مواد تقویت اعضاء و اعتدال [illegible]
و در اینجا ضعف دیگر دفع [illegible] که [illegible] باشد
مانند [illegible] و [illegible] طهارت ضعف دیگر [illegible]
و [illegible] است و منافع دیگر [illegible]
و این ضعف [illegible] بسیار [illegible] دفع [illegible]
و بعضی [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] که [illegible] در علاج [illegible] غلط میکنند و الطبیعة [illegible]
[illegible] و [illegible] منفعت دیگر [illegible] و آزاد [illegible]
که [illegible] شود [illegible] که [illegible]
که [illegible] که [illegible]
و دفع [illegible] و [illegible] که [illegible] علاج
[illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] و سبب آنست که [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
و [illegible] بسیار [illegible] زیاد [illegible]
باب [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
از جمله [illegible]
بواسطه [illegible]
[illegible] و ضعف [illegible]
واقع میشود و از جمله [illegible] و در کلام [illegible]
[illegible] و [illegible] و سبب این [illegible]
بسیار [illegible] و بواسطه [illegible] حاصل میشود [illegible]
[illegible] که بواسطه [illegible] و این دو قسم است یکی آنست که [illegible]
[illegible] عارض میشود دوم [illegible]
که بواسطه [illegible]
[illegible] عارض شود و یکی از [illegible] که آن [illegible]

چنبر گردن عارض شود و آن را اشتداد سازد به قدام یا خلف یا به دو جانب و یکی از معانی او داشت
که به هر تقدیری که باشد اطلاق کنند و بر اطلاق که باشد سبب آن برودت و یبوست بسیار رقت اعصاب
بسیاری منافذ ساخته و از تمدد یا تشنج حاصل شده و اما در عضلات چنبر گردن سبب آن زیاد
برودت یا آنکه مراد اطباء از گزاری که افیون محدث شادست اطلاق اول است و اما اینکه شیخ محمد شریف
می فرماید بود که بواسطه زیادتی کیفیت او باشد که لیقه زدید هر گاه به دماغ رسد صرع حادث شود چنانکه
هر گاه در معده خلطی باشد فاسد البته احداث صرع کند همچنین هر گاه دوائی که سمیتی دارد اثر آن به
دماغ رسد صرع عارض تواند شد این هم نوعی صرع سهل العلاج است و از جمله مضرتهای افیون دق است
و باید دانست که دق دو نوع است حاره و بارده و هر دو که لاغری و ذبول و نقصان اعضا بسیار است اما
دق حاره و لفظ دق مصروف بر آنست که حرارت غریبه که متعلق با عضا میشود و این قسمت که
حرارت غریبه [illegible] در کتب علاج مذکور است و تشبه اول علاج پذیر است و تشبه ثالث قابل
علاج نیست افیون محدث این دق بودن اگرچه مستبعد است از احتمالات که موجب شود لیکن [illegible]
اما بیان احتمال آنست که هرچند بارد است بالذات دارد اما سخونت بالعرض که او را سخونتی و قوتی است
و میتواند که مستعد به تحلیل رطوبات بدنیه شود و همچنانکه دق منافقت علت که افیون نیز بواسطه
دوام استعمال و عدم انقطاع حرارت خود به او تحلیل رطوبات بدنیه و از آن حرارت [illegible]
پیدا شد این را هم پیدا شده همان [illegible] که در دق اصلی پیدا شده در این هم
پیدا شد اما بیان وقوع چنانست که شیخ میرزای پسر عبد اسحاق [illegible]
فربه بود که کم کسی چنان بود [illegible] رفع فربهی تجویز افیون [illegible] و مزاج
او با وجود آن همه فربهی [illegible] افیون [illegible] بود که حرارت
تابستان [illegible] چون [illegible] ضعف [illegible] مانند
اسهال کبدی و ذرب ذوبانی و عظم طحال و سوء القنیه و یرقان و تب ربع و خفقان و امثال
ایجاد است و رفع امراض مذکور بقدر امکان واجب [illegible] افیون [illegible]
به جای [illegible] باحبوب [illegible] که آفت که کرد او
آن بار [illegible] رسید که دائم الاوقات [illegible] عجائب
می افتد و یا جانب پشت یا به دوش می افتد و اما دق [illegible] و آن دق بارد یابس و حسیس
ظاهر است و از جمله مضرتهای لازمی [illegible] و ازینجا سبب ظاهر است و از آنچه گذشت ظاهر شده [illegible]

[illegible]

درین امر عجیبی است که حس را در اثنای این است و از جمله مضرتهای دوای مذکور تعطیل
فهم و اضعاف فکر و حافظه قوی باطنیه سبب این که برد ابطال حس و اختلال در دماغ چون او
از آن بخره مکدره باشد از اضعاف مفتم است و بهد الجنس حکایات و شعر را که
در دو اسباب آن اعمال مکرر باید مبیل می کنند و از جمله کندی بصر است بواسطه تغلیظ روح
و تعطیل آن و اصعاد ابخره غلیظ از معده بواسطه اضعاف مفتم و منها تتغیر جمیع
هم بعض این گذشت رو [illegible] اخلاق جهت آنکه اخلاق آدم متغیر میشود به تغیر مزاج مزاج
دعوی چندان دسرد و سودا که مغموم و محزون و مضطرب اعصاب و بلغمی
کسلان و چون [illegible] مزاج حاصل است [illegible] اخلاق لازم خواهد بود و آنکه
اگر منود شرح اسباب این مضار شود کلام طول تمام پیدا کند و موجب
کلال انضمام میشود با آنکه از مطاوی ما مضی کر اسباب و علل مابقی بسیار است اما
علی سبیل الاجمال یکی از مضرتهای قدمی تما یم اضعاف روح اضعاف دماغ اضعاف
قلب اضعاف کبد اضعاف معده [illegible] اضعاف بواسطه ضعف هضم
و عدم انجذاب رطوبات [illegible] و از سبات [illegible] هضم عشیان احداث
نفخ و قولنج و حرقت بول در بعضی اوقات خشکی دماغ و خشکی انف خشک دهان کننده
که اثر آن بحی بحة الصوت گویند که [illegible] و طلا [illegible] ضعف باه

آواز

نقل حب وحده کالمقیمی و سفر از حضور مجالس و مجالس غالب باب هشتم
در رفع مضرتها بقدر امکان اما علاج ضعف بدن و قلت روح و مانند اینها
مقصد از شربت او است بقدر امکان و استعمال معطیات بدن و مفرحات که
جوهر روح را زیاده کنند و تقویه دهد و صفا و اسرار [illegible] و نورانیه و آن
مفرحهای یا قوتی معتدل و حار فاتر الحراره است و کسانی که سن ایشان
از چهل گذشته باشد فادزهر حیوانی و جدوار خطایی مفروست که
در کثرة منافع فی الواقع از بسیاری مرکبات بهتر است در نفع و گوارش
عود و اثر دکوارش کسروی و عنبری نیز گویند بسیاری مفید است اما اصلاح
مزاج ضعیف را می باید دانست و در حد معونات را بعمل آورد و معلوم است
که هر کسی که به ارکان ابرکیفیت داشته می شد چون کیفیت زدن اول می طلبد

وآن حاصل نمی شود الا بعد از زیادتی بر شربت پس بقه وآن زیادتی بحدی
میرسد که بدن در کمال ضعف میشود و کیفیت مطلوبه حاصل نمیشود پس اگر
جهد کنند در انکه روز بروز چیزی کم کنند و اندکی از وقت بگذرانند تا هم کیفیت عظیم
دریابند و تا هم قوت بدنی و اشتها کمی نکند لهذا دیم شاعر دایم می گفت که مدت
هفتاد و پنج سال است که این را استعمال میکنم و همین وقت سحر مقدار معین
میخورم تا سحر دیگر و اصلا درین مدت مدید نه بیماری دیده ام و نه ضعف و
نه لاغری و باید دانست که عمده در اصلاح بدن وقت استعمال افیون است اصطلاح
قبل از غذا یا بعد از ان چنانچه در فصل مخصوص باین مذکور است از اشربه
شربت عود و شربت گاوزبان است و باید دانست که مصنوعات سوداوی
اصلاح بدن عمل عظیم دارد و شربت ابریشم نسخه حقیر عظیم النفع است
ابریشم خام با ریگ شفاف صحرا مجرد سفید و سرد و سرخ نیمن عود سوده
یک مثقال صندل سوده دو مثقال آب پوست ترنج سنبل مصطکی قرنفل [illegible]
هندی از هر یک یک مثقال نیم کوفته در کیسه کتان کنند و ورق طلا ورق نقره عنبر اشهب یکشاک
مشک ادفر نیم ماشه عرق گاوزبان عرق بیدمشک گلاب آب سیب ترش مصفی آب به شیرین مصفی
آب امرود مصفی آب انار شیرین مصفی [illegible] نبات سفید قند سفید [illegible] عسل نحل
مصفی [illegible] طریق ترکیب آنکه ابریشم را با گلاب و آب سیب مصفی و عرق بیدمشک طلا [illegible]
آب باران [illegible] تا وزن آب سیب باشد پس ابریشم را بیرون آورده [illegible]
و در ان نبات قند کوفته [illegible]
بعد از انکه شربت قریب به قوام رسیده باشد باقی [illegible]
با نقره [illegible]
تا دو دانگ [illegible]
مشک [illegible]
ونقره [illegible]
تریاق اربعه [illegible]
ساختن [illegible]

و از غذای [illegible] و رطب [illegible] و لبنیات احتراز کردن و بعد از وقوع آنچه در باب [illegible]
[illegible] و تشدید [illegible] انتقال اصلاح [illegible]
[illegible] معجونات و مقویات قلب و [illegible] رطب و تعطیف [illegible]
ازالهٔ این [illegible] و لاغری که حادث میشود بعضی که [illegible]
احتراز [illegible]
[illegible] افیون استعمال [illegible]
باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اصلاح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مصطکی و عود و آب ریباس [illegible]
[illegible]
[illegible]

و از خوردن افیون بر طعام هضم بسیار ضعیف شود و در وی قبض اسهالها باشد و علاج آن باعث
شده ضعف و عدم قوّت و احراق علاج قبض با خیرشنبر که در آب و عسل خوب بنده با نشاسته
بده و خوردن دوغ دهنت داشته سوطه و تخم دانه بزرگ و کلجه مغز خوردن با فرط ملینی است سوای
و شیره و عسل و کرفس الکت هم ملینات است و هم بهی و آشهای چرب مثل شوربا و رشته و اماج و اگر
زیاده از این خواهند شربت بنفشه با خیرشنبر و اگر طبیعت با تمام نرم شود جبی از بنفشه دو دانگ
سنا دانگی محمود اربع دانگ فروبرند و شربت بنفشه و مثال طلاب حل کرده بیز شنده و طعام
نخود آب نخورند و علاج لین طبع و غالب بواسطه اسهال کبیرست که مواد عفونت در معده تحصیل
شده باشد بطریق سر ده شود و دیگر آن از اخذ و دفع کند و سابه داشته که اصحاب مرا ضاشان را اسهال
جهت اصل اصحاب اقسام کبیرست و آن آن را ابتدا بشود و دیگر اگر قوت ضعیفست و اسهال ضعف
قوت خطیر بسیار شدید یا کرانیه عظیم شود و این مرض رد شود و بهر لا یسبب قوت باشد علاج اصحاب
خواهد بود و بهترین چیزها ابو منصور که با ادویه علاج اسهاله هم بعد دیگر علاج صحیح رحمت معمول
باب نهم در رفع عادت افیون قال ابو طالب اعلم ان افیون ... مطلوب ... و ان کان
احسن او اخر حاله بعینه فاذا وافق فینبغی ان یستعمل الا ان یبالی الم بعینه بتدریج حاصل
این کلام آنست که چیزهای مخدر اضرار کرده شده از بسیار چیزهای مخدر و چون چیزهای را ابتدا
ضرری لازمست اشتهای آنان بجای ما به کرده ابتدا که استمرار چیزهای موجب ضعف ظاهر
کلیت جهت آنکه هر روز فی الجمله ضرری میرسد و اگر حالات و چیز محسوس شده هر گاه که روز
بگذرد و مضرتهای آنان لاحق اگر کلی شود و بعد از این ضعف دل افیون را ابتدا بتدریج ترک کرد و از آن گاه
بیک دفعه مستلزم ضرر آنکه ما لا دارد حالت آن اول اعتقاد ترک باطلیه جهت اهل اصحاب هر دو
مستلزم ضرر کلی از اما این حالا و آن ما لا و هیچ عاقل ترجیح حال تعیّن الوقوع بر ما لا عن یقین
الوقوع نکند و چون نظر کلی بالعضو واقع میشود و احتمال عدم وقوع دارد و از جهت آنکه
ترک بالکلیه مجبول بر ضرر است که اعمال عقلیه و نظریه کسی نکند و عجب است اصحاب کم
که متعدی باشند اکثر احوال ... ولایحصل ... این حالت اغنیا حاصل شود و دلیل که
معلوم شود از آن خشینه که خود تمیزی نداریم از تعقل اهل تمیز نیکست و حال آن این که
حاله و دیگری بیمر زیناب و شد و هم مردم جستند که لا یق تعقل نیستند که از اهل تمیز نه
وند از اهل تقلید و معلوم شد که احوال ان افیون را که گفته شد بعد از تمهیدات کلام میگوییم

میگوییم که عجب خواهیم تعقلیه و شرعیه ترک آن نداشت و چون بالکلیه احوال مستان بطریق مخالفه
از نوم هم ضرر یا به کرد چنانچه حصول آن بتدریج شده زوال آن نیز بتدریج میباید چنانچه گفته اند
لکن الا بدان التی تعودت الزمان الطویل ینبغی ان یکون الانتقال بالتدریج الی المطلوب الاعتدال
الذی حصلت فی زمان یسیر فینبغی زوالها یسیر اصحاب که به شی که در زمان دراز لا یحتاج شده باشند
به ترکیش در زمان دراز بجای خود عود میکند در تدبیره و آنچه در زمان اندک فوت شده باشد
بحسب تعود دانسته در تدبیره در زمان اندک است پس ما به کما اعتیاد به آن بجاآورده در بدل کلام
اغنیا و ضعیف که لا یتحمل باشد بتدریج باشد و تدریج توانا بود که توانا بود و توانا بود بتعویق
یعنی تا چند زمانی شود بعد از روز اول صبح خورده باشد و ابتدا از طلوع صبح با اندک زمانی
الی حد و قیتیه با شامگاه چنانچه ریگها یک دقیقه کم میکند و هم چنین ابتدا در شبها کم کرده دو هم
دیگر ساعت دیگر بعقب انداخته بعد از آن روز بتعویق اندازد گرم میکنند تا چنان شود که ساعتی
ساعت و دو ساعت شود و هر جا که یک شبانروز و سه روز ترک بسیار آسان شود و هر جا که قادر
روز بگذرد و چون متوقف نیست معلوم باشد که بالکلیه ترک شده چه اهل عوارض که در زمان ترک پیدا شود
از قسم دیرین اعراض حاد است و هر روز کم میکند و این تجربه معلوم شده و اگر تا حد زمانی
چنان گشته که یک دفعه بچندین چیز از روز تا بدان حد رسانده که طبیعت بر آن قرار گیرد بعد از آن
یک عدد دیگر تا حد مسکن و هم چنین اول بتدریج و تخفیف آن انواع است یک نوع آنست که مجرب
ترو از کشته و پاره از هم بشره که رطوبت در آن زیاده داشت و چنانچه آن زود دریا باشد
و چون خشک شود و با پیچ آن شود بشر بر کشته بجو و دیگر و هم چنین تا با قدر چیز صحیه
بسبب ترک آنکه دار با لطیفه آسان شود و یک نوع دیگر آنست که بحسب وقت و در سه روز تا آنکه ابتها
کشته و هر روز کم کنند حتی با نقصان در سن که میشکند و اگر در حین کم کردن درجه از اعتدال بیرون شود
و ضعف رو دهد و باید بعد از آن که رسیده بیشتر باز زده طبیعت بر آن مستقیم شود بعد از آن شروع در
تقلیل کند تا بجایی برسد که از ترک بالکلیه متضرر نشود و باید دانست که اگر خلط اصلی به برکی
بوده است و نشان آن بخطا آنست که اصلا از ضعف کند و هم چنین اگر ترک قدر برکه از زیادتی
از آنست که بعد از آنکه تقلیل او اشد و ضعفی که کند و معلوم گردد که اعراض مخصوص موجب با شیرات
کلی حیزه و دربند و اگر که یاشد تقلیل شده و ضعفی که او را اطلاع نباشد به آن زمانی تقلید و
ترک صرف شده در سبب باشد که تخفیف از ضعف او شود بسا این افتد و باز تشویش شده هر کسی که میکند

که بخاطر او نمیرسد و اگر احیانا بخاطر او برسد همان ساعت خود را در ضعف و پریشانی بیند
و اگر بخاطر او نرسد از آن هم هیچ ضرری نیابد ام شنیدم که بمقتضی طبیعة العاده این بود
جاریه داشت که بعد وزن وسنه از افیون او میکرد هر روز یک دو ثوف او ضرری از نوم با
افیون او ضم میکرد تا چنان شد که بالکلیه برطرف شد و او اصلا در ضعف و ضرر هیچ
حالی که تا ترک پیدا شد همان روز کو او را اخبار کرد که تمام خورش او صرف افیون تمام
اقسام تدریج چنانچه از شنید است که ترک بتدریج پیدا میکند باشد و کلام بعد از بیان ترک میشود
و آن تعویض است و تعویض یا تعویض متناسب است یا غیر متناسب و غیر متناسب یا مخالف فی
الکیفیة است یا نه تعویض متناسب در کیفیة مثل آنکه او را در آب پوست خشخاش بجوشانند و آن را
کم کم کنند و از آن اندک اندک زیاده کنند و از این کم کنند تا آنکه آن رسد که محض آب پوست خشخاش
خورند و بعد از آن ترک کنند تعویض متناسب مراتب دارد و متناسب تام النسبة مانند
تعویض صرف با خشخاشات و مرکبات متناسب شدید المناسبة مانند تعویض بپوست خشخاش
و طبیخ آن با متناسب بعید النسبة مانند تعویض به بزر البنج و شوکران و بیخ آن و تنباکو و نوع آن
و هر چه بار رود مانند جوز ماثل مثلا که بواسطه برودت و یبوست و تخدیر تعویض توان کرد و اما
تعویض بغیر متناسب یا تعویض بضدست مانند تعویض به بیخ [illegible] یا مانند تعویض خمر بتعویض
که او را عاریر رطوبة باشد که من حیث الکیفیتین منافیند یا تعویض بقریب ضد مانند تعویض
بعرق خمر که در حرارة متفاوت اما در یبوسة متفاوت ندارد یا تعویض بغیر ضد این یا
خود است مانند تعویض بتنقیة که منافات در کیفیة حرارة دارد یا ضد به ستر که در حرارة تنها
منافات دارد با لجمله که تفیه آن بعضی باد دارایی کرده اند یا دار الشفا که ترا با الماکی
ملک کوبند یا غیر متناسب ترکیب مانند مرکب تقطیر بنداریا کوکب سنبدی یا حب کجلا این مجموع
بعد فهم میشود که ذکر آن علی سبیل الاجمال صورت ایراد یافت و ما بیان هر یک علیحده بیکنم تا
عبارت جزء طالب از جزء او آن است که تنفیح شود و بر حقیقت هر یک مطلع و کیفیت استعمال آن
مطلع شود والعون من الله ولی التوفیق اما پوست خشخاش آن را در نوع استعمال کنند یکی آنکه او را
کوفته و بیخته کلوله ها سازند یا سفوف کنند و او اجر هیئت در کتاب کتابت بسیاری با بجوزد
تا آنکه بنحو حاصل کند با وجود آنکه آثار بسیار دیده بیرسانند و نفخ و ضعف هضم و امثال
اینها از آن بسیار شود و یکی دیگر آنکه قوت او را با آب استخراج کنند و این برده نوشت

یکی آنکه غلیظ شده است باشد و صافی سازند و بیاشامند اکثر او را النهر و سه دان صبح بحول
دارند و دروی نفع و ضعف هضم و نفخ شکم و فلان است سیارت ملا کیس که بسیار خورده باشد از آن
مضرة کم بیند و بیمی آنکه پوشانده شده طبخ اگرچه اصلاح بعض از نقصان او میکند اما با وجود این در
المضای حرارة غریزی و خونی بهر دو به رطوبة دارد و این ضرر بعضی ادویه مصلح عجیب بهر غرض
با آن میشود و اگر چه این کم شود [illegible] اما آنقدر معتبر انتظر که کیفیت آن ناپام خام مقدار
بسیار از افیون باشد پس باید از افیون او را کم کنند و از این آب زیاده ترا آن مجموع را بتدریج
از آن کم و از این زیاد کنند تا یکبار دیگر آن از هم ترک کنند و این طریقه است بسیار سهل بعضی را
دیده ام که از این ترک کرده و تا زمانی که او [illegible] در اکثر اوقات میشود اما این بعضی
سالمند و مضرتی نیافته و اما در دیگر رساله ذکر این بخصوص خواهیم کرد ان شاء الله تعالی اینجا همین قدر
اکتفا نمودیم و اما تعویض بمرکبات مثل برشعثا و فلونیا و معاجین افیونیه و حبهای افیونیه
حکم آن دارد که از بار ان بکلی بینند و در زیر باد و ان نشسته اما بسیاری مردم دیده که از
خوردن حبوب افیونیه که ادویه مقویه داشت ترک افیون بالکلیه کرده و از تحلیل آن بتدریج
آن را هم ترک کرده اند که اشتهای عظیم دیده بزرگ افیون غلبه انداخته کرد از جمله شخصی دیدم
جوانی معتاد بود با افیون و به روغن بان مسحوق شده بود که اکثر اوقات او بخواب و نعاس
میگذشت نه او را از صحبت کسی [illegible] را از صحبت او انتفاع بود و با این ضعف مزاج پیدا
کرده که سوء القنیه نزدیک شد ضیرفیه او نسخه حبی نوشت که از دوام آن افیون مطلقا
نخورده و از حب بکلا رسید که بالکلیه برطرف گشت و سوء القنیه بجایی زایل شد و نسخه
این بود جدوار خطائی زعفران سنبل قرنفل عاقرقرحا فلفل تخم کرفس زرنباد [illegible]
عود هندی ریوند چینی افیون نانخواه بزرالبنج جمع نموده بجلاب سرشته حب سازند و یک ساعت
هر یک قرص افیون آن شخص در چند حب موجود است آنقدر بدهند که [illegible]
حب آن قوة است که طبیعت بکلی از ضرر بی حق داشتن خواهد کرد اما تعویض به بزر البنج
و اخوات او از هر قدر که بیبزر البنج است و لهذا او [illegible] ابدال خورده اند و جهت
قوة او ضعیف است برابر افیون تعیین نموده اند اما در سه برابر افیون بسیار مضر
هست مثل احیای چشم و خشکی دهن و ضعف هضم بواسطه قوة بزر و ایراث جرع بواسطه
آنست که ضعف هضم اصعاد اجزاء غلیظ بجانب دماغ میکند و بطول دماغ که از اجزا

یا از رطوباتی که از اجزا متولد شود منتقل شود به کار صرع حادث شود و نتواند بود که صرع
بواسطه رسیدن کیفیت باردی سمیات افیونی باشد به دماغ بواسطه شریکی که میان معده و دماغ
از چند جهت یکی محاذات دوم عصبیه که در میان معده است سیوم آنکه معده و اجزای دماغ آن
و تری و رطوبت او بعینه اینچنین است آنکه چه نزدیک است باردی اما غیر اوست و بیان وی آنست که
حکما هیچ ترکیب نیست که در او افیون کرده باشند و بر زاینیج مثل آن باضعف آن گذارده
باشند بواسطه چند سبب یکی آنکه بواسطه دخول بر زاینیج افیون را کم میباید کرد چه آنکه
موافق اوست در طبع پس اگر دو مثقال افیون باید که درج میکنند و با نزد قیمتای کسانی
داخل میکنند تا آن قوه که از دو مثقال افیون حاصل شود کم شود دیگر آنکه افیون مقوی
بر زاینیج است در فعل و بر زاینیج معدل افیون مانند فرخ آب فاتر با فاتر فاتر از فاتر
حرارت افضل میکند و دیگر بازادی فاتر از امکان رسوب دیگر باهرادی حضر صینی و فعل هست که از دیگر
دوائی آید و در بعضی ادویه که متخد باشند در منفعت مثل ادویه باهیه قایم آنست که
طبیعت را از هر کدام فریته علیحده حاصل شود اینجا نیز نظیر آنست وجه دیگر آنکه در زاینیج
دهنیتی هست که مانع عمل قوه افیون است مانند دهنیتی که در جوزبوا است که موجب کسر
حرارت اوست در بدن و تعدیل آن نیز جهت امکان حرارت برطوبت دهنیه منکسر میشود و لهذا
جوز کهنه که دهنیت او کم شده حرارت او قوی است اما کیفیت آن در بدن اهل تحقیق
بر زاینیج دهنیه او مانع عمل قوه برودت افیون است و معدل مولد افیون است و اینچنین خود
مشاهده است که کیفیت افیون در ترکیبی که بر زاینیج او اندک باشد کم میماند و در زاینیج که
بسیار باشد بسیار میماند اگر کسی گوید که لازم آید که عمر ترکیبی که افیون صرف در وی بسیار
کمتر باشد از آنچه در وی هر دو باشد و مرکب از افیون و بر زاینیج مثلا اکثر تجارب باشد و حالآنکه
بر عکس خواهد بود جواب گوییم که حکم ترکیب در بدن غیر آنست که در خارج بدن و از آنکه
در بدن فاعل و منفعل باشد لازم نمی آید که در خارج بر آن صفت باشد و وجه دیگر افتادن افیون
در ترکیب اینچنین چرا که در آن زمان حمایتی کم بود و از حمایتی بسیار جمع میکردند و آن
حمایتی صحرائیست و در این زمان در اطراف عالم میکارند و از آن جمع زیاده از آن در قدیم
الایام چنین نبوده که همه جا حمایتی بکار دهند و اگر کسی بکار برد نیست و بهتر استعمال
که از جنس حمایتی با آن جنسیه اصل الوجود داخل کنند بر زاینیج را با آن صحبتها یافته

و اینکه

و اینکه در خوردن ماحضه او را هیچ میکرد ماند قرینه افیونی نیز سببی بیرون اتفاقی
در ترکیب آنست که طعم کریه نداری و دفع عفونت طعم ادویه موجب شوق طبع آزرده میشود و
شوق سبب ضم انجذاب طبیعت را مجعول آن میشود و در افیون نیز فقد بیارست بواسطه
تقلیل دفع عفونت بر زاینیج را انبیز گفته سبب دیگر آنست که نفرت از رایحه افیون کم شود زیرا
که تحمل بکر دفع عفونت طعم موجب شوق طبیعت کراهت رایحه نیز موجب نفرت است اما تعویض
محذرات سابق مانند شوکران و نوع تنف و شمره لفاح و غیر آن و جوز مائل و امثال آن
بیان بوده آنست که هیچ یک از اینها بالکلیه قائم مقام نمی توانند شد و اینکه یک افیون کیفیت
در اینها داخل گشته که نیازی به کند در یک روز دو روز تا سه روز غلبه کند و در ایام بعضی
که از آن منفعتهای کلی حاصل میشود که مقوی افیون اصل از آنست که هیچ شخص را که افیون
هیچ دانگی هم تنف خورده در یک شبانه روز نیم دو پنج دیده بعد از انقاق تا سه روز اصلا
قوة باصره او بحال خود نیامده و تمامی اشیا را از فضا در نظر بیه دیار الف چیده و در سینه و دستش
آنقدر منفعت نیابد که بشرح راستی نیاید و اما یکی این را در زمانیکه که رطوبات
بسیار بواسطه ترکیب با تنقیل لطیفی و حرکت روان میشود از خوردن آن که اهالی ایشان بیشتر میشود
و آن رطوبات بسیار ماده لذات چیا شده و از سیلان آن لیپ منقبض میرسد و از صرع سلسال
راحت تمام میرسد و گاه چیا شده که در دیگر را تخفیف کند و این نیز در بدن اهل او موجب رقت و
آب آبستن میشود باید تفاصیل احوال محذرات با آخر رساله حواله است و اما تعویض بیج صبر
استعمالی کردن با نوعی که متعارف و مشهور است بلی مردم با آن نتوانستند ترک کردن او در رساله
که درج چنین نوشته ام بیان آن کرده ام بحثی که تنها خطا از جهت مطلوب برده نشده میشود
و اما تعویض بجهة ضرورت معلوم باشد که تعویض یکبار ترکیب نیست در وقتی که ترکیب افیون را
مزاج جمع تنها منفعت حدت آنکه معتاد را بالذات شوق عظیم از آن میباشد از غیر و همچنین
آنست که در افیون مزاج با برد استیلای تمام یافته است و سوء المزاج منفق لم رسیده و کیفیت
فقه نزد کیفیت مزاج افیونی بالذات در بدن مظلم و چنانچه علما مرطب در مزاج مألوف
موجب منفعت حرارت میشود بواسطه مخالفت او با مزاج او همچنین برودت نیز جهت در مزاج
مستعد و حکم مزاج اصلی گرفته و در حرارت و رطوبت فقه ساذی میشود دیگر آنکه بواسطه برودت
معده فقه ترش میشود مانند سرکه و سرکه در مزاج مستعد مانند عفن در معده تخلیط دیگر

مألوف

شده

از رگ و بزد اگر چه مجرد باشد چون دفعی باشد منفعت و از جهت گرسنه از ده را سیلیا رگه به جای قوی
الحرارت علاج نکنند و ما لغلس و کمی که نشکل عظیم دو جا شود و را یکبار رگ به بسیار زده نخند و
گرسنگی یافته از طعام بسیار رو قس ببیچ نه او معلومست که میان فرد و افیون ضدیت است پس اشتهای
دفعی مسکر هم ضرر کلی خواهد بود دیگر در سبع زلاج فراغتیکه در او اخلاط ردیه باشد اگر در مواجب
ریتی قرا اسهال و اگر در حرکت محرکه او باد در او معود او با اسهال دو در سینه بیت و سعال و در
دماغ نمی شود مفصلا تیکه از و پران بی آید و در ظاهر اعضا بوقوه و ملک و در بدن ضعف و تاثیرات
مواد منزلکه در وقته به بهم رسیده بسیار رفت و فتراد الکاریه کامیکنند علاج و قمع آن مواد میکند
و از ان بر هم زدیکه در مزاج حاصل میشود و طبیعه هر گاه که در ایام قوت و استقامت بر هم زدگی
نمیده بود در ایام ضعف و عدم استقامت به ان تنها خارد دیگر منفعت که آنچه در دوق از
اخلاطت و در خلط از مهر انست فرا از ابطاء متوجه میارزد و چون اخلاط این مردم بود ان
ماهیت وقتی که فراز از آن کند بتریکه و سیاهی در شته ظاهر میشود و همچنین در خلاط انچه منعفن
سوداست از خوف دفع از ابطاء میارزد و بیخ و گریه و که در وقت او فاتیکه راشند و اشیال این
اسباب بسیار است بالجمله در واقع منفعت آن بسیار است بواسطه آنکه حابس مواد در ظاهر شده
خود بخود در حرکت و سیلانست و مستعد اسهال دم و تب و اورام و قرحه و هیچ و معتر آن بود
محسنی که تسکین صعب یا محالست پس محب حکما نیز منفعت بلکه در اصل بعید و نا شده عنف تخفیف
ترک افیون کرده و در ایام ترک هر چند خواستکه فرخیا که پدید شود هیچ وجه منزا نشد عاقبت ترک
کرده و بعد از ترک ضعف بر وچنان مستولی شد که هر چند که میخواست که بر خیزد و بنشیند نتوانست
و هیچ چیز میل نداشت و نفس منقطع میشد زیاده در از از کمال ضعف و وقتی چون او ضعیفانی
که خلای آن تماشا بود و مردم همه آخر الامر کار هر لایه و کاهی فرو میخورد تا بر سر قوت رفت در وضع
دو ماه بود که در دو سال کسیرا که آن تقویه از هیچ چیز حاصل نشد اگر آن کس در ترک تدریج ملاحظه میکرد
چنان ضعیف نمیشد و چنانچه ما مشروع انشاء مختارم نیست و ما تعویض بعضی بالکلیه اصلا مفید
نیست و عددی نیز باشد مضر تماما باشد از جمله اشتهای در دفع که لازم آنست پیدا میشود و هضم
نمیباشد بجز ان از تثقل طعام متاذی میشود و در روز نه نمیکند و ماند که اینها ادوئیست و این در ایام العلاج
بطور یکه پس از انقصه مرام اشیاع از ان مختلج به بیان نیست و اما تعویض بجنبه بسیر نشسته ام که در تقلیل
مقدار مرفیح تقلیل جنبه بهتر نفع دارد و دو ساله از قیاس نیست چنانکه اکثر مناسبتی در طبع و نفع است

امانوز

تقویة قوت و فتح سمه میکند و چون طبیعت از ادویه سمیه و فعل غالب او منزجر شود و در نیست که در
اعضاء او زبون نشود و از عهده ترک بیرون تواند آمد و اما تعویض بجلد که آن از اذرا یجد کرینده آورده
که او در تدریج حاصل میشود در هندوستان و ترک ماهیت بواسطه الکل او لطا بوسه و داری قوی
و او را دو سیمی که در وارد اند که نیست و اینکه عوض افیون میشود از بسیار مردم معلوم شده است و اینکه خوردن
او سیم العاقبة است و مقدار معتدل او دو ثالث نیست میکوید دان نیست و بیان خلاف نفع آن او دفع
در کتطار شده و آنشب زمام دارد و در بعض اوقات چند ترک افیون نفع او ظاهر شده و مردم بسط استعمال
میکردند و در این اوقات بعضی یکی از کبار اولاد اشراف که منتها بود که شد و بود یکی از افاضل اطباء جیبی
ساخت که عمده اجزاء آن کچلوبه و بعضی از مخدرات و منومات و از افیون طرف اعداء شتغل عجب
ساخت و بعد از آنکه زیاده در ترکیب هم کرده و منفعت مبارک بود اما باز به ان عادت خود معود کرد و این ترکیب
بسیار ارباب ثروت دارجن خصیة الثعلب حب النیل و فیرون عاقر قرحا فلفل بزر ابیح و بوا
جند بید ستر مصطکی قاقله شاهدانه بیباسه لا کاکیمض ... زعفران کمونه قطران
تریث کته اما دار شکسته و آن از سموم قربانست شنیده ام ابعض رو قیه تبدیل آنچه آرزو داد که
میکند بدار شکسته و از یکی از ثقات شنیده ام که خود شنیده کرده بود و از بعض معتمد شنیده که در
ارزنه که از بلاد دوست افیون منعدم شد و بعضی کثیر از معتادین بودند بعوض افیون که میخوردند
دو وزن آن دار شکسته خوردند و هیچ ضرری بدیشان نرسید و تا افیون پیدا شد شخصی را من از وشنیده ام اگر چه
فاسق بود اما صادق القول معروف بود و دراز صحت قول اعتماد و جهت ابتلام که علم از چه ربطه بود
بهر حال او و در این اخبار جازم بود بصدق این تجربه و از جمله تعویض به ... بجلا تعویض بحب الشلوانشت
و در کتب جنبش مذکور شده که آن مسهل بلغمست و هیچ از کیفیت ... اما بیعت که
او در کیفیت مسوط بهمه مردم دو دوازده دانه میخوردند و کیفیتها میبابند **حکایت** شخصی بود که
بالیحولیای نام داشت بالکلیه بجنون رسیده بود و در علم زمانه خبیر بود و اکثر اوقات در بیجه و
بیشه هیجوزد و اکتسان کیفیتی پیدا کرد که هر کس کان نمیبرد که سقت زند در وی او
تسریح بشنه و منتهای او و در اصل محفوظ دانست دیگر بیشتر محفوظ میکرد و حیله بسیار در علاج
بیشه چون جواز دیده شد ... دوا داده و سودای مختل عقل میشود و مخبشنه داغ ضعیف میکند که دو
دیگر را این مرتبه نیست اولی ترک او منحاصه وقتی که طبیعت از نظم و نسق خود افتاده است
اما مرکبات یکی از انها این ترکیب است که وضع حکمای فرنگست و در مردم مشهور است به اکجرا انشنت

و بعضی اجزای او تلخ است و هم کیاه و نسخه اینست زعفران نیم دانگ صبر [illegible] خرم کیاه
دارچینی جوزبوا [illegible] بالسویه [illegible] قنطوریون [illegible] هر یک اینها [illegible]
اما بواسطه حرارت خرم کیاه اولی آنست که او را به جلاب بدل کند تا حیثی که بعد در کمال خوش
بود و طریق ترک با این آنست که بقدر نخودی یا جوی ترک کند و بیش تر نشاید از ترکیب [illegible] بر سه
و چندانکه تواند در خوردن خورش دیگر تاخیر کند و بعد از آنکه خورش قدری کم خورد به تحقیق [illegible]
از افیون کم میکند و از ترکیب در خوردن آن زیاده میکند تا بجایی رسد که بالمره ترک [illegible] بالکلیه برطرف
شود و باید دانست که مقدار ترکیب از یکمثقال و نیم در نگذرد و باید دانست که این ترکیب از جهت
و اعمال دارد که از بعضی [illegible] دوایی نباشد والله اعلم و از جمله تراکیب ترکیبی که یکی از عزیزان
[illegible] افتاده از تجربه‌های او این دوا را معلوم کرده و بارها آزموده [illegible] از عادت بیرون
آورده [illegible] خلاص حاصل شده [illegible] در سن [illegible] سالگی
این نسخه مطلع شده [illegible] بواسطه آن ترکیب
خلاص یافته و آنچه [illegible] این نسخه را اعلام [illegible] باین شرط که [illegible]
به [illegible] قبول [illegible] مولانا [illegible]
رسیده بود [illegible] ترکیب افیون [illegible]
بیکبار [illegible] این [illegible] ترکیب [illegible] علاج [illegible]
که قریب [illegible] از آن ترکیب [illegible] قریب [illegible]
خوردن افیون بود اصلا او را یاد نیامد که افیون خورده است و این [illegible]
اجزای آن [illegible] است که [illegible] میکند که [illegible]
و [illegible] ترکیب [illegible] در باب [illegible] ذکر کردیم [illegible]
عود و سنبل و مصطکی و زعفران [illegible] ترکیب مشهور [illegible]
آنها [illegible] تمام آنچه مذکور شد [illegible] افیون [illegible] بواسطه آن
تمام [illegible] روح [illegible] است [illegible]
[illegible] مواد [illegible] در وقت ضعف قوت [illegible] بواسطه [illegible] قوة [illegible]
بود در وقت ترک حرکت [illegible] حاصل شده [illegible]
از [illegible] عظیم گشته [illegible] آن مواد [illegible]

و در و در [illegible] ضعف [illegible] بعضی از [illegible] مواد [illegible] عظیم [illegible]
بیاید و [illegible] حاصل میشود و [illegible] حاصل میشود و دیگر ترک [illegible] مواد
[illegible] حرکت [illegible] در هر دو حال نفع تام دارد اما در حال [illegible]
با [illegible] که آن نفع آن [illegible] و حفظ اعضای [illegible] اما در حال ترک بواسطه
[illegible] سیلان مواد [illegible] اسهال [illegible] را دفع میکند [illegible] قوة [illegible]
کند مواد [illegible] را باب دوم در بیان حالاتی که بعد از ترک حادث و عارض شود [illegible]
که این حالات [illegible] که در [illegible] آن [illegible] بسیاری از آن جمله
یکی حالتیست که [illegible] دل او [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible] سینه [illegible] استخوانهای سینه و
[illegible] القلب [illegible]
و [illegible] القلب [illegible] بواسطه آنست که دل را بواسطه [illegible]
جمع اجزای او [illegible] اجزای [illegible] مجتمع [illegible] بود
بعد از زوال [illegible] رطوبات [illegible] بواسطه [illegible] از سیلان [illegible]
باز [illegible] میشود [illegible] منصب میشود [illegible] ابتدای [illegible]
بعد از انتهای [illegible] آن ضعف [illegible] ظاهر شود [illegible]
که آن [illegible] در [illegible] و در ایام [illegible] ترک [illegible] در چهار روز [illegible]
[illegible] عظیم بواسطه رطوبات [illegible] که افیون [illegible] از [illegible] و از سیلان [illegible]
در [illegible] ایام سیلان [illegible] و از آن دماغ [illegible] میشود [illegible]
[illegible] یکی احتقاد [illegible] بواسطه آن احتقاد رطوبات دماغ [illegible]
[illegible] و ظاهر [illegible] باشد دیگر [illegible] سودا [illegible]
و بواسطه [illegible] که لازم سوداست [illegible] زیرا که در [illegible] ترک سودا [illegible] مزاج بر
طرف [illegible] و دیگر [illegible] اعضاست [illegible] مشغول [illegible] از استراحت [illegible]
در [illegible] بواسطه [illegible] صحیح [illegible] مواد از [illegible]
در [illegible] و حرکت [illegible] سیلان [illegible] باشد [illegible] دماغ [illegible]

صعوبتی پیدا شده اما در دیار افیون جهت آنست که افیون تمام اعضا را بواسطه تبرید مجتمع و متکاثف
ساخته بود و مواد در اعضا قلیل از آن کمتر و مواد نیز از سیلان ممنوعست و این جماعت در ترک بوجود
پس تفرق اتصال اعضا بواسطه عود با انبساط و دخول مواد رقیقه حاده حادث میشود و وجع
جمیع اعضا میشود و اما کمی اشتها بواسطه آنکه جرم معده ضعیف شود و قوت هاضمه [illegible] پس بکلی
اشتها که یکی [illegible] اوست لازم خواهد بود بسبب دیگر انصباب مواد [illegible] استهات ولی
تواند بود که در اوقات انصباب نشود یا کم شود و اما [illegible] بواسطه ریختن مواد
حاده در [illegible] اما در دیفت و اینها [illegible] درد کمرگاه [illegible] قوی میشود که گاه گاهی پیدا ارند
که [illegible] مسکنه و وجع بواسطه کثرت تحلیل و ریختن مواد در مفاصل معلوم شده و منفق
حالک از ازاله وجع مواد [illegible] اعصاب بواسطه [illegible] مخرج اعصاب [illegible] اکثر از اکابر
و اما درد سر بواسطه حرکت مواد است و اما [illegible] و آن در زمستان عارض میشود بواسطه نزلات حاده
و اما ریاح [illegible] از جهت آنست که ماده او بهوای خارج [illegible] و از [illegible] معلوم شد که [illegible]
پس او از [illegible] بواسطه کمال ضعف باقی [illegible] و ضعیف [illegible] پیدا شده و اما اسهال [illegible]
بواسطه حرکت مواد [illegible] در ایام [illegible] و ضعف اعضا و اما تب [illegible] و آن اکثر حمی یوم [illegible]
بود بواسطه کثرت اسهال یا دیگر اسباب حمی یوم [illegible] اتفاق افتد [illegible] سبب اما قلق و اضطراب
بواسطه اوجاع مذکوره و اسباب معلومه

باب یازدهم در ذکر [illegible] افیون [illegible]

و اما معالجه این حالات علاج حالت اولی [illegible] مثل [illegible] و دواء المسک [illegible]
و [illegible] مثرودیطوس و تریاق فاروق است و [illegible] اکبر [illegible] قریب با [illegible]
و از اشربه [illegible] و گلاب و [illegible] شربت [illegible] شربت فواکه [illegible] شربت
صندل و شربت لیمو و فواکه [illegible] مزاج و [illegible] که [illegible] خواهد بود
و اما علاج عطش [illegible] روغن [illegible] بادام [illegible] کردن [illegible] افیون و
[illegible] شراب [illegible] و [illegible] علاج [illegible]
[illegible] شربت [illegible] و [illegible]
و [illegible] که [illegible] در حال [illegible] آب [illegible]
و [illegible] مذکور [illegible] حالات [illegible]
[illegible] در ازاله اوجاع [illegible]

[illegible] کاهو و شاهدانه و [illegible] آرد [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] لائق [illegible] و اغذیه که شراب لطیف آورد [illegible] در کتب طبی مسطورست [illegible]
است و این باب [illegible] تمام [illegible] و اما [illegible] در اعضا از [illegible]
و [illegible] از [illegible] افیون [illegible] بود و [illegible]
و [illegible] کل [illegible] و کلاب [illegible] و [illegible]
دوای [illegible] اسهال [illegible] افیون [illegible]
این [illegible] علاج [illegible] افیون [illegible]
[illegible] افیون در وقت [illegible]
[illegible] از [illegible] افیون [illegible] را
[illegible] خواهد بود و آن [illegible]
[illegible] افیون [illegible]
[illegible] افیون [illegible]
[illegible] زعفران [illegible]
افیون [illegible] ترکیب [illegible]
[illegible] افیون [illegible]
[illegible] افیون [illegible]
اصلاح [illegible]
[illegible] افیون [illegible] اصلاح
[illegible] که آن اصلاح [illegible]
[illegible] افیون [illegible] ادویه [illegible] دوات [illegible]
[illegible]
[illegible] خواهد بود [illegible]
[illegible] افیون [illegible]
[illegible] روز [illegible]
[illegible] افیون [illegible]
[illegible] افیون [illegible] ادویه [illegible]

اصلا نخورد الا آنکه به جهت چیزی از افیون بسیار بخسب عظیم سانح میشود و بگذاردن و باید میشود و لا بشد
نزاردن افیون بیشتر از دادن او میشود بلکه و وارد قوا اشتغالها بی پایه و از آن لازم در طبقه دماغ
و بسیار رطوبات متعلکم چون تحلیل میرود و آفت عظیم حاصل میشود و لا بد شوکه ندادن افیون بیشتر از دادن
او میشود بلکه دادن و باید میشود و اینکه مشهور است که افیونی اگر مقدار عادت نیابد هلاک میشود و کلیه نیست
در بسیار رجال بهمت که اگر نیابد هلاک نشود و سبب را افیون را دیدم که در حوت بیمار شد و بیهوش افتاد
و کس بر حال او مطلع نشود یعنی مدتی تا یک ماه بعد از بحران بخود آمد و معلوم بیکرد [illegible]
بیشتر ما لم نخورده بود و از عادت بر ضلالی میشد و صاحب حیات الی بعد از آن داخل افیون کشند
نزدیک کلی کند و در امراض بارده مثل چند به مشروعات [illegible] داخل افیون کنند و تقیت
شده و تنی گفته که در طعام تنقیه [illegible] با افیون تخنیق و تعلیل [illegible]
غذای قوی صالح واقع شود تقلیل قوت او در ماده غذا [illegible] واقع میشود و آثار اضرار [illegible]
و اگر غذای قوی بیافت در رطوبت [illegible] و دفع [illegible]
[illegible] طبیب [illegible] و در امراض [illegible]
[illegible] آنست که [illegible] در زمان [illegible]
[illegible] میشود [illegible]
و اگر [illegible] بعد ایشود [illegible] ناخیر زمان نوبت میشود **باب ۱۲**

در طریق خوردن افیون قبل از طعام و بعد از آن اقسام مختلف است زیرا که یا با طعام خورده
میشود یا بعد از طعام و هر یک از این دو قسم یا قبل از طعامست یا بعد از طعام قسم خامس آنست که در
اثنای طعام خورده میشود اما اول در تقدیم و تاخیر مطلق بحث کنیم بعد از آن هر یک از اقسام
بیان کنیم و کلام در تقدیم تقدیم کنیم گوئیم دلایل تقدیم چهار است اول آنکه بتقدیم قوت او اول مرتبت
قوت او از آنکه با اخلاط بطعام پس آنکه فعل او ظاهر میشود ثانیه آنکه افعال طبیعیه منتظم میشود
بجهت انضمام معمولات [illegible] که فاعل است [illegible] قوابل [illegible] فعل [illegible]
منجری شود و اگر قابل یکی باشد فعل [illegible] باشد و بس پس در وقتی که افیون را تنها و جدا از
طعام خورند طبیعت متوجه او شود و اعمال افعال او نماید و این هنگام بی توانا بود که تنقیه
ظاهر شود [illegible] بخلاف آنکه با طعام باشد [illegible] طبع [illegible] بواسطه [illegible]
که دارد و بجهت [illegible] تقدیر [illegible] از توجه مصروف بجانب طعام میشود و
دیگر جانب افیون و معلوم است که [illegible] از عمل [illegible] بواسطه [illegible] دارد

طبیعت

طبیعت در او تصرف میکند زیرا که مخلوط شود با چیزی و طعم و قوت او در او اثر کند تلخ و غلیظ
پیش طبیعت پس تصرف در او میکند یا میکند و تصرف ناقص میکند رابع آنکه افیون معتدل است در کیفیت
از و بسیار ردی میشود و با طعام که آمیخته شود و بسیاری از طعام کیفیت او بعد از آن
هنگام بسیار ضرر عظیم میشود [illegible] معلوم میشوان [illegible] تقلیل افیون اگر جدا خورند ضرر [illegible]
که در [illegible] واقع گشته زیرا که [illegible] کیفیت [illegible] در طبیعت بار میشود و اگر [illegible]
خامس آنکه افیون که با طعام مخلوط میشود و بعضی اجزای کثیف غلیظ که در طعامست التصاق [illegible]
میشود [illegible] که شأن این اجزا [illegible] و تقویت [illegible] سادس آنکه بواسطه تعلق و
طبیعت در او تصرف [illegible] احداث تلخ میکند و تلخ [illegible] میشود [illegible]
[illegible] انضمام تام شود و دیگر [illegible] در [illegible] سابع
آنست که [illegible] واسطه [illegible] انضمام [illegible] غلیظ حادث میشود و آن موجب [illegible]
ثامن آنکه بواسطه وقوف او در اعالی معده [illegible] بسیار شد و منافع رطوبتی که در دهن
بسیار است [illegible] معده [illegible] دماغ عظیم [illegible]
[illegible] بواسطه [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] و در سایر [illegible]
غذا و [illegible] طعام [illegible] تاسع آنکه کثیف [illegible]
[illegible] زیرا که طعام [illegible] عاشر آنکه [illegible]
[illegible] در بیان قسم خامس [illegible]
تاخیر و [illegible] افیون در اعالی [illegible] معده [illegible]
پس [illegible] میشود **دلایل تاخیر** اول آنکه افیون سمیت دارد و اولی آنست که سموم بوقت
با ادویه [illegible] ثانیه آنکه چون قوی [illegible] پس حالیه
که قوت او منکسر شود قبل طعام [illegible] شود **باب ۱۳ در استعمال افیون در**
شبهای رمضان پوشیده نیست که بواسطه تقدیم و تاخیر اضطراری که در شبها واقع میشود بسیار
[illegible] و بسیار [illegible] میشود [illegible]
[illegible] باشد [illegible] اقسام [illegible]
[illegible] دو بار [illegible] اقسام [illegible]

هر طریق که خواهد عمل کند او را اذیتی نیز نرسد و اما قسم دوم چنانکه گفته اند در ماه رجب و شعبان وقت را الکد داشته
و ماکول روزه او در ازاء آنچه بنشیند تا در رمضان اول شب با آکل جب تر ذلکه بوقت صبح عوض دادن طعام
او نیز باید روزه میدارد و اما قسم سوم را التزام باید کرد که عادت خود را بوقت اختار در ماههای غیر
از رمضان تا در رمضان زحمتی نرسد و اگر بواسطه شرایطی اتفاق افتد که از آن پرسش شود اما الحاجت و خود را اشتراول
کند علاج آنست که شیاف که مرکب از چند چیز است و ایسون باشد که صمغ آب مضغ حرمل یا اکبر از پرسیده و شیلو
با آن آلوده کند و سر آن فتیله بر جای محکم کند تا وقتی که خواهد بیرون آورد و بزور ابتلا کند از انکه اشتهای
مفرط یا ملحوق بیرسانند از بهر بعض الکل عضو مقعد که مانع بیرون آمدن اخلاط از مکار بیرون افتد و حفظ
نقل با دفع عنبر اند کردن پس چند الکم ضعف لازم نقصان کنیم از طرف شود و اماکن شان ظاهر شود بیرون
باید آورد و هر چند چیز بسیار مضیع این معرفت اما با الحکمه زایل نشود دیگر چیزی حشوان که از ایشان لغرضرت
و مرکب از ادویه که سنبل و بادن سه اوقیه بجاییه که آن روز در شب حل شود بلکه باید تا او افزون طاق
آنست که موم را با مقدری روغن بادام بگدازند و این چهار را با آن الکوه سازند و آن را قوت تر و زیر دهن داشته آن
قسمت که حوقت کیمنه او نرسد و اکثر محفظ چند بار بخورد و است صالح را به علاج موم زیت ابهر و
فلفل را با علاج از موم و هنو سود تا از وصل شود بر اسطه آنکه دیده حصر حیض که موم خصا علاج او باشد
نادر بکار زدن این اشیا را اعمق تجربه بی شان کرده در ماه شعبان تا در رمضان حاضر باشد
و الحب موم را نقط نقط با حفظ حفظ از و نیز اشتراد زود و در حل کرده و باین طریق الحاد در نیت باسه
نوبت دیگر معنا داشته میشوان حیات کرد که تریتی هر چند دیگر المشیاف اینها آسان تر است اما
معرفه او مقیمت است آنچه از موبای وای درین سوده ابراز تو دیگر الکهاستند و در کتب بیکه

باب ۴ در ذکر تراکیبی که در آن ایرج داخلست و در آن چند فصل اتفاق افتاده است فصل اول در ترکیبی که مشهورند که ایرج در آن

پیش از این بیان کردیم که در اکثر ادویه
مرکب که پارکی ارخطای بمنزله منزلت ایرج داخلست و تعداد آن بر بن موجب است ۱ تریاق فاروق ۲
مثرودیطوس ۳ محفظ ۴ شلیثا ۵ تریاق حزره ۶ زاهران صغیر و کبیر ۷ جوارش دارو ۸ معجون ۹
کالکیج ۱۰ بحرنیا صغیر و کبیر ۱۱ ارسطولوخیا صغیر و کبیر ۱۲ دهونا ۱۳ بادزهر ۱۴ اصطرک ۱۵ اسود سلیمی ۱۶
معجون ابی سلیم ۱۷ اسیاسیای صغری و کبری ۱۸ فلونیا رومی ۱۹ فلونیای فارسی ۲۰ معجون کالکیج ۲۱ دواء الکبرت ۲۲
معجون قباد الملک ۲۳ قطار بعان صغیر و کبیر ۲۴ فیروزنوش ۲۵ معجون خزی و امثال آنها که ذکر نسخ و منافع
آنها نوشته شده در کتابهای بسیار خواهد آمد مقصود ذکر نسخ بعض ادویه کثیرة المنفعت که بقعه سیحکا

تجربه کرده اند و بعضی نرسیده و در کتب ذکر منافع و کیفیت ترکیب آن آمده است اما از آن درین رساله آورده ام
و نسخه آنکه دیدم بهر قوت نباتیش تا اشتباه نیفتد و در عمل وثوق باشد آن ارتفاع

فصل ۲ در منافع شیرخشت

یعنی این لفظ بردو الحوادث و لفظ شیرخشت سرآمیخت و در لفظ این سیمی را ابریشم بجز
بیکه و تارا شاخه ها بر ایشان که ترکیب ... اصفهانیها که موارد ترتیب اللعیفین نام کرد بسیار است و مجموع
علمایی که معنی این لفظ بردو الحوادث است چنانچه معنی بریونما ترده الیوم است آورده اند که تالیفات ابو
البرکات کرده و آن خلاف الفت چند اند و بعضی نسخ قانون فلونیا رومی را ذکر کیفیت و اجزای آن را
بعینه صفت که در شیرخشت آورده عین کرده ... که قرانه بوده موجب است و نسخه آن ابو البرکات
بوده باشد و از نسخ آنکه از جالینوس نقل کرده که اندر بیان فلونیا گفته که از تالیف فیلق طبیب است
طرسوسی نام تا آنکه آنکه آورده و از این معلوم میشود که قبل از جالینوس نیز بوده اما قرب و منافع فیلق
بسته اند بود که ابو البرکات وصف کرده باشند و میشود اند بود که اول اسم او فلونیا بوده باشد چون تاثیر
بردوادو در بلعمه یافته اند بردو الحوادث در شیرخشت نام کرده باشند چنانکه بره الیوم را بریونما و حالا از کثرت
استعمال شیرخشت قرار یافته شمس الفلاطی معروف بابن هبل این را در کتاب مختار آورده که این دوا کبیر
که او لکده است مختصر است و بعضی ابو البرکات که از او با موریقیه حفظ کرده آورده که از نسخه معهد
می بوده آن نسخه را درین کتاب می آورم اما بعد از نام کتاب طریق ساخته است بر رساله که در آن ترکیب و منافع
این ترکیب مذکور است

ذکر فوائد و منافع شیرخشت

بتجربه آورده اند که چون در ادامت ...
هر انجه صالح عجیب طبیعت خود در آن تصرف کند تنو بینی خالی خود بعد خاصیت اول آنکه تحت ذات الجنب
بگشاید و در سه روز هر روز دو دانگ با پانزده درهم شیرخشت نمود خفیف ... خاصیت دوم آنست که
جهت ایلاوس که آن قولنج سختی است و آن را سبب انواع قولنجات و در آن نفوذ با روغن زیت ... بیخ
هر روز می آید سه روز شیرخشت را با آبی که انجیر بپزد و در آن خرما ... باشند دو دو قیراط ... سبحه
از هر یکی سه درم پوست هلیله زرد و پوست هلیله کابلی هلیله سیاه ... از هر یکی سه درم مویز ... ده درم
مجموع را در سه رطل آب بپزند تا یک رطل آید و در آن ده درم شیرخشت ... حل کنند و بعد
از آنکه فاتر شود با مکیدنی شیرخشت به ... آنچه مذکور شد ... اسهال ... اول
نقوع کنند ... مطبوخ خاصیت سوم از برای دفع ... شیرخشت هر روز ... رطل ...
عناب و آلو و انجیر از هر یک ده عدد ... بیدانجیر ...
... خاصیت چهارم از برای یرقان هر روز ده قیراط ... آب ...

خاصیت پنجم از برای تب دق هر روز حبه یا حبه کافور با شیره تخم کدو و شیره تخم خیار و شربت ...
خاصیت ششم در رفع ... هر روز قیراطی با یک رطل ماء الشعیر که در وی سرطان کوفته پخته باشند
یا یک وقیه شربت ... خاصیت هفتم در رفع ... هر روز ... قیراط با آب تمر هندی که در آن ... حل کرده ...
خاصیت هشتم در سعال رطب هر روز سه قیراط در رطوبت نزله را ... و ... را با ...
آب گرم و در نسخه که بخط ابن ... است هر روز سه قیراط ... رطوبت نزله را ... را با ...
عسل و آب گرم خاصیت نهم جهت سعال یابس مقدار نخودی در آب خیار ... رطل یا ... آب
برگ کاهو با سه درم نبات یا ماء الشعیر که در وی ... باشند خاصیت دهم در ...
... هر روز ... با ... و ... خاصیت یازدهم
از برای فواق یک حبه در یک ... یا روغن بادام و اگر فواق ... از ... باشد یک حبه ...
دو حبه صباح با دو وقیه آب ... و سه درم روغن بادام و نیم درم ... خاصیت دوازدهم
از برای درد سر ... از آن با آب خیار یا آب ... خاصیت ۱۳ از برای ... قیراط از آن
با سه درم ... دو درم گل ... در نیم رطل ... به ... یک وقیه ... با ... دو درم
در شیر ... حل کنند و ... خاصیت ۱۴ از برای ... قیراط هر روز با دو درم ...
یک درم تخم ... و یک درم تخم ریحان و گلاب ... خاصیت ۱۵ از برای ضعف ...
قیراطی از آن در نیم رطل آب انار ... و دو وقیه گلاب ... خاصیت ۱۶
از برای صرع هر روز یک قیراط در دو وقیه ماء العسل و در نسخه ... یک وقیه ماء العسل ...
... باشد خاصیت ۱۷ ... یک حبه از آن با یک وقیه ...
... خاصیت ۱۸ از برای ... رطل اول ... سه قیراط با یک حبه ...
شیره تخم خربزه با دو وقیه شربت ... خاصیت ۱۹ ... از آن با ... درم ...
... در صد درم آب تمر هندی ... خاصیت ۲۰ ...
صباح یک قیراط از آن با ... قیراط ... با آب ...
... خاصیت ۲۱ از برای ...
... ذکر این خاصیت ...
... خاصیت ۲۲ ...
هر صباح سه قیراط در شیر ... نصف رطل ... با دو وقیه ... خاصیت ۲۳ از برای ...

یک حبه از آن در آب برگ کاهو حل کنند و صدغین را به آن طلا کنند و در بعضی ... خاصیت ۲۴ از برای
شقیقه یک حبه در آب برگ کاهو حل کرده ... در صدغ طلا کنند و در بعضی ... خاصیت ۲۵
از برای حمره و اورام ... یک حبه در آب کاسنی حل کنند و طلا کنند خاصیت ۲۶ ...
یک حبه از آن در شیر دختران حل کرده در چشم ... خاصیت ۲۷ ...
و افراس حبه از آن با ... از ... در شیر ... حل کنند ...
خاصیت ۲۸ ... یک قیراط با نصف درهم ... با آب ... حل کنند و طلا کنند معلوم
باشد که این خاصیت را در بعضی نسخ از برای ... نوشته اند و این ... و در نسخه که بخط
ابن ... است ... خاصیت ۳۰ از برای ...
در آب ... حل کنند و بر آن طلا کنند و در نسخه ... یک حبه ...
خاصیت ۳۱ ... یک حبه از آن در ... حل کنند و بر ... طلا کنند خاصیت ۳۲ ...
آب حبه از آن در آب ... در چشم ... چند روز ... خاصیت ۳۳
از برای وجع ... از آن حل کنند ... خاصیت ۳۴ از ...
... سه روز هر روز حبه از آن با یک حبه ... حل کنند و ...
... خاصیت ۳۵ از برای ... از آن حل کنند ...
در آب ... خاصیت ۳۶ یک حبه از آن حل کنند و ...
طلا کنند ... خاصیت ۳۷ ... از آن در شراب حل کنند و ...
طلا کنند ... و در نسخه که بخط ابن ... است ... خاصیت ۳۸
... حبه از آن ... در گلاب و شراب حل کنند ... خاصیت ۳۹ ...
از آن با آب ... حل کنند و ... خاصیت ۴۰ ...

فصل ۳ در بیان مجمل منافع ...

انسان خواص ... از آن ...
فصل سابق تفصیل منافع بود و این فصل مشتمل بر مجمل منافع ... منافع او ...
... و ...
...
...
...

سهری و سهو جبانیه و قولنج و مغص و درد معده و سدت و سده جگر را بگشاید و جگر را اعانت کند و بر قولنج ام
و نافع و مبرهن و بر انواع استسقا و زحیر برّی را و کرم تو تو دکی آن و خشک برّی که اصلاح کن بیایه را
کند و بر جماع قادر سازد و حرارت غریزی را بر افروزد و کاهلی و قطعی و تثاوب را دفع کند فصل ۴
بباید دانست که هر چند سعی کنند در آنکه نسخه مجربه و دواهای خوب بهم آورند اگر طریق ساختن مطلع نباشند کیسه را
ضایع خواهند کرد و بندگان نواب کامران خلدالله ملکه افتاد که هر دو گوشت آرد و ملح آب با برنج در گوشت
و روغن هر چند خوب باشد تا جنازه حاذق با طباخ هنرمند نباشند مطلع صلاح نخواهد شد پس می باید که اوّل
جدا جدا بکوبند اگر در کوفتن فرج دهند چیزهای که در گشتن و سحق نرم یک باشند مثل گل سرخ و لاجورد و
دیگر را بهم بکوبند و سرها و زعفران را باهم و شکوفه را جزو [illegible] ملاهم بکوبند در نسخه فصل ۶ در
در دوائی نخ بر نشسته که خواص آن بکور مجملا و منفصلا متعلق است بآن فلفل سیاه و افیون از هر یک سیصد دام
سفید و درم زعفران دو درم فرفیون عاقرقرحا سنبل الطیب از هر یک یک درم کوفته و بیخته با سه برابر مجموع عسل
سرشته در ظرف چینی یا نو با قلعی کنند و در آرد جو بنهند یا در گل از جو سرشته ها پس استعمال کنند نسخه دیگر فلفل
سفید و سیاه بر ابیح افیون از هر یک ده درم عاقرقرحا زعفران فرفیون سنبل الطیب از هر یک چهار درم بکوبند
ببیزند و با سه برابر او به عسل کف گرفته بسرشته و بهترین طور نگاه دارند افیون فلفل سیاه ناشته ا
زنجبیل کل برابیح از هر یک جزو زعفران زراوند طویل حلیتا با زعفران قبوی یا در قرص مخلف دار
از هر یک چهار جزو حب الفار افیون و صاف از هر یک هفت جزو عاقرقرحا افیون سنبل نار دین از هر یک دو جزو
جند بیدستر یک جزو عسل سه چندان بکار نسخه دیگر از املاء شیخ بهاالدین افیون ده درم فلفل سفید بیستم کونج
سفید بیستم زعفران یح سنبل الطیب و عاقرقرحا فرفیون از هر یک یک درم عسل سه وزن نسخه منظومه
زعفران و سنبل و افیون و فرفیون بگیر چند بیستر بخواه و فلفل سیاه بیار که دیه و ل دم و ل و ل
وزن هر یک با بیز بیار زحل که دم شمار فرفیون را دو عسل بکوار بیش جدا سه بهتبها ار زود جلد بگیر هر یک بر
در اوزان این دوا ملی ترددست که نسخه را با خواهر کی سایر نقل کردیم نقل کرده و آن منافع از هر یک از نسخها هم باید
و رشت از آنجمله که مجموع متفاوت نهند در ادویه ما ار یکی از نسخها لا بمیع النسخ و التجربه یکشف عن الحقیقه و الحکمه
فصل ۸ شیخ الرئیس چنین آورده که تریاق بر شعشا بیندادیه ضعا الدین ابوالبرکات
بغدادی صاحب کتاب معتبر است افیون مصری و فلفل ابیض از هر یک بیستم زعفران و بر ابیح ارق
از هر یک ده درم فرفیون ده درم و نیم عاقرقرحا ده درم شربتی از دو دانگ تا دو قیراط بحسب قرائن احوال صیانه
نسخ او استعمال کنند فصل ۹ در طریق استعمال فلونیا بر حسب هر که از آن المرد سنو عادت

فرنج را با دو در حبس عادت کند از آن این دو را فرویره مجملا این را زنان نیز به رحم و حرارت غریزی مسکنه و نیما
آن دفع و منع بیکنه خواه حار باشد و خواه بارد و از برای صاحب سل بلیغ با آب نار بنا شتا و در زمان سرما
هر اباتر ده روز و در زمان حرارت هوا در هر سه روز یکبار با آب نار بیار روغن بادام شیرین و نبات و در
مزاج یا بس حذر کند البته و از برای صاحب صداع بارد یکبار از آن با آب مرزنجوش تسعیط کند و صاحب
لقوه تسعیط کند یکبار از آن با آب مرزنجوش و از برای اوراقی عمیق که صاحب آن را در دهان نگاه دارد
و از برای سعال ده درم و صمغ بلعل و مرزنجوش با لیمو بنداد آب آن بیت رته و از برای ضیق النفس با ربو
با آب زیره و اصل السوس و از برای اورد سر عمره و صعد با آب تیخ کسو جو آن ار طب کوفته زیده و از او عو
یافت شود در جمع زیره و از برای وجع عسیر نرم بجلاب و سکر با شراب و از برای درد پهلوی راست
با شراب اصول و از برای درد پهلوی چپ با آب حصنت و از برای وجع کبد تازه السعل هر که در وجع کبد
بارد باشد و از برای سدد بادا اصول و از برای سطون و صاحب اسهال با آب مورد و از جهت جلاب سطو شفاف
خورد و اعتبار کرد و از برای وجع خاصره بجلاب نیم گرم و از برای حصاه با آب زنجبیل دارا بر خانه و از
برای وجع گرده او را خلاب بیایه بطبیخ خمخم و از برای تب لرزه افیون وفوف بینند و از برای زخم طحال
با آب فطنا دار آب نار ترد و از برای دیگر تبها با آب هر کاه با آن در دو سه مطعو باشد و از برای کبود پیر کی کنند با
و از برای ثقل لسان یکبار با آب سماق و از برای کنفی که او را سیمی حلوم منبند با آب کاسنی و از برای قوه
جماع بخورد با سه و از برای نقرس به روز هر قدر دو از برای بر تدک برابد و از ورد و شلیاف کند در شیاف
که اندرون شکم او بیار و بیفت حب با آب جلد بخورد و از برای تیم و خوف با آب سپند و از برای یکی که او را
ابیل خورانیده باشند بطبیخ دار چینی و عسل و از برای دار گزیده خرد دراوغ و هر جند کمکه بهند
تا جند از که ساکن شود تا هم در بدن نماند و نشت این آنست که بهوش را در خواب آید و ممنوع است که
که دوائی قتال بخورده و از برای ماده در گرده و بر طبیخ نحالو روغن حسکه و از برای اوراط
بجلاب با آب سماق و از برای حبس بطش بطبیخ عناب و موزه و از برای تنخ قولنج بطبیخ اصل السوس الاسطوخودوس
فصل ۹ در بیان نسخه ابوالبرکات و کیفیت اتحاد آنکه از نسخه های تریاق مشهور است
که جون بیغداد رسیدم حال تریاق بر شعشایی ابوالبرکات را پرسیدم آن اطبا نسخها میجمونه که تحاسی
بوده در اخلاط و در وزن و در مقدار شربت پس ازین از بنا قبلی الیهودی العلمه ار درا جست کردم و ازو
این نسخه طلب داشتم پس نسخه را نمود و این را با نسخه مولف ابوالبرکات مقابله کردم و از او شنیدم
پس جه گفت این نسخه درست که از حکیم ابن عصد الیهودی اخذ کرده و او گفته است که این نسخه جامع است

و مرف آن بحاجت صدور خراس مشهور [illegible] ارد شود و آن اینست بزر البنج سفید مقشر سفید از هر یک ده درم افیون
مصری یک درم زعفران دو درم کوکنار چند [illegible] بیشتر کمتر عاقرقرحا و فلفل و سنبل الطیب سلیخه زرنباد و [illegible]
بهمن سفید از هر یک [illegible] و نیز [illegible] عود بلسان دو درم [illegible] کرده و اگر
نبات [illegible] و بعسل بسرشند از برای الاق [illegible] باشد مقدار یک درم [illegible]
بحسب قوت و ضعف و این بحسب [illegible] مختلف شود [illegible] معلوم [illegible] دو درم [illegible]
و ادرار و فروج باطن [illegible] شراب [illegible] اصل [illegible] و در اورام باطن [illegible]
با بایر [illegible] مقدار شربت آن مختلف میباشد بحسب امراض و ابن عقید گفته این نسخه را تجربه کرده ام
یافته ام و النفع عند الله **تنبیه** تریاق برشعثا ابوالبرکات نسخه دیگر سنبل الطیب عاقرقرحا و زعفران
و فلفل و بزر البنج و [illegible] از هر یک جزو و افیون دو جزو بعسل بسرشند [illegible] در [illegible]
خام تریاق [illegible] منافع کبیر [illegible] حاصل میشود **ارشاد** در منفعت برشعثا که ابوالبرکات مرور را
آورده است ترجمه آن اینست [illegible] که در زمین هند و برادر [illegible]
شکل [illegible] در مقدار [illegible] از [illegible] و آن دیگر [illegible] از هر یک [illegible] مقداری
معلوم [illegible] و از تخم سفید آن [illegible] اطراف الرجال گویند [illegible]
مقداری مساوی اول [illegible] سیاه [illegible] وزن [illegible] اول [illegible] مقدار را
که [illegible] مقدار را اضافه کنند [illegible] مساوی اول شود در وزن [illegible] در نواحی بلاد [illegible]
[illegible] مقداری [illegible] مقدار دوم باشد [illegible]
[illegible] و آن اطراف الاطفال [illegible] و از [illegible] کیفیت [illegible] در زبان آدم
[illegible] اعضا [illegible] بشناسد [illegible] از هر یک [illegible]
دوا [illegible] مقداری [illegible] اضافه کنند [illegible] مساوی مقدار اول [illegible]
[illegible] نباتات و حیوان [illegible] حیوان [illegible]
و [illegible] بجهت [illegible] باطن [illegible] سواد را
[illegible] بسرشند و بردارند **تمهید در ذکر شرح اشارات نسخه مرموزه و توضیح اوزان آن**
[illegible] اما بیان وزن [illegible] ذکر آن [illegible] شرح وزن آن [illegible]
دو برابر [illegible] سیاه [illegible] اعضا [illegible] تغییر [illegible] عنواع
[illegible] عاقرقرحا [illegible] سنبل الطیب

و آنچه [illegible] حیوانات [illegible] باشد [illegible] اجسام [illegible] اما وزن اول
[illegible] دوم [illegible] سوم [illegible] که [illegible] میکند [illegible] میشود چهارم وزن [illegible]
که نسبت [illegible] افیون است [illegible] افیون است به اول [illegible] بزر البنج [illegible]
[illegible] و باقی را وزن [illegible] تضعیف [illegible] میشود و در دو تضعیف [illegible] درم
[illegible] میکند [illegible] میشود **فصل در منافع این ترکیب ابوالبرکات آورده** در [illegible] این نسخه چنین
آورده که منافع این تریاق [illegible] وقت [illegible] ظاهر میشود و این [illegible] اینست که در روز
پیدا میشود [illegible] و [illegible] دردها [illegible] است که بواسطه [illegible] قوت [illegible]
دفع اذیت آن دردها میکند [illegible] آن این [illegible] دردهای [illegible] که از بادهای گرم و سرد
[illegible] سودای [illegible] و قولنج و در دیگر که از باد و ورم [illegible] جمع شود و [illegible]
گرده زیاده [illegible] میشود [illegible] دردهای [illegible] از باد باشد یا [illegible]
و دردهای [illegible] و [illegible] سینه [illegible] کند [illegible]
[illegible] مجموع [illegible] کند و درد را ساکن کند [illegible] باشد که مواد [illegible]
و از آن [illegible] شود [illegible] صداع [illegible] که از باد یا اخلاط باشد و درد چشم [illegible] از باد و اخلاط
باشد و در [illegible] درد دندان را ساکن کند و دل را قوی گرداند و ضعف دل [illegible]
[illegible] سودا [illegible] مالیخولیا و قطرب [illegible] و بیداری [illegible]
[illegible] حاصل شود [illegible] بواسطه [illegible]
[illegible] اجتماع [illegible] در زمان صحت [illegible]
اما در زمان [illegible] در زمان [illegible] و در زمان [illegible] حاجت [illegible]
[illegible] بواسطه [illegible] ضعف دل [illegible] که از صداع و درد
[illegible] باشد و در [illegible] شفا [illegible] حاصل شود [illegible] از آن [illegible]
[illegible] بواسطه [illegible] روح حیوانی و انتعاش قوت طبیعی و حرارت غریزیه [illegible] حاصل
[illegible] تجربه معلوم شده [illegible] عجیب دارد و از خواص او آنست [illegible] از [illegible]
در [illegible] از [illegible] بواسطه [illegible]
این [illegible] آن [illegible] اینست [illegible] منافع و خواص این تریاق [illegible] امام [illegible]
آورده است [illegible] از [illegible] باشد یا [illegible] باشد [illegible] یا

باشد پس با تعارف ترکیب افیون مصری مثقال سفید از هر یک یک درم زعفران و بزر البنج از هر یک دانگی [illegible]
[illegible] یک درم [illegible] بکوبند و بیزند و بعسل سرشته بعد از شش ماه [illegible]
استعمال کنند [illegible] ازانکه عجب [illegible] احوال این نسخه [illegible] سابق [illegible] بواسطه
نجاست آورد. **فصل ۱۱ در مضار تراکیب افیونیه** بدانکه این مرکبات بعد از
[illegible] اخلاط را فاسد و محترق میسازند و در بدن [illegible] زیاده از حد [illegible]
آدمی [illegible] ظاهر و باطن و اعمال اعضای [illegible] دیگر حیوان [illegible]
[illegible] این تراکیب [illegible] و هم [illegible] اعضا [illegible]
این تراکیب [illegible] و چون [illegible] اسباب
معیشت [illegible] دینی و دنیوی [illegible]
[illegible] از زمان [illegible] زیاده از زمان [illegible]
[illegible]

[illegible]

ضعف [illegible] میشود و [illegible]
[illegible]
[illegible] اطبا [illegible] ادویه [illegible]
[illegible] افیون [illegible]
[illegible] محمد زکریا [illegible]
[illegible]

فصل ۱۲ در ذکر احتراز ادویهٔ ذیات

[illegible]

ترشی دم از رهو و بار را صعا حاجت ۱۱ اگر بجوشند زنم و با نشا ضماد کنند جهت نقرس مفید باشد خاصیت ۱۲ جهت
برمعده که متورم شده باشد ضماد کنند نافعست خاصیت ۱۳ بعضی از برای پستان زنان که از حبس نفاس ورم کند
خاصیت ۱۴ اورا با ادویه ضماد یه که مسکن اوجاع هند ضماد کنند نفع یابند خاصیت ۱۵ اوراق او نیز تنها یا با
زرم جو زنند ضماد کردن تسکین اوجاع میدهد کاهو که با سویق مخلوط سازند تنها ضماد کنند نفع یابند خاصیت ۱۶
ورق تازه را بکوبند و بر موضع الم ضماد نمایند جهت تسکین وجع خاصیت ۱۷ آبرگ او سه برگ یا چهار برگ او بنوشانند
بیاشامند ساکن کند ابتداء ... را آنجا است که در اصحاب از کسی بیاشامند خاصیت ۱۸ آبرگ او ورق آن نیز
چنانچه بسیار بخورند الطبع میکند و بجهت معده اطبا بیشتر حقنه را زاید کنند در حال ذکر این صفت جهت افیون
از نجاسه و هو موسس مقدار سه درم است وزن مذکور گویا تصحیف افیونست یا بالعکس خاصیت ۱۹
بعضی حکیمان گمان برده اند که هر کس که در عصا قولون او از قوت و صحت ایا باد باشد از ورق این عقده زنیب
داده عمل او را نفع دهد خاصیت ۲۰ بزرالبنج سفید را هر گاه طبخ کنند و مطبوخ آن مضمضه کنند درد
دندان را نافع است این بیت خاصیت در کتب ... خاصیت ۲۱ شیخ ابو عبید ذکر کرده
که بزرالبنج سفید داخل در ادویه تسکین کننده الم جون را در اعضا ... زده و بعض خاصیت ۲۲
هر گاه که از برگ او سه عدد یا چهار عدد و یا شش عدد با طلاء آن قرصه ... ربا الکلام را
خوش کند خاصیت ۲۳ هر گاه بزرالبنج را دود کنند و دود آن را در قمع چنان سازند که به دندان درد ناک
رسد تسکین دهد خاصیت ۲۴ اسحق بن عمران گوید که هر گاه که بزرالبنج و افیون از هر یک جزو برابر بطلا بسرشند
با بیضه و ازان بقدر باقلا بخورند بعد زایل کند و خواب آورد و در زدک درسیم برزد نفع کند و دندان را
مفید بود خاصیت ۲۵ محمد گوید که هر گاه سحق کنند بزرالبنج را تنها و بستطان معجون سازند و بر دندان
بالای برکند نفع کند و درد ساکن کند خاصیت ۲۶ رازی در بحر ... آورده که جمیع اصناف بزرالبنج را الم
که با ورق و تخم آن بکوبند و ضماد کنند نفع اعضا ... سواد کند با عضای ... ورم حادث که ورم حار باشد
و در ابتدای ورم ضماد کنند و ... آنست که بسیار رنگ از جهت ... اما ... میکرده
که این الجمعی آنست که ما ذکر کردیم که در نوع در نوع عمل بچار ... بسیار رنگ از
حقیقتا موید آنست خاصیت ۲۷ آب برگ او را با آرد جو ... مخلوط سازند و از آن ضمادی ترتیب
دهند تسکین دهد درد گردن ... خاصیت ۲۸ هر گاه که ... برگ او را با سپیده ... زده
تخم مرغ ضماد کنند تسکین وجع ... خاصیت ۲۹ رازی از ... نقل کرده که ... از او
... وزن ... ذکر کرده که ... خاصیت ۳۰

مراد ... ره

سن اصحاب ... عصاره او ... دم با ... را سود دارد خاصیت ۳۱ اگر برگ او ... ضماد کنند بنا بر نقرس بود
خاصیت ۳۲ مقوی اعضا بود خاصیت ۳۳ اگر در دهن ... ضماد کنند در دهکر ... نافع بود خاصیت ۳۴
بعضی ادبا گفته که برگ آن را با پیه ... بکوبند ... کنند و بر ... مفید بود ... نقرس
مسیح گوید که ... احداث خناق و جنون میکند بعضی ادبا گفته که چهار درم بزرالبنج با ده درم افیون
سعیث که در ساعت بکشد و هر گاه که این وزن را ده ... سازند خواب آورد ... را
و تاریکی چشم عارض شود و دهن ... شود بعد از آن ... از آن ... زردی رنگ و
جنون و غشا و ... چشم و استرخای ... عارض شود و گفته در ... عارض شود ... ازدو
بکشد و گفته که ... کسی که ... برای ... قسم اول ... و زیاده ... زنابیه
و گفته است که اگر مقداری ... از آن ... که ... و گفته که ... این ... را ... درم
که وزن ده ... بعضی از ... تره و در ... سیاه و ... است ... بول
بزرالبنج از قرار رازی ... بیاید ... آن افیونست و در ... جمهور برانند
که ... افیون ... آن بزرالبنج ... بیابانی ... با افیون ... بزرالبنج
... چون ... بود که ... بزرالبنج ... افیون برابر ... کسی که درافیون
ذکر کرده است که ... آن سه وزن او بزرالبنج است ... گفت علاج شارب بنج ... دیسقوریدوس
گوید که هر گاه که بزرالبنج را بخورند ... آورده و ... ساز ... علاج
آن بکشانید ... اند ... آنست که ... العسل ... شیر ... شیر تازه با شیر
یا ... که در ان انجیر خشک پخته باشند و ... شود ... نعنع بر ... ماهیان پخته و ...
... کنند و ... با پوست ... جوز بوا ... و ... و ... مجموع را ... کرده ... و طلا را
بزرگه ... رازی گفته که ... بزرالبنج را ... سیاه ... رطاری ... شود و ... شود و ... از
دهان ... آید ... شود ... آن ... العسل ... انجیر و ... ابهران
... بسیار ... شد اگر صحت یافت ... والا ... افیون علاج کند بیعی ... گفته
که هر گاه ... سیاه ... درم ... او را ... اعضا ... زردی رنگ
و ... دهن ... تاریکی چشم و ... و ... حال ... تشنج ... زبان ... عارض شود ... العود
گوید ... آرد و ... زبان سیاه شود و ... لکنت ... آید
و ... ظاهر شود ... بسیار ... او را ... دیوانه گویند و ... در ... خفقان ...
که عصاره ... ورق او را ... با ... او ... گوید که ... تازه او ... بی ... نفت

باعتقاد آنکه مسکر است از آن چند کس خیلی خوردند و اثری نیافتند در علاج المرهم خورده باشند شوا
فانق دبنوریه و سی کو به که هر که هیچ تناول کند از اسباب عارض شود و فکر او تخبط کرده و شش تارب
شود او را مع الطلا و الربا العسل و شیر بسیار خورد و خاصه شیر بز و ترکها و شیر و ضرر آن را دفع کند
و همچنین آمده که از ان اجزا خشک بخته باشند میدیت در حب الصنوبر بر بزرقانه میرسد و تخم باهاات
بخته نافعست و سپوکی کنند و بوره با سه وشیح و حوف و چهار زو سیره و اجزا و برصه باوه دهند
بسیار بر کنار به او را شکم ام و در آن اعضا عارض میشود و کف از دهان برون آید و چشمها سرخ
میشود تدارک آن بانکه باشد با العسل و طبخ اجزا و بوره به از ان شربار چند با خوده بعد از قی باید
نکند علاج ایشان عمل آورند مسیحی این کالکردن به از بیخ سیاه را بر کرده و ام بخوردند از الکته داد و حلق
زایل شود و حیوان سرد شود و رنگ زرد گردد و زبان خشک شود و تاریکی چشم پیدا شود و نفس بسیار تنگ
و حالتی شبیه به بوالیکا عارض شود و محنی نتواند گشتن ابن الجزار گفته که اگر بعلاج تدارک نکنند در دو
روز بکشد و در حین موت لکابی اسبات و زردی و سردی با دوت عارض شود و شیخ الرئیس گفته
که شاربه جزا الیح را اعضا سرخ شود و زبان ورم کند و قت بر دهان آید و چشمها سرخ شود و دوار
وخف و در بو و ضیق نفس عارض شود و ... را بسیار ریگ ... و لرش ... شود و لشه ... گوشت
حلق به اکله و مستی و اختلاط عقل پیدا شود و باشد که مصروع شود و اواز آن مختلف از وسه زنه
مثل آواز خود ابرد و در بعضای تشخوار از د بنوریه و سی تخم ترب و بودن و تخم اجزاء داخل سکنه
و بکوبه که به حرف منقطع نافعست و ترب را بنزد ذکر کرده و تخم چهار و سیره و شیر و دلیطوس تریاق کبیر
و سنجبینا و مانند اینها و زبان ایشان نافعست و میگوید که علاج آن قی آوردنست و بعد از آن علاج
این جان که دبنوریه و سی آورده و ذکر سکنه و سیکوید به تخم البلابع رطل شیر الاحر خالص ... و
فه طلا ... و می گفته که چهار اینه و العنب ... ارطی یا ... متورسک پرورده از شان اینست که در حلق
اعراض پیدا کند و در بالا قبل ... سواد کنه و از مخمه یا بلی اشه در آن یا بد بجهة الکه برود و
او مو طلب و الا سینه برود ... او بسیار شده شوار ده و همچنین پیوسته او الاستسقی بود و این ...
سینه آن نبود و الحد و اسح است بواسطه آنکه از بث د باریکا و ابدو اد ... سیاه ... بطول الاکل
و از آن از وستا خروج از اعتدال و از ابیض قوت ... چشم او کمتر از اسود است در رده
و زیاده از ابیض است چنین میگوید که این کلام الاصحنه ... ان اکثر حقا است و بنحو بر حقات ... است
از بنه که از آن مقدمات لازم آید و بیان این آنست که اگر ... برود در جهیم یا بس منقص سوا دست اما
می خواهد بود که متقضیا حرارت چیزی چند باشد که معارض گشته با منقص برودت با ... گشته

و یا معتدل باشد یا حاره یا بارده تطیرایی در ایشان طبیعة ادمه کور شود یا کن رجوع بمواد دیگر
رطوبتی که سبب آن میشود که از نبات شیر بر و دن به ... حاصل شود غیر رطوبه بالقوه است که دوا بواسطه
آن رطوبت حاصل شد جذا الحوای رطوبه بعضی با قوه است و بی شواهد بود کسی را لمه نباتی مثل گندم و رطب
باشد بالنسبه و بعباره دیگر قوت تشخیص طبایع ادویه ظاهر میشود که بسیاری از ادویه را این حالت دیگر
کنند که بواسطه کیموس ... دار صیت و شیره البرد اجاد سکنه و خون را سعقه بسیار زده و غلیظ
سکنه از جهة این و سبب از زود سیخ تر ... سکنه و منع نزلات سکنه از جهة الحواجا ... سکنه
ماده آن را بس ز ... آید بسوی که از آنجا دفع شود حقیر گوید این منعید در ایشان هست ما آنکه
که ... آورد و دیگر ایشان آن مقدار ضعف ... نیست که بیخ و این سبب نقصان بر قوی است و
شمیم ... ضعف ... جواب دادن که با ایشان خفیف قوی هست ...
که از آن تقلید عظیم حاصل شود چنانچه ... در بیان ... و از ... الحکیمین ...
قوة هست که با ضعف ... جمع نتواند ... در عیسی گفته که صورت عنصری ... این قول دوا است
در ... از آن ... واضحت دیگر گفته است که ایشان سبب ... بواسطه ... دم که از
جهة ... سکنه از ... اطراف ... و ... آنست که ... و ...
... سکنه دیگر گفته و اما تخلیل ... سکنه ... عضو ...
... مواد ... از جهت که این عضو حار رطب ... و ... سکنه ... بود
که تخلیل صلابه بواسطه آن باشد که حرارت ... عضو ... شود بواسطه ...
از ... حاصل میشود جوزماثل تخم او را ... گویند و جوز ... و جوز ...
و ماثل گفته که ... اندلس ... المرقد گویند و در اختیارات آورده که جوز ماثل
و جوز ... و بهندی ... و ... و بشیرازی ... گویند حقیر میگوید که ... و ...
... است و مانند آن ... این ... میشود ...
گفته که تخم آن را ... گویند و بهندیان ... گویند ...
تنقلی گفته که آن را ... گویند و ... یابد که ... و ...
حقیر گوید که بشیرازی ... آن را ... گفته اند که آن ... بود ...
بود و مانند ... سیاه ... و رنگ و سفید رنگ ...
او چون ... خروج بود و دانه ... مانند دانه گندم و دانه ... و ...

باشد
بزرگتر بود و از تخم تفاح کوچکتر و زرد رنگ و اندرون او پر تخم بود و پوست وی رقیق بود و سروی
سر بادنجان ماند بود و حافظ گفته که جوز ماثل حشیشه‌ایست که بلندی آن چندان باشد که آدمی و شمر آن
و برگ آن مانند برگ کوچک بادنجان است الا آنکه برگ بادنجان غلیظتر است و زهره و گل سفید دارد
بزرگ درازی آن کمتر از یک وجب باشد بشکل بوق خرنا و بشبه افواه الابواق الملبسه و جوف
مراسم غلاف طوال الحصر طویل المعالیق و اوراثمره ایست مانند جوزی بوست او خشن که
خارناکست و در آن حبات مانند حب که در بیان خفاحسته و طعم او عفونت میرسد الدوله گفته که
جوز ماثل تخم نباتیست شبیه نباتات بادنجان و در بیان او بوی و در هم چسبنده که بحجم بادنجان
بود و غلاف او بجوز غلاف بادنجان باشد و در اوقات خشونت و لیکن با فوره تام الجهاد بود و جمع درد
بیان غلاف و بادنجان را تخم در درون او غلاف بر کیسه و غلاف او قوت او بود و قوی دکل او درون
و بهانه مجون بیانکال که بود ولیکن اینکه یک سطر تر و آنچه بهتر بود بسیار کرایه بهتر بود بر اینکه
شیخ و صاحب تقویم گفته اند که جوز ماثل مانند حب زنجبیل و این خلاف اضعف آنچه سابقا گفته
اصحاست و باشد بعضی از افعال خواص آنرا بیان کردیم اینجا بعضی ذکر بعضی خواهیم کرد اگر بجز
باکشار و کندر را بشود بدو الملک عیسی بن یحیی گفته که کیفیه او در درجه چهارم است جمیع ببرند بنیکو طبیعت
سرد است در چهارم و تر بود تخدیر او قویست و از برای آن ما درکیا نیز نوع او دستور قصتا افزاید
ترک گفته قدری ایجوز بیهوش شود خصی زمان بخورانند از وقت تا خیابی ها دیده کالا باشد که
بواسطه انکه از عجز والم ما نوغ شود بخورانند و بیهوش سنتند مرقائم تو بخشی بعد از الم صبر دود
به صلبی خوش الحرکه کرد و ما گشتند و از آن بیشمار نیشه حیات السفل که یک جزو آن ابیت بخورد
و یک شبان روز بیخود میشد و کسی از زمینی اطلاع می‌نمود اما اصحاب مضاعف خود آن قماه برکه آن
تا خیر و نفوذ نکام میشود معروف از اصحاب دو و قوی پیدا میشود و شیخ الرئیس آورده است که جوز
ماثل مسهل و قلیست جمیع ان یکی میکویه که از دو قیراط در ضبه بخورد که دهد مستی سخت آورد گفته
در کتب سیالم آمده که اگر آنکه از دو تا نیم درم بخورد حبس اسهال رفع حادث شود والا باشد که
آنرا بجوش شد و با قوت مافوق آنرا اجزای کنند سه چهار عدد از آن و شیت اکل خورند بسیار
کیفیتی یابند صاحب تقویم آورده که عدوی دماغ و دل دفع نمود آن ببرکه که در ان صورت مجون
باشند با بر ده شتی از آن دانکت از شیخ او آنست که ضرابی آورد اگر بیشتر بخورد قی آرد
و از روغن نقل کرد که خطیر کلیه بسیت هر که بکوبند و با عسل ببرد و برند دیگر روشن

واریاسیرس گفته اند که این دو ادویه که در دل و دماغ عارض شود ببرد و دوازده قطع زنا ببر گرفته
باشد و با سرکه بجوشند و گفته بعضی اوی کوید که جوز ماثل تسکین درد ... بعضی الم بسیار آنرا نبات
میکنند انگشتی را که بهر او با از الحاد باشد خواب پیدا کرده و در رستنی از ربع درم دیگر ... دلیل از دم
هم در روز بگذشت شرنه گفته است که نفعی او خواب می آورد و تحقیق جنون می آرد و در کتاب میر
آمده اما این حصر دین جوز ماثل و ضیع بود دیگر اگر خورد ازالعا گفته چنانچه دو سه جزو افیونست و
دیگر آنکه ادویه معدیه با او ضم کنند بیرون جزو غالب آن باشد این نوع اتم بود و هر دو ترکیب را
بهر بری خاصیت شد لیکن شبر بهتر و چه با آن اتم باشد و جزو بی سه و شکل سیب خشک شود و دیگر
سرد و تر نقصیه افزوده اند رحمه جمیع آورده و در بیرون نوشت رسه ماحب آن بعض که از آن
و کتب مذکورست و در باب سم آورده که جوز ماثل جمیع افیونست لیکن دوف کمتر و چند دو ریشه با اد عصر
باشد و ازو باقی میکند سم حیوانی و نباتی بود چون بخورند و غضا بر برگ او طلاکردن نفوس اتم
صاحب تقویم نقل از دیسقوریدس کرده که جوز ماثل دماغ و دل را ضرر میرساند و الا آنکه ازان
سبات آورد و چند روز در خواب باشند تا انکه در کلابی او روغن کاه کرده شیخ الرئیس
که ازان قدر او رو چند وقت و بعضی شیرا ده برده پیش ایشان اولیه اند و مستی و سبات عارض شود
و مشد ایکستی از آن در یکباره و زیستی میرساند و خاصه جهدی و قبل از فتن وقتی باد و ... و ده
و اما آنچه کمتر از نیم درم باشد سبات می آرد و مست ... زده و تنکه الاصحا ده انفع علاج آن
قی است بنظرون و آب در روغن زنبق و زیاق او در وقت با شراب و نعنع و عاقرقرحا و دارچین
و چند بیشتر باشد و دو تا بار او در آب گرم بهنده بدن را الم گفته بدستها ایای گرم کرده و چوب ... نه
بروغن بان و روغن قسط و آنچه درگه تو اشد ریاضت و نعب الفرام گفته و اعضا ... بیمار اطراف
و سیر و شراب ... و جمع حصالی نه افیون را آورد و صاحب ترویج که بعد دوا اوی ... نوع فی رو
بعد ازان شیر تا زه و سرکه که در ان افیون اتم حیح چوب ... باشد ریاست ... بعضی اوی گوید که
جوز ماثل آنچه در زمان خود دیدیم در قوت حیفی بنفت که ذکر کرد و بسیار دیدیم بنگاهت بحث
در زمان تحقیق میشود چنین که حد ذاتی و الا آنکه جوز ماثل از بنگ قیمت اقلیت است
جوز ماثل دیدیم در قوت عجبی بود که سه جبه یا جهار حبه از ان هر که میخورد مستی افتاد و عقل
ربع درم از و سمی قویست چه جای یکدرم و یکستک بعضی اوی بعضی آنچه کوشی آورده و علاج
اعراض و علاج او مانند افیونست و بر دخت شوکران اسم یونانیست بجبه است آنرا حعوط نام واهد

جرجان قرطم خوانند صاحب تقویم گوید که بسریانی اورا شرانیز گویند و برومی انیوسینون و بیونانی السلوس
گوید صاحب اختیارات گوید که اورا معصفر و در بعضی نسخ معصفر و بیونانی قوریشون و یقوریشون و
ماذیون و طیسقون و در بعضی نسخ طغستودیون و آن لغات دیسقوریدوس است بفرنگی [illegible] اند ا
قورشیون خوانند صاحب تقویم آورده که از بهوست حقیر گوید که این خلاف افتد [illegible] شوکران
بیخ تنشه نیز [illegible] بوده و آن هیچ نباید بود و گویند شوکران هم این حرکت دیسقوریدوس گفته که آن
نباتیست که در ساق او عقدها است مانند ساق رازیانه بزرگ است و برگ آن برگ [illegible] آن کلام است و صاحب
اختیارات میگوید که برگ آن برگ خیار زه ماند است بود و بعضی برگ خیار در رازیانه حقیر گوید که بواسطه آنکه
قثا تصحیف قثا است این غلط واقع شده و هم صاحب اختیارات در کلمه آورده که آن قثا است یعنی بادرنگ
و این نیز غلط است جهة آنکه کلمه ماست و فقد نباتیست که او را برگ برگ شبت می ماند و بعضادی میگوید که گل
بشتهای منهور و سور [illegible] باز دیسقوریدوس گفته که تخم بیاید در رق او دو ورق آنست که او در غنچه از ورق
منانست و بری تیشوی [illegible] دارد و بر بالای سحت و اکلیلیست که در آن شکوفه سفیدیست و تخمی است از انیسون
سفید تر از انیسون و هیچ آن مجوف و در زمین [illegible] میکرد که این گیاه را از حلب در [illegible]
اودیه [illegible] زمانی که تخم کرده بود و بالای از [illegible] زیاده شود صاحب اختیارات گوید که از نسی
گوید ورق آن مانند ورق پیروجست و درازی وی بقامت بود و هیچ آن باریک بود و تخم آن مانند باطوا
بود شکل [illegible] و لعابی داشته باشد و مولف یعنی علی ابن زین گوید آن هیچ گویا [illegible] سامی
ودرس گویند و بشرین آن [illegible] بود که از دولانه برد از تخت آورنده [illegible] ودرس [illegible] خوانند
و تخم آن شوکران است حقیر گوید که در اکثر مواضع [illegible] در رفتار تخم آن بکلیت مشهور است
که بهر صورت که در [illegible] آن بهمان صورت بر آید خواه [illegible] خواه [illegible]
در شده ان و در پای [illegible] تخم [illegible] باشد و هیچ شده اند میگویند [illegible] بسیار سکنه
جالینوس گفته است که [illegible] این دوا در غایة [illegible] است بعد از آن گوید که در جمیع اجزای آن
نباتات [illegible] و آن باروت از درجه رابعه باشد [illegible] درجه ثانیه [illegible] باشد [illegible]
که تخلخل شود و بوسه در درجه ثالثه باشد صاحب اختیارات گوید که طبیعة آن سرد و خشک در سیوم
تمام [illegible] گوید که بارد و یابس است تا درجه رابعه و دیسقوریدوس گفته است که این دوا از ادویه
قتالات و بواسطه سردی که دارد و [illegible] مانند باشد که باشرایه صرف استعمال کنند از برای دفع
مضرت و منع شود و بعضی گفته اند نباتات را [illegible] تخم تخلخل شود [illegible] راه خشک کنند

در آفتاب منع اینها را بسیار است از در تنقیهات مسکن او وجامع سینه واقع شود و منع وجه و امراض نقرس
کند سکین درد و مقدار او از این نباتات را گویند با برگ مضاد کنند منع کند نقرس را احتلام را و اگر بر
مذاکیر و آلات تناسلی با مقدار رها کنند دست باز دیبال اطفال قوی و عظیم باشد و اگر بر خون را بکار مضاد
شیر از پستان حبس کند و از پستان دختران [illegible] بزرگ شود و نگاه دارد و اگر بر خصیه [illegible]
ضماد کنند کوچک گرداند بعد از آن گوید اگر این دوا را سنی بعضی آن ضماد کنند قطع اسهال کند و نزف دم
باز دارد و اگر بر پیشانی ضماد کنند قطع رعاف کند و اگر موضوع کند نیز مرده باشد خلاف کند منع
رستن کنند اگر بر او بهار [illegible] خلاف کنند بسیار [illegible] ساکن کند [illegible] و تقویم آورده که برای ساس و
کنا بتی که بر [illegible] وسوس ملک نوشته ذکر کرده که شوکران نافعست در وجع و خناق [illegible] نافع
کرم سوانق [illegible] و در بعضی حالات شیخ الرئیس گفته که عصاره او منع درد و وجع کند و ایضا عصاره
او نافعست بر زخمهای که منع از نفث حبس [illegible] و از برای [illegible] اورام [illegible] شیخ
در مفردات میگوید که شوکران سم قتالست و در رابعه سم میگوید که از شرب شوکران بعد از [illegible] و بعد
شود که [illegible] خناق آورد و راه کلوست شود چنانچه در [illegible] و در [illegible] اطراف
و [illegible] شود [illegible] اطراف سرد شود بعد از آن [illegible] کند و خناق آورد و
علاج آن آنست که اول [illegible] داسهای [illegible] آورد به شرب [illegible] و ابتدا اطعمه کنند بعد از آن
شراب صرف [illegible] دهند [illegible] که آن طعم النعنعه بعد از آن افسنتین بشیر
کار بجوزه و [illegible] شراب [illegible] بجوزه و شراب و [illegible] و [illegible] و بسیار از دبت البقار
و [illegible] بسیار استسان [illegible] انیسون [illegible] و از جمیع [illegible] که از آن [illegible] است و [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] با شراب [illegible] طبیخ [illegible] نافعست و از [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] که [illegible] او [illegible] و بسیار [illegible] الا [illegible]
کنند علاج انیسون [illegible] بعد از آن [illegible] کنند [illegible] با شراب [illegible] کنند بعد از آن [illegible]
[illegible] و [illegible] بعد از آن [illegible] بعد از آن [illegible] و [illegible] نفعی بیفشانند
و [illegible] با [illegible] و [illegible] با [illegible] اجزاء [illegible] با شراب [illegible]
و [illegible] با [illegible] از [illegible] و [illegible] و از [illegible] و [illegible]
آرد و سبات **لفاح** لفاح ثمره یبروح است و در بعضی نسخ ابن زهر گوید که جنسی از شوکران
او را شاه میگویند آنچه او را لفاح میگویند بلغت [illegible] میگویند که [illegible] بزرگ و سایر [illegible]

همه یک دو دانه و آن ثمره گیاهیست که بر زمین پهن میشود و بشکل کاهو است و شکوفه بیرون میکند
مانند شکوفه بادنجان بعد از آن ثمره میدهد شبیه ببادنجان و آن را لفاح و دشتی خیار بادنجان در اول ظهور
سبز میباشد و چون بسیار رسد زرد میشود و در اندرون آن رطوبتی و تخمی میباشد زرد رنگ مثل تخم
طعم و این ثمره را میخورند اما بوی سبکشته مثل یاسمین از آن بوی خوش می آید و بسیار بد بو میباشد تخم آن
ثمره را و بیخ را اکثر اوقات یبروح میخوانند و در زمان دراز این بیخ که شکل و هیات آدمی پیدا
صغیر میگویند که او را در زبان یبروح الصنم میگویند و لفاح زیاده که تخم بیرون می آرد و سر او منقط
و کمر میشود و شکل کنده [illegible] و آن بویی هم بیخ است [illegible] در هر جای یافت
اما یبروح در هر جایی باشد یعنی در روم و چین میباشد پس و در کتب صحیح آمده که لفاح ثمره اوست با دیگ
شکل خوشبوی خوب اوست که ذکر او اولی باشد صاحب تقویم آورده که بزبان تازی لفاح معروف است و بیخ
یبروح و برومی مند رغوس و ارسطو گفته اند که ثمره یبروح بری است و اکثر از رومی یافت بهترین آن
بزرگ خوش بوی است صاحب اختیارات گوید که لفاح را سفه خوانند و مقدم بادنجان است بهترین آن
بزرگ خوشبوی رسیده زرد باشد و طبیعت آن سرد است تا سیوم و گویند در وی حرارت بود و خشک بود در سیوم
شیخ الرئیس گوید نزد من آنست که لفاح بالطبع بارد رطب باشد اما برودت آن در درجه ثالثه باشد و در
صحیح آورده که بارد رطب در درجه ثانیه و گفته که بعضی گفته اند که بارد رطب در درجه ثالثه صاحب مقوم
میگوید که جالینوس گفته که سرد است در سیوم رطبت در اولی مانع این هم صاحب تقویم گوید که سقوط او
و صفراویه را نفع میرساند سیلان تخم او رحم را پاک کند مقوی او است که سیات آورد و تخم بر ورم های گرم
و مصلح صفرا او عسل و انیسون و سه شتی [illegible] درست گوید جالینوس گفته که جهت احتراق مره صفرا و سیاه
صفرا ازو پیدا میشود و شیخ رئیس گفته که او یکی از ادویه ناقدات که بواسطه برودت در رطوبت و
جنسی که خون رقیق و صفرا و نفع میدهد حرارت را زایل کند مرض را طلا کنند و جهت کلف و نمش و آن
لکه ایست بسیار نافع جهت تسکین آن نفع کند و از الاغیه جهت لذع و سوزش اسهال کند و بر بیخ لفاح
جهت صداع سیونت خواب می آورد اما حس البیه سیلکند در اختیارات آورده که ورق بیخ او نمش و کلف
قلع کند ... و تخم او چون با جبل و زیت بر گرنه که جاذوران نشند نافع بود و ورق او جمله اعضا دهم
مثبات شعب کشنده بود و بویدن آن صداع را سرد و گرم و سوم بود و بسیار از وی بویدن سکته آورد
خاصه آنچه ورق وی سپید بود با پیه که زرم بود و چون طلیق از وی بغط بر ریز نیته و اسهال بود اگر تا جدب
کشنده بود و کشنده و بر اول خناق رحم پیدا کنند و سرخی چشم و اشتیاق مانند مستان و مداوای وی

بنج گفته بر دهن کاده و حس بعد از آن اسهال و اسهال بعضی از اطبا گویند در آب نمبه دلشینه یبروح الصنم و منوعه
لکیمه او را سیه از را هر رس خوانند و دیت صاحب تقویم گوید که او را سه جنس خوانند و بسبب یانه سرد و حار و دار
لادولو غورس خوانند احدابن داود گفت یبروح صنم است و آن لفاح بریت و جایی دیگر گفته که لفاح
میوه زرد و شکل بادنجان است خوشبوی آن را با یاسمین بکار میبرند و بیاری شیار گویند بعضی سیب گوید و
او را اورد را بکار میبرند تخصیص هم او و طبیبان آن را اسعد گویند و یبروح نیز گویند و بی بند ادم کی اللفظ
عربیست از زبان عرب خورده هم صاحب تقویم گوید که یبروح هم لفاح بریت بمثل او آنکه نیز بشکل مردم باشد
و بران ابتدا باشد مانند موی شیخ الرئیس گفته که یبروح لفاح بریت و آنرا لفاح میت که بزرگ باشد
و مانند بصورت آدم و بنابرین او را یبروح نام کرده اند جهت انکه یبروح نامی خلقتیست جمیع الحیوانات
او را بشرایط با تصویر که خود بصورت آدم بر آمد بخلاف دیگر اصنام که آن را تراشند و تراشیده
بسیار پس معنی این نام آنست که گیاه بصورت آدم خوانند کسی با نام موجود یا غیر موجود باشد و بسیار بیاید
نامهاییست که دلالت بر معنی غیر موجود میکند و صورت یبروح موجود چون بشاعر قابل به صنعت بزرگ
مانند شخص بزرگ ابن جمیع در حواشی جوانی نقل کرده که یبروح اصل سیاه است و معنی او و معطل الحیوة
معنی بخشنده زندگی که یاسمین گفته اند که ثمره است که میمن بوی سبکشته و میخورند و بسبب بادنجان را نیز میخوانند
و آن شبیه است بلفاح در استعما بوده و لفاح او را یبروح میگویند و الفاظ البروح البیم الثانی یدای الیبروح
الیبروح شبیه اللفاح وهی فاکولة و لکنهم قد یقولون لاصلها اصل لفاح بری را یبروح صنمی گویند و صنم آن
صنمی گفته اند که این بیخ را از زمین بکنند مانند سایه که بر زمین مرد و از زده و شعبها آید و بعد از آن
بر آورد زمین و بسیار و صورتی بها که قطع میکنند و گفته تا از اول پیدا شده بعد از آن بار آنکه و شعبه
بیرون می آید و بر اکثر مواضع این اصل رسیدنیها رنگها یکی از آن آمده بسیار چنانکه سه را پیدا شده از دو و اوهام
که با آن جذب میتوان سکند و گویا آنست که تشبیه کرده اند جهت این بیخ را بجسم آدمی و آن جزو اول که میان اوست
مانند شکم آدمی سه شعبه اول بجسم پاهای او بعد از آن آنکه زمینست و در رفته بعضی آدمی است
و دو شعبه آخر بجای پاهای آدمی مانند دو دست که بعضی گیاه را که این بیخ میکنند و چنان بسیار مانند
صورت آدمی زیاده چه انگیخته در زمانی که منتشر تر یا در دو باشد و دیگر میگویند که یبروح در بلاد
مصر بسیار دیده و صحیح کنند این بیخ آنچه در مصر دیده و در اسکندریه شکل صنعی نازه ایم و آن
بطریقی بود که دیدم جالینوس وصف کرده بود و به از آن جهت که در البلد شیخ الرئیس آورده
فاما البلد شیخ الرئیس گفته که این به تفتت است که بنت حوّا نیز اند بود که آنچه شیخ ... در ...

باشد و بعضی از اهل اسکندریه که شغل ایشان بزراعت بود شنیدم اخبر داده که بسیار هست که بر روی زمین پیدا شود
و در طلب وی زمین کاوند تا بیخ مجتمع و صورت آن بصورت آدمی هست در این طلب کردم گفته اند ازا
ابتیاع آن تا بیع الاتفاق بدیهم از برای آنکه این نبات را علامتی بر روی زمین نمی ماند که از آن توان دانست که
در کدام موضع است شیخ ابو نصر عدنان بن عین زربی گفته که من شنیدم از مردم در بیمارستان بغداد [illegible]
شخصی بسیار بود بصورت آدمی هیچ زنی نبود و میان آن و این دانه از آن [illegible]
او را یافته بود و در پی بود و از آنجا مانده و چنین گفت که در قرب سی یافته بودم و دیگر مردم نیز را
خبر داده اند که [illegible] بوده و قریبی در شیوع آورده که چون [illegible] یبروح [illegible] طبیعیات کان
برده اند که این بیخ که آن را یبروح نام نهاده اند بصورت آدمیست و از عجائب [illegible]
[illegible] بشکل دو آدم که یکی درست و یکی زن و بعضی [illegible] آن را [illegible]
آن یبروح می‌نامند و این [illegible] استمرار یافته است و آنچه یافته میشود این است که [illegible] کرده اند و بی
توانا بود که بعضی بصورت آدمی بود باشد و گفته اند که یبروح را گاه سالهای بسیار برو بگذرد تا بصورت آدم
منصور شود صاحب اختیارات گوید یبروح دو نوعست یکی نوع را لفاح خوانند و یکی را یبروح الصنم از
بهر آنکه [illegible] بسیار [illegible] آن [illegible]
کوتاه بود و دست و پای او [illegible] سفید بود و بعضی میگویند [illegible] از [illegible]
سکسکه خوانند و [illegible] بیخ آنست که زن بود و این [illegible] از اسحق ابن سلیمان
نقل کرده که [illegible] یبروح بر روی زمین پهن میشود [illegible] که [illegible] تا که
نسبت [illegible] آن ذکر گفته است که [illegible] دارد سفید [illegible] و برگ آن [illegible]
نرم شبیه ببرگ [illegible] آن بزرگتر [illegible] لفاح [illegible] است و رنگ او
زردیست زعفرانی و بوی او خوش [illegible] آنکه [illegible] باشد [illegible] بعضی
متصل ظاهر آن [illegible] باطن آن سفید [illegible] شبیه ببرگ [illegible]
[illegible] و در جوف او دانه
دانه [illegible] جالینوس نقل کرده که یبروح [illegible] لفاح است [illegible] نقل کرده که یبروح [illegible]
[illegible] که دو نوعست یکی را [illegible] و رنگ او سیاهی [illegible]
[illegible] شبیه ببرگ [illegible] بود [illegible] و بوی دارد
و بر روی زمین پهن میشود [illegible] برگ [illegible] شبیه [illegible] زرد [illegible]

و دران

و دران دانه‌ایست شبیه بدانه امرود و در میان [illegible] بزرگ [illegible] و دیاسقوریدس [illegible] بعضی
متصل ظاهر آن سیاه و باطن آن سفید و بر آن پوستی بود غلیظ و این صنف [illegible] یبروح را ساق [illegible]
و صنف دیگر که آن را ذکر میخوانند و آن را [illegible] گویند و آن سفید است و برگ آن نرم بزرگ پهن باشد
شبیه ببرگ سلق و [illegible] لفاح او صنف لفاح [illegible] و رنگ او شبیه است برنگ زعفران
و [illegible] خوشبوست با اندکی ثقلی [illegible] که بیابد [illegible] یبروح آن [illegible]
[illegible] صنف اول اما این بزرگتر است از صنف اول [illegible] زیاده است و این صنف را ساق نیست
[illegible] گوید که یبروح صنمی [illegible] بعضی [illegible] گویند [illegible] او
و در مزارها بسیار روید و بعضی [illegible] سر او [illegible] زینت [illegible] باشد و بعضی [illegible] باشد
[illegible] بسیار [illegible] باشد و [illegible] آن دیگر در [illegible] که
در [illegible] طبیعت آن سرد و خشک [illegible] در سوم [illegible] جالینوس گفته است [illegible]
[illegible] از درجات سردی [illegible] با وجود این [illegible]
[illegible] لفاح او در رطوبتی هست [illegible] این رطوبت [illegible] اما [illegible] یبروح قوی
[illegible] حاره [illegible] زیاده [illegible] باشد صاحب
اختیارات گوید یبروح سرد بود در سیم و خشک بود در اول سیم شیخ الرئیس میگوید که بارد است در سیم
[illegible] نقل کرده که لفاح [illegible] در [illegible]
هست و [illegible] و [illegible]
که لفاح بارد است در [illegible] و [illegible] که لفاح بارد است [illegible] که
هست و در لفاح او رطوبت [illegible] از اسحق ابن عمران نقل کرده که یبروح بارد [illegible]
بغدادی گوید که لفاح بارد است در سیم [illegible] و یبروح [illegible] در سیم [illegible]
[illegible] بغدادی [illegible] یبروح بارد [illegible] در سیم و خشک آن
[illegible] که [illegible]
[illegible] سراج القطرب بغدادی گوید که این نام [illegible]
[illegible] سراج [illegible] آن [illegible] معنی قطرب [illegible] جانور [illegible] که نام آن [illegible]
در شب روشن [illegible] آن [illegible] را باین نام کرده اند [illegible]
[illegible] سراج دارد [illegible] در شب [illegible] روشن میشود [illegible]

گفته اند که قطرب جانوریست کوچک سیاه که بسیار حرکت کند و بآن حرکات قصد هیچ
مکان معین نکند و لایزال در آبها پیدا شود و این جانور وقتی که این گیاه را در شب افروخته
و روشن بیند آنرا طلب کند و بآن آشیانه کند و بر ان جمع شود و این قول در وجه تسمیه او بسراج
سراج القطرب اولیست بعضی این سراج القطرب را یبروح و فادو گویند بواسطه آنکه گل
انرا چراغ و بسیاری از اتحاد را باین نام میخوانند بواسطه آنکه در شب روشن پیدا شود
از ابجد دوائی که بزبان یونانیان ادرا صوس و معنی او ولی است و از ابجد میزه و ادویه که بیونانی
اوراحنس گویند و آن جزئیست که گل او آسمان گونست و در کوهها میروید و از ابجد است که بهی
که بیونانی اسما صوس خوانند و از ابجد است نباتی که در میان بستان میروید و شکوفه آن سرخ
باشد گل سرخ و بیخی دارد مانند کدو که اید و آنرا ابوزکران میخوانند و از ابجد است هیچ سرو ماه دام که
نرباشد او مانند چراغ افروخته پیدا شود و هرگاه که خواهند که صنوبر روشنی او دوام باشد لایزال در
لته با آب تر کرد باعتدال او و هرگاه که سراج القطرب مطلق گویند از ان هیچ او باشد بعد از آن
گویند که یبروح معنی هیچ نبات است را هم بچند سرو آدمی مانند که بعد کز را در بغل گرفته باشند و این
مخصوصست بجهای نبات موصوف بسراج القطرب و هرگاه که لفظ یبروح اطلاق کنند معنی او
آنست که روح و این علامت هر چه صورت آدمی داشته باشد خواه نبات باشد یا هیچ یا یبروح و اما
هرگاه اطلاق کنند از ان درخت لفاح خواهند یا هیچ او و اویبروح نام سرمانیست معنی او آنکه
مذکور شد و او ذکر و انثی پیدا شد انثی او برگ بیرک کاهو ماند و اما ذکر او برگ بیرک سلق ماند
و لفاح او بزرگست و رز و بماند از نزدیک بخاری و صنفی از ان هست که ساق ندارد و ثمر و بیخ
ندارد و این اقوی اصناف است سراجست بعضی گفته که در سراج القطرب دوام اختلاف از بعضی
گفته اند که جانوریست که در شب می پرد با آتش و بعضی گفته اند که حیوانیست که در زمین میرود
و از ان شناسند که شب ظاهر میشود مانند ستاره پیدا میکند و در شب آرام [illegible]
اب ان آنرا بچه گویند و از خواص او آنست که هرگاه که مشتاید از بیخ هیچ یا قدری سکسکه کسی گفته
و صاحب خفقان و اضطراب بخورد آنرا [illegible] نفع کند و [illegible] اند که حسب
اعتقاد داشته اند که در شب آوازی میکند شبیه باین لفظ و بعضی آنرا یبروح نام کرده اند بواسطه
آنکه هر دوائی که بآن ممتزج شود [illegible] بزبان [illegible] میگویند و معنی [illegible] بزبان [illegible]
دل است و [illegible] یعنی [illegible] دل و در بعضی از نسخهای ادویه آورده اند که [illegible]

جمع

القطرب

القطرب بانبیت نزدیک بخوفا و یبروح نرد ب سرک کرده و شاربرک را بیخ هست از منافع
و طریق استعمال آن در بستور به [illegible] کویند که مقدار یک قیراط از یبروح از برای مدر بعضی
استعمال میکنند و قیراط [illegible] است و وزن زیاده است و از برای تسکین اوجاع
مفید است و اگر کسی خواهد که حس او باطل شود وقتی که خواهند که عضوی از او قطع کنند با [illegible]
بخورند آن هیچ نافع است و اگر از بیخ مقدار دو دانگ [illegible] باشد که آنرا [illegible] قطعی گویند [illegible]
بلغم و صفرا [illegible] بیرون آورد [illegible] قطع [illegible] با آب [illegible] باشند و در آفتاب
نهاده باشند با آب [illegible] سافته [illegible] و ثلث [illegible] و اکل [illegible] است
کاه هست که این دوا در جراحه [illegible] درد [illegible] اوجاع و در قروحات کهنه داخل میکنند و اگر
مقدار نصف [illegible] از ان [illegible] سازد و از [illegible] وجه بیرون آرد و هر گاه [illegible] مانند
فتیله و [illegible] گفته اند که این هیچ را اگر با علاج [illegible] علاج را زیم
سازد و [illegible] هر چه خواهند [illegible] و اگر برگ او در وقتی که تازه باشد [illegible] باسویق [illegible]
چشم و اورام [illegible] که در [illegible] و گاه هست که در [illegible] را [illegible] زیر و
جراحات را تحلیل دهد و اگر برگ او هر چه [illegible] و [illegible] بالمره زایل سازد
و اگر [illegible] را و اگر برگ او را [illegible] گاه [illegible] برگ تازه [illegible]
[illegible] و اگر هیچ را از [illegible] بالمره [illegible] از اله کنند و اگر با عسل [illegible]
کنند [illegible] باشد و اگر [illegible] تازه [illegible] تحلیل کند و همچنین [illegible] تحلیل
کند این را اسحق بن سلیمان نقل کرده و گفته که [illegible] انم [illegible] یبروح با وجود [illegible]
قوی که او دارد و از انواع صنفی [illegible] حیرت میکرده که عجیب [illegible] کلام [illegible]
[illegible] تحلیل [illegible] با وجود قوت [illegible] تحلیل [illegible] رقت [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بواسطه تسکین [illegible] در باطن عضو [illegible] شود و
تحلیل [illegible] کنند و [illegible] الحفظ [illegible] تسکین [illegible] و گاه [illegible]
از بوی هیچ او [illegible] ترتیب [illegible] و صفت عمل [illegible] شراب آنست که یکی [illegible] مقدار
[illegible] هیچ را [illegible] و از ان سه قیراط [illegible] که عضوی از
اعضا منقطع سازند یا داغ کنند [illegible] از الم قطع و [illegible] و بواسطه [illegible] او را
عارض میشود از آن [illegible] این شراب قیراط [illegible] است و از [illegible] است

ضماغ آن این بیخ را هر که بخورد و بوی آن استشمام کند او را سبات عارض شود و از عصاره او هر کس که
بسیار خورد او را سکته عارض شود و تخم لفاح هر کس بخورد رحم را پاک کند و اگر مخلوط سازد با شکر [illegible] که
آتش بدهد باشد و وزن آن از اصول سازد قطع نزف دم از رحم بکند و اما استخراج دمعه از بیخ او
با آن طریقست که در بیخ سوراخها بکنند با سنداره و مایل و جمع کند رطوبتی که در آن چیند و عصاره این
نبات از دمعه او افزونست و مریخ را دمعه میباشد و این معنی بتجربه معلوم شده و اما استخراج عصاره
تازه او باید جست که پوست او بگیرند و در زیر چیزی با ثقیل بنهند تا رطوبت آن بیرون آید و عصاره
لفاح بزر بهمن و شهر کیرند صفت صفتی دیگر از یبروح بعضی زعم کرده اند که مورپوس افسق [illegible]
که در زمینها که ساده باشد و در زمینهایی که کوه باشد و پیت باشد مرده اور ارکیسه بیرک [illegible]
سپید و کو جملگه از آن درازی برک [illegible] زیلد و جیب باشد و رنگ برک سپید [illegible] بیخ
رسته باشد و بیخ برنگ سپیدست و نرم و درازی آن بیشتر از یک وجب باشد و غلظ و کنده آن غلیظ
ابهام فربایست و گفته اند که از این بیخ [illegible] باشد
باشد خواب [illegible] عارض شود [illegible] باشد که در وقتی که خواهند که عضوی
را قطع کنند با داغ کنند این بیخ استعمال کنند و بعضی گفته اند که [illegible] این بیخ را سیان [illegible]
الشعب [illegible] آن [illegible] باشد و از آن [illegible] گفته اند که لفاح بارد است
و در رطوبتی [illegible] جهت [illegible] صفرا [illegible] آن
[illegible] آن را ازیاکویه لفاح [illegible] بیاید و [illegible] که [illegible]
عیشان آورد و [illegible] باشد که [illegible] حاوی آورده است که بعضی [illegible]
بیدا و [illegible] لفاح [illegible] شد [illegible]
تا آنوقت [illegible] لفاح را [illegible] خورد [illegible]
باشد [illegible] بسیار خورده باشد [illegible] لفاح [illegible]
[illegible] که از خوردن [illegible] بسیار خورد [illegible]
عارض شود [illegible] علاج او [illegible] عسل [illegible]
[illegible] از خوردن آن [illegible] بسیار
خورد [illegible] علاج آن [illegible] عسل [illegible]
و [illegible] صاحب تقویم [illegible] که [illegible] باشد و [illegible]

باشد بولس گفته است بارد یابس است در سیوم پس او مسهل بلغمست و در [illegible] دمعه او نبات
و سبب آن [illegible] و اصلاح باطن [illegible] او [illegible] مراد او آنست که [illegible] است
گفته که جالینوس گفته [illegible] و [illegible] از [illegible] که در باشد [illegible]
[illegible] باشد و او یکی از سموم [illegible] و بیاید که [illegible] طبیب بر حذر باشد [illegible]
و حذر [illegible] و ارسطو [illegible] گفته که [illegible] افضل [illegible] و [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] گفته در [illegible]
[illegible] از خوردن [illegible] باشد [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] که [illegible] آنست که [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] لفاح بخورد [illegible] عارض شود و [illegible] اختناق [illegible] شود
[illegible] و [illegible] علاج آن
[illegible] و عسل [illegible] لفاح [illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible] آن
[illegible] است [illegible] آن [illegible] گفته [illegible] آن
آن [illegible] است و بعضی گفته اند [illegible] آن [illegible] از لفاح [illegible]
[illegible] که [illegible] باب ۱۵ در ذکر [illegible]
تفریح و استحاره [illegible] زعفران [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible]
و [illegible] گفته اند [illegible] آفت که آن [illegible]
زعفران [illegible] زعفران [illegible]
استعمال [illegible]
[illegible]
[illegible] در ایام بهار [illegible]
[illegible]
دیگر گفته که [illegible]

ازانها بزردی مایل باشد و بعضی بسرخی مایل زعفران اصفهان آن بلیطوی سرخ رنگست و آن شکر
کرز و رنگست زعفران بغت و لاه باشد که آن سه را به یغ رنگ کنند و سرخ شود و مجموع را
بزعفران خوج کنند و این خالص بری اقسام غش است بهترین اقسام او آنست که رنگ او سرخ
باشد و شعر او ضخیم باشد بران بخارها باشد ضیابی دار ز قیمتی باشد و اگر بعث باشد و بث را
رنگ کنند و بوی او قوی باشد و گاه باشد که بکثرت غش کنند و در بلاد روم به قسب غش
کنند با آنطریق که ریشهای کیف بریده با مزارع زعفران و رنگ کنند و در بندها و آب به
زعفران بپاشند بعد از آن سرخ بر ان بپزند تا بجمله برتیمای زعفرانه گاه باشد
که دو اسلک سوده بپزند و وضبات ان شغل وزن او است و در مصر در زعفران سوده
غش کنند و آنرا با زعفران خالص سوده شناسند باید کرد که البته مغشوش از خالص به
تفاوت اوصاف معلوم شود و آلمه بسبیح و ورد اسلک غش کنند چون بوسته با لنه
سرخ ازان بریده مجمل غش آن بریافته بصیر مخفی نماند بلخا ابن کوبه بهترین زعفرانها
زعفران همدانیست صغیر گوید که درین زمان بهترین زعفرانها زعفران ویران سهرلست که
از روم آورند و زعفران کوهی که از خراسان آورند زعفران سایر بلاد بایین دو
موضع غیر سه بغدادی گوید که مطرون اد را لعصفر و سلک مغشوش سازند و بوقوقیها
که شتن روغن زعفران مغشوش سازند بایین که صلابه کنند و داخل سازند و گاه لادرا
مطلقا صحیح سازند و ورد اسلک سوده بران بپاشند و اینها را با کشف امتحان توان کرد
و بایین صفات معدوده مذکوره جمیع غش و مغشوشات دلالت شود زعفران البلوطیه
خشک که در روغن اسحالبه باشند و زعفران سوده بران بپاشند یا عصفر سوده بران بپاشند
و این با آن معلوم شود که بجنبانند و بشویند و بآن یضاف الیه العدس والعصفر فانها تطلق
رایحة العصفر و ان بجمیع و در کتاب منهاج الدکان آورده که زعفران انواع است یکی جرنیت
و آن قلعیست ازین و یکی یک قسم آن نزنیت و گفته اند از یمنی که در ان موضع پیدا میشود
بر صفت پیدا شد و بعضی گفته اند قرنیت را از نیت بر ان پیدا شوند تا سنگین شود و در
اول ارجحت بزدی و بعضی از زعفران عسل است و در آن بر خلاف کرده و بعضی
گفته اند که در آنجا محکی را بپاشند و بعضی گفته اند عسل بران بپاشند و این نزدیک
بحالست و جیده خالص بعنی رنگ شود او قمز دارد و بپاض مایل و شود او را طرف بالا

غلیظتر است

غلیظتر است و طرف پایینی رقیق است و اگر خشک کنند زود منوک شود و زیره که دو او را
آنرا بجاینده در طعم آن اندکی تلخی و اندکی قبض باشد و زبان را اندکی بزرد و بوی آن خوش
باشد و رنگ آن قوی باشد و زردی آن بسرخی مایل باشد و وزن آن سبک باشد و اگر قدری
خشک کنند نیم کوفته شود و نرم شود و در زیر انگشت خمیر شود او کرم باشد و از
آفتاب اگر بیرون آرند و در هوا بگذارند زود خشک شود و طراوت خالص خراشیده باشد
و اگر آسیا کنند در آسیا بعضی از اجزای او بچسبد به غوز زردی آن بسفیدی مایل باشد
آنچه ضعیف شده و اما زعفران مغشوش پس او از بهترین آنست که بوزن سبک باشد
مشبه با مغشوش در رنگ او سرخ باشد مایل بزردی و زود منوک و ریزه شود و رنگ آن قرنب
که با آسیا کنند سرخ باشد و بوی آن قوی باشد و مغشوش آن آنکه ثقیل باشد و منوک نشود و در
گلهای سفید باشد و اگر خشک کنند زود خشک شود و رنگ مطرون او زردی باشد مایل بسفیدی و قسم دیگر
از زعفران آنست که شوار غلیظتر اجزاء است و وزن آن سبک باشد و مطرون او سرخ باشد
و بوی آن خوش باشد و مغشوش ضد این باشد و زعفران خالص اینست بوزن سبک باشد و شوار او
رقیق مایل بسفیدی است کوبا که و مطرون او سفت و بوی آن قوی تر از بوی باشد
و گاه مغشوش بیاورند و اکثار غش او به سنبر اکمل غش چنین است و اما زعفران کوهی و آن
ربو بهترین باشد و چون که بپاشند بعضی او کمی بر دارند و مغشوش مطرون با آن معلوم شود که ادا
حل کنند و از لنه آنرا بیرون کنند هیچ نماند که بیرون بیاید و در مطحن او اندکی خشونتی باشد
و چیزی را که با آن رنگ کنند در صبغ او میل بسیری باشد و بوی آن اندکی باشد در آب حل کنند
و زمانی اندکی بگذارند اگر چیزی از آن در ته بنشیند معلوم شود که با آن ادراک مغشوش کرده اند از صاحب
اختیارات گفته که بهترین آن آن بود که بغایت سرخ بود و طری و شکسته بود و از ولایت فارس آرند کشمیری
چند و آن نوع بهترین انواع زعفران است بعد از آن خراسانی که معروف است بیار کشمیری
و یکی که مشهور است عصری و آن شتر بود طبیعت زعفران صبیح گوید حار در دوم و یابس
در اول و بغدادی گوید که حار در سوم و یابس است در اول و گفته اند که حارست در دوم و اول
رصحت و شیخ در افعال و خواص او گوید که با قبض و ملین و منضج بواسطه اطلاق و تفتیح
شوق بهشت و از تریاق عشا اول صحیح است جالینوس گوید که از زعفران تلطیف است و ایضا
جوهر ارضی بارد است و اما غالب در کیفیت حار است پس جمله جوهر او از گرمی در درجه دوم

زود خشک شود و اما مغشوش در آن
ثقل باشد و شعر او سبک باشد
و در آفتاب اگر خشک کنند

و در تجفیف در درجه اولی باشد و بواسطه این دارو انفتاح هست و او را بر نفس [illegible] اندک
که در وی هست اعانت دهد و هر دوائی که در وی اندک قوتی قابضه باشد و در وی قوت هست که
بواسطه آن تسکین و اعانت او دهد [illegible] و در دو حرارت قویه نیست تا حصول تحلیل آنست که
هر دوائی که در وی قبض اندک و حرارت ملایم باشد او منضج بسیار باشد دوائی که در وی قوتی و
باشد و حرارت ملایم باشد آنهم منضج هست و تنها دوائی که در وی حبس مواد را از انفتاح بواسطه آنست که
بواسطه قبضی که در وی هست مسام میکند و میکشاند که حرارت او تحلیل ماده کند و تنضیج باید که
ماده را در موضع نگاه میدارد و بحرارت لطیفه نیز قوی آن را نضج میدهد و دوائی منضج که قوی
الحرارت باشد تحلیل از مسام بخرج میکند و مانع تحلیل میشود و بحرارت ضعیفه انفتاح میکند و
هم جالینوس گفته است که با بطلات و تنضیج و مصلح عفونت است و [illegible] گفته که در زعفران
قوت منضج ملینه قابضه مدر بول هست رنگ روی صافی کند و خمار را ببرد و هر گاه که منضج [illegible]
وضع کنند سیلان رطوبات را بچشم و تنقیه [illegible] که طلا کنند با شیر دختر و [illegible]
اوجاع باطنه و بازرکاب و [illegible] اوجاع ارحام و مقعد و تحریک شهوت
میکند و [illegible] و او را [illegible] که گوش را طلا [illegible] و چنین گفته اند که اگر
مقدار سه مثقال از آن بخورد مر [illegible] هلاک کند و اگر خواهد که او را بیاید در آفتاب بنشیند
با [illegible] بحرکت دهند [illegible] شود و [illegible] آن آسان شود [illegible]
کنند و با طلا [illegible] ترشیح [illegible] گفته که در زعفران تنقیه و تحلیل
هست و نافع [illegible] انفتاح [illegible] و او را خاصیتی عظیم هست در تقویت [illegible]
و تفریح روح بواسطه [illegible] در روح [illegible] و [illegible] میکند [illegible]
خاصیت [illegible] که او را [illegible] اعانت میکند [illegible] بسیار [illegible]
در بسط روح و تحریک [illegible] افراط کند [illegible] بواسطه آن منقطع شود [illegible]
که تقویت او میکند و نافع [illegible] و گفته اند که [illegible] تعلیق [illegible]
و او [illegible] که او را [illegible] گفته [illegible] از آن [illegible] بسیار [illegible] میکند و
[illegible] از آن [illegible] و تجربه کرده اند [illegible] درم آن قاتل بود [illegible]
و [illegible] بسیار شده و [illegible] آن تجربه [illegible] قبض [illegible] او را
تخویف کنند [illegible] که زعفران [illegible] طبیعت [illegible] و اعضای

باطنه را تقویت میکند و اعضای ضعیفه را نیز تقویت میکند بواسطه قوت قابضه که در وی هست هر گاه
بیاشامند یا از ظاهر بر و بنهند و تنضیج [illegible] که در [illegible] میکند بواسطه قوت قابضه که در وی هست
هر گاه بیاشامند و [illegible] انضیج یا غذا بواسطه حرارت و حرارتیکه دارد [illegible]
که دماغ را از بخار [illegible] و چنین در کتاب تریاق آورده که زعفران تنفس را سهل میکند یعنی
نفس کشیدن را سهل میکند و تقویت میکند آلات تنفس را تقویت عظیم و خاصیت او است که میل طعام را
کم کند و دماغ را [illegible] سازد و [illegible] و [illegible] که [illegible] بیداری میکند
و بواسطه آن میل طعام بر طرف میشود بواسطه آنکه آن [illegible] شهوت طعام [illegible] از [illegible]
[illegible] گفته است تجربه کرده ام زعفران اشتهای طعام را ساقط میکند و [illegible]
[illegible] گفته است که زنی را چند روز درد زادن گرفته بود و بچه [illegible] درم زعفران [illegible]
در ساعت بچه متولد شد و این [illegible] و گفته که زعفران [illegible]
[illegible] در کتاب [illegible] آورده که [illegible] که آن را [illegible] در خانه که زعفران باشد
[illegible] که از زعفران [illegible] باشد و آن را [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و از برای این آن را [illegible]
که زعفران [illegible] اخلاط را [illegible]
[illegible] که خاصیت زعفران [illegible] بکار دارند و [illegible]
آن [illegible] بواسطه آنکه دماغ را [illegible] و عصب را [illegible] و
[illegible] و عصب [illegible] که زعفران [illegible] بواسطه آنکه
[illegible] دارد [illegible] میکند [illegible]
و [illegible] از [illegible] حادث شود [illegible] آرد [illegible] کند
از [illegible] که زعفران [illegible] که [illegible] زعفران [illegible]
[illegible] کند [illegible] و [illegible]
[illegible] گفته که [illegible]
[illegible] گفته است که زعفران [illegible]
[illegible] زعفران [illegible]
آن آنست که [illegible] آن [illegible] باشد و از آن [illegible]

سیاه باشد و چوب او رونیا شد و اگر با آب حل کنند رنگ آن برنگ زعفران قریب باشد و در طعم او تلخی
باشد و دندان و زبان را بسیار زرد رنگ کند و چند ساعت باشد آن رنگ منفعت آن جلای بصر و ادرار
بول و مسخن و منضج باشد و قوت او بقوت زعفران میماند چنانکه در زعفران بسیار باشد بغداد که
گویند که زعفران نفع کند [illegible] آنرا باین که برآورد و [illegible] باشد و گفته اند که در
خانه که زعفران باشد سام ابرص در آن خانه در نیاید و صحیح آنست که سام ابرص نزدیک زعفران
نرود و حضر را و را ابیسونی دفع کند صاحب اختیارات آورده که زعفران [illegible] عنت و
چون بار زرد [illegible] که [illegible] باشد [illegible] درم در ساعت بار [illegible] و
صاحب منهاج گفته که یکدرم تمام بود [illegible] و کیش و کیش [illegible] نافع بود و در بهار
که در [illegible] بود چون به ان طلا کنند نافع باشد و اگر با ادویه ضم کنند [illegible] او و بهار ربیع [illegible]
و در وسه که از سر [illegible] بود و شقیقه را منفعت بود و شربتی از نیم درم بود تا یکدرم اسحق گوید [illegible]
و مصلح وی انیسون بود منصوری گوید مصدع و مغثی بود و مصلح وی [illegible] و رنگ بود بدل زعفران
وزن او و قسط و وزن او و دانه [illegible] و ربع وزن او و سنبل و سه [illegible] وزن او و پوست [illegible] و بعضی
گفته اند بدل آن دو چندان [illegible] زعفران [illegible] و بعضی [illegible] گفته اند بدل زعفران مثل وزن او
سنبل است و [illegible] وزن او [illegible] و بعضی گفته اند بدل آن [illegible] و گفته اند بدل آن بوزن
آن دارچینی است و ربع وزن آن [illegible] و بعضی گفته اند که بدل آن دو ثلث وزن آن [illegible] است اسبند
[illegible] گویند [illegible] سرد و صداع [illegible] آرد و [illegible] که [illegible] دارد
[illegible] گفته اند که رنگ [illegible] زرد و رغبت [illegible] افزاید و [illegible]
و بول و طمث بقوت [illegible] گفته که [illegible] منفعت [illegible] بواسطه [illegible] دارد
شیخ الرئیس گوید [illegible] قوت [illegible] کاکنج اورا [illegible]
بواسطه [illegible] شیخ [illegible] کاکنج [illegible] دست شود [illegible] و از
[illegible] نقل کرده [illegible] کندر [illegible] گفته است [illegible] یا از آب [illegible]
از [illegible] کنند که [illegible] بسیار [illegible] شود
[illegible] کندر [illegible] بواسطه آن [illegible]
[illegible] گفته [illegible] آب [illegible] و [illegible]
زیاده کند و بسیار [illegible] و بلغم [illegible] بسیار [illegible] در سر آرد و [illegible] بسیار

سقمونیا زرد و به منصوری آورده که [illegible] زرد [illegible] را و بسیار باشد که [illegible] احداث کند
و ضعف [illegible] آورد و اسحق [illegible] که [illegible] را [illegible] زیاده کند قیصر و آن
شیر مادیانست [illegible] صاحب [illegible] گفته [illegible] زرد [illegible]
از [illegible] و چون [illegible] کند [illegible] آنرا [illegible] و [illegible] نقل کرده [illegible]
[illegible] است و از ابن ماسویه نقل کرده که شیر [illegible] از [illegible] حیض [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و [illegible] باشد [illegible] نقل کرده
که شیر [illegible] رازی در [illegible] شراب نقل [illegible] شیر [illegible]
[illegible] شیر [illegible] باشد [illegible] از [illegible]
[illegible] شراب [illegible] و از [illegible]
که [illegible] شراب [illegible] حاصل [illegible] طعام [illegible] و [illegible]
که شراب [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] رغبت [illegible] بالکل [illegible] طعام [illegible] بطن [illegible]
بسیار [illegible] است [illegible] لطیفه [illegible] اعضا [illegible]
[illegible] رقت [illegible]
باشد که [illegible] بعضی [illegible] لطیفه [illegible]
[illegible] شیر [illegible]
[illegible] شیر [illegible]
باشد [illegible] لطیفه
اعضا [illegible] باشد [illegible] لطیف [illegible] آن [illegible]
باشد [illegible] اجسام [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] شیر [illegible] حاصل [illegible]
و آن [illegible] آن [illegible]
در [illegible] باشد [illegible] باشد و [illegible]
از [illegible] باشد [illegible] و [illegible]
[illegible] باشد [illegible] دیگر [illegible] از [illegible] و [illegible]

[illegible]

[illegible]

که مسکر مصطلح اطبا غیر مسکریست که مصطلح فقهاست اطبا در جوز گفته اند که قوت مسکر بهت
و بر این نسج و جوز ماثل باقی مخدرات را در مسکرات شمرده و بعضی از آنها شیرها مسکر نیست مجتنب
استعمال این شیر ... استعمال مخدرات ... پس معلوم است که شرعا او را استعمال بهت ...
داخل محرمات خواهد بود اینست آنچه حقیر را بخاطر رسید ...
بهت باز که عادت افیون ثابت است اگرچه حقیر را تجربه در این ماده نیست اما از روی قیاس می
توان دانست که در وقتی که ضعف از این طبع باشد ... [illegible] ... بواسطه آنکه
زود ... شود و طعام را ... [illegible] ... افیون
و باعث ... [illegible] ...
وارد که ... ترک عادت ... قهوه و آن ثمره ایست ...
در یک غلاف ... [illegible] ... از پوست ...
و غلیظ تر از پوست ... [illegible] ...
و ... [illegible] ... اکثر پوست ...
آب آن ... [illegible] ...
با حرارت ... [illegible] ...
شود و ... [illegible] ...
باشد ... [illegible] ...
... [illegible] ...
کیفیت ... [illegible] ...
با ... [illegible] ...
آورده ... [illegible] ...
و ... [illegible] ...
حصه ... [illegible] ...
... [illegible] ...
و در اکثر انواع صداع نفع دارد ... [illegible] ...
خاصه ... [illegible] ...

[illegible]

[illegible]

میکند و ران ... [illegible] ...
بسبب علت و چون ... [illegible] ...
و آب ... [illegible] ...
و ... [illegible] ...
بسیار ... [illegible] ...
بد باشد ... [illegible] ... علاج آن ...
و نبات ... [illegible] ...
صاف ... [illegible] ...
و طبخ ... [illegible] ...
اکتفا ... [illegible] ...
بهتر است و اکثر ... [illegible] ...
و ... [illegible] ...
که این حقیر ... [illegible] ...

خاتمه در ذکر عرق مسکر و
از ... [illegible] ...
عظیم ... [illegible] ...
در ان موضع ... [illegible] ...
عرق زیاده ... [illegible] ...
که در ان ... [illegible] ...
بیرون ... [illegible] ...
حاصل شود ... [illegible] ...
ترک عادت ... [illegible] ...
بتجربه ... [illegible] ...
و طریق ترک ... [illegible] ...

ایقاظ
این حقیر ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

خمسة شيء ا را ببعض ادویه مصلح مزاج بجوشانند بعد از نکاه دوم استعمالات بر طريق فرا ایت
کرده سنگ خشخاش و ربع سنگ عود بادام و دوم سنگ نخود بر سنگ زعفران و ربع سنگ بهستکی
و ربع سنگ سنبل و ربع سنگ دارچینی و ربع سنگ میخک و قرنفل زعفران و ربع سنگ بهرات
خمس در صد سنگ آب بجوشانند تا هشتاد سنگ بماند و از آن آب کرم بیاشامند ابن لطف
بسیار خوب بر آمده و اصلاح تعویذ بلغم ساید و فواید و منافع بسیار دارد و تفصیل موجب ملال
میشود اما ما به صدس ضمایر از استعمال آن در مواضع مفیده عالی نیست بلکه ظریف
استعمال عجب از صیده ادراقی بر و ظاهر شد بر عاقل ظاهر است و بر غبی اگر هزار وجه
بیان کند که هیچ کدام عبارت حاصل نمیکند واللّه الموفق والمعین

تمام شد رسالهٔ ادویه محمود به در دار الموحدی کجا
٩٩٩
سنه تسع و تسعین و تسعمایه هجریه
علی ید صاحبها و کاتبها الی
... محمد ... الله ...

واقف ... ۱۲ ... ۱۰۰۶ ...

باسم اللّه الکافی

از جلاء و غیره که هم آن درست صیده مذکورست و اکر
هست اهل زمان از آن بشوره و روایت که از خطای آورند و سمی است بجای
خطای و آن دو بر که شبت که در هاد نارکی شبیه است بر که وقت سبب و طعم آن مفعوض
با تجدید است و در دفع فضول از معده و مقل تمام دارد و قوه هاضمه را تقویت کند و طعام را از معده منحدر سازد
و انتها جدید آورد و در دفع تغیرات که طبیبان معتدل اند بحرارت و بهستان در درجه ثانیه است انشف رطوبت معده
بکند و حفظ معده را از رطوبات لزجه باک سازد و جاذبه کبد و ماسکه را تعیار قوه و بدو هم معده را تقویت کند
و اعضای رئیسه را مقوی بود و ما قبهای را نافع بود و اصلاح حرارت بکند و طلوع طعام را نافع بود و تجلید عقل و حیاتی اگر شیره او بنای و لطف نوع هضم
موافق است و طریق استعمال آن چنان است که کاهش و مثقال در دیک تازه قلعی پسنکی کنند و بمقدار رطل آب بسر آن ریزند و بدانند که اضافه آن کنند
تا نصف باز آید و آب آن رنگ نارنجی پیدا کنند آنوقت در کاسه پاکیزه چکانند و نیم گرم بنوشند چند قدح از آن بر بالای طعام بیاشامند لیکن اگر شیره آن نیز بعد لقات
عزیز و محکم است چنانچه بخوبی نوعی از آن باشد که یکی از آن ماش باشد که مضمی تقه کرده و مرتبه بسی خطای کرده بود بدستیاع افتاد که انواع چای که مختلف است و ترویج حال آن جواد
آن چنانست که و یکی که موازی یکی برکی درمان که چه باشد سه چهار برکی از جای بر بالای آن مثقال لقوه و بوشند و لوک عزیرست که انتقال اثرا با مثقال لقوه را بر میکنند و بر اعراضه و بر بسیار نقش
بر می دارند از آن تمامی آن طعام مضمی شده چنانچه بدو می توان دانست که در آن برکی لوده بود و آن آن مثقال بکذارند و یکی و ساعه سرو یک را نمی بوشند بچون عطای نوی
استعمال شد لقاته موثر افتاد و نفع تمام بظهور آمده ازمسافوی که از ما و را الشهر آمده بود و میسوخ شده و فی الواقع و انواع سهال معدی که بر کای
میکارند و باقی آن مانند نیلوفر و لیلاب بردرخت و چه پیچید و چه برکی از اینجا عینه فنک میشود و چنین استماع افتاد که مجرای ال
بجهة نواب اعلی بر سبیل تحفه آورده اند و العهدة علی الراوی

٧١

ملك محمد بن صالح [illegible]

٥ ربيع الاول

١٣٣٨

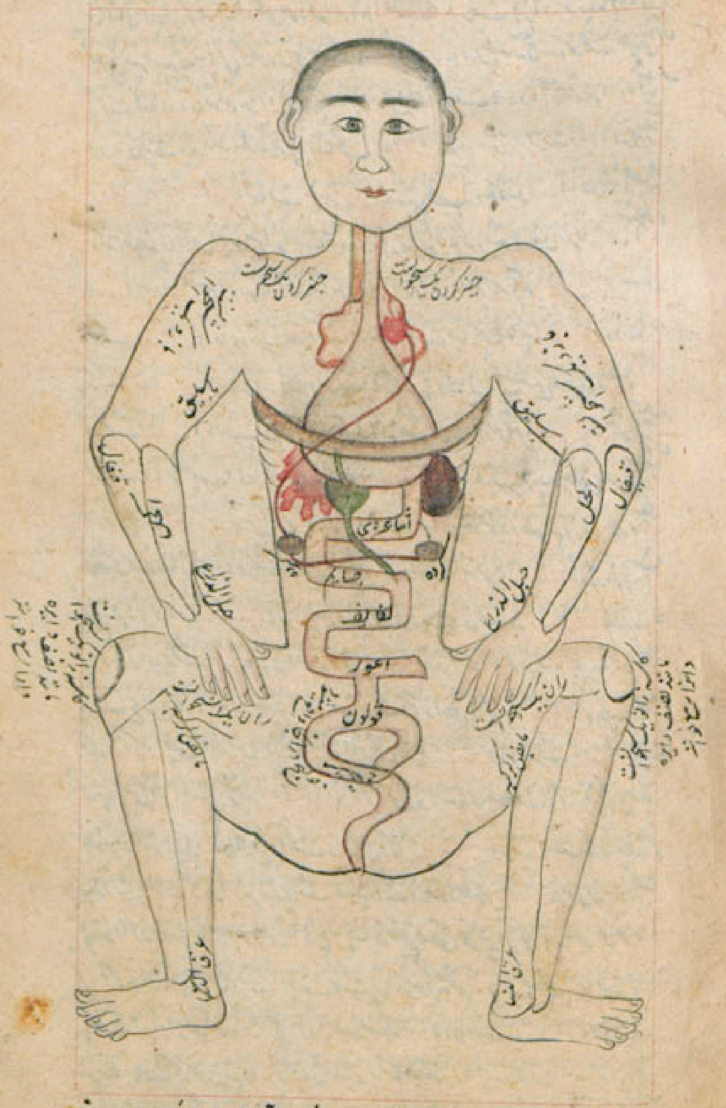
۹

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لولیه والصلوة والسلام علی نبیه محمد وآله وبعد چون کتاب اختیارات بدیعی که از کتب جامعه فن صیدنه و نسخ نافعه
معرفة ادویه است مشتمل بود بر بعضی از الفاظ غریبه و متضمن بعضی از اصطلاحات عجیبه طبیه این فقیر قلیل البضاعه
و حقیر عدیم الاستطاعه باقدام اقدام اهتمام بر سلوک مسلک تحریر این رساله و منهج تقریر این مقاله نمود تا هرجا که
خواننده معانی لغات غریبه و مصطلحات طبیه از قناع کلمات مکشوف گرداند و ملتمس از زمره کرام و فضلاء انام الملتمس
از ذیل اصلاح بر محال سهوات و مواضع زلات آن اسبال فرمایند و چون این صحیفه مشتمل بود بر فواید بعضه
به بهجات اختیاری در حل اختیارات بدیعی موسوم گشت و بر ترتیب حروف تهجی ترتیب یافت بر [illegible]
رتبه اعضا و ارواح و [illegible] **حرف الالف الاعضا** اعضا جمع عضوست و عضو جسمیست
کثیف که حاصل میشود از رطوبات محموده و بدن انسان ترکیب می یابد بر **غایه** اعضا و قسمت میشود در ترکیب میشود
آنست که هر جزو محسوس که از آن بگیرند در اسم و حد شریک کل باشد و آن دو نوعست اصلیه و غیر اصلیه اصلی آنست که
اولا از منی حاصل شده باشد چون استخوان و پی و غضروف و رباط و شریان و ورید که حاصل میشود از رباط و عصب
حاصل شده [illegible] غیر اصلیه آنست که از خون حاصل باشد و آن گوشت و پیه که گوشت از خون و پیه از [illegible]
خون متولد میشود و مرکب آنست که هر جزو محسوس که از آن بگیرند در اسم و حد شریک کل نباشد چون دست مثلا که
هر جزو از وی اسمی خاص دارد چون انگشت و ساعد و بازو که مجموع دستست و اعضاء مرکبه دو قسمند رئیسه و
غیر رئیسه رئیسه آنست که مبدا و اصل قوی باشد یا بجهت بقای شخص و آن سه عضوست دل که مبدا و اصل قوت
حیوانیت و دماغ که مبدا و اصل قوتهای نفسانیست و جگر که مبدا و اصل قوتهای طبیعی است و یا بجهت بقای نوع
و آن اعضاء تناسل مذکور [illegible] انثیین که مبدا و اصل قوة مولده است و مصوره و غیر رئیسه
آنست که رئیسه نباشد چون باقی اعضاء مرکبه **ارواح** جمع روحست و روح نزد اطبا جسمیست لطیف بخاری که حاصل میشود
از لطافت اخلاط و آن سه نوعست حیوانیه و مبدا آن دلست و نفسانیه و مبدا آن دماغست و طبیعی و مبدا
آن جگرست و ارواح مرکبه [illegible] قوتهاست [illegible] سه نوعند حیوانی و نفسانی و طبیعی و قوة مبدا افعال
قوة حیوانیه قوتیست که اعضا را آماده حیات دارد از برای قبول قوتهای [illegible] و آن دو قسمست محرکه
و مدرکه و محرکه دو صنفست شهوانیه و آن قوتیست که باعث است بر [illegible] و این قوه را دو خادمست قوة شهوانیه

و قوة غضبانی و صنف دوم فاعله و آن قوتیست که حرکت بآن حاصل میشود از قبض و بسط و مدرکه و آن نیز
دو جنس است مدرکه ظاهره و مدرکه باطنه اما مدرکه ظاهره پنج است قوة باصره که رنگها و روشنائیها و شکلها را
بدان در می یابد و محل او موضع تقاطع دو عصبه نوریست که از مقدم دماغ بر چشمها آمده و صورت آن
در بحث [illegible] خواهد آمد و قوة شامه و آن قوتیست که بویها را بدان در می یابد و موضع آن
دو عصبه زایده است مانند سر پستان که در اعلی بجای بینی است و از بطن اول دماغ رسته و قوة
سامعه و آن قوتیست که آوازها را بدان در می یابد و موضع آن عصبیست که در عمق سوراخ گوش مبسوط
گشته و قوة ذایقه و آن قوتیست که طعمها را بدان در یابد و موضع آن عصبیست در زبان و قوت
لامسه و آن قوتیست که گرمی و سردی و تری و خشکی و درشتی و همواری و نرمی و سختی را بدان در می یابد و
[illegible] باطنی که مذکور می شود [illegible] و اما مدرکه باطنه و آن نیز پنجست اول حس مشترک که
آنچه مدرکهای ظاهره در می یابند [illegible] و محل این قوه بطن اول از مقدم دماغست [illegible]
که خزانه حس مشترکست [illegible] و محل او بطن دوم از
مقدم دماغست سوم وهم و آنرا تخیل نیز گویند و آن قوتیست که ادراک معنیهای جزوی کند [illegible]
صورتهای حس مشترک در یافته قایم باشند [illegible]
قوتهای ظاهر صورة [illegible] و محل این قوه بطن اوسط از دماغ
حافظه که خزانه وهم است و موضع آن بطن موخر دماغست پنجم متصرفه و آنرا باعتبار تصرف در صور
مفکره گویند و باعتبار تصرف در معنیها [illegible] متخیله گویند و محل این قوه جمیع بطون دماغست اما تعلق او
بطن اوسطست [illegible] در جمیع بطون آسانی باشد و صورت بطون دماغ در بحث [illegible] خواهد آمد
و قوة طبیعی و آن نیز دو قسمست متصرف در غذا از جهت بقای شخص و متصرف در غذا از جهت بقای نوع اما متصرف
در غذا از جهت بقای شخص دو قوتست غاذیه و نامیه غاذیه قوتیست که غذا را آماده [illegible]
بدل آنچه از بدن تحلیل می یابد [illegible] نامیه قوتیست که [illegible] اعضا را زیاده کند [illegible]
انتهاء آن کند و چهار قوه دیگر خادم قوة غاذیه اند اول جاذبه و آن قوتیست که از غذا آنچه [illegible]
جزو [illegible] دوم ماسکه و آن قوتیست که آنچه جاذبه کشیده باشد نگاه دارد [illegible]
هضم کند سوم هاضمه و آن قوتیست که آنچه ماسکه نگاه داشته باشد هضم کند [illegible]
بدل ما یتحلل شود چهارم دافعه و آن قوتیست که آنچه فضولات دفع میکند [illegible]
[illegible] این چهار قوه مذکوره [illegible]

اما سفر و در غذا بجهت بقای نوع آن نیز دو قوت یکی مولده و آن قوتیست که منی را از اعضا جدا میکند
و مهیا میدارد هر جزوی را از پی منی جهت تولد عضوی شبیه عضوی که آن جزو منی از آن جدا شده باشد دیگر
مصوره و آن قوتیست که هر جزوی از منی را شکلی و صورتی میدهد که آن عضو که این جزو از آن جدا شده اقتضای
آن شکل میکند فایده در کیفیت تولد منی بدانکه هر غذا که وارد میشود در بدن چهار هضم یابد تا بدل ما یتحلل
میگردد اول هضم دهانی دوم هضم معده سوم هضم جگر چهارم هضم رگها پس غذا چون در رگها هضم رابع یافت
آنچه محمود است و قابل جزو شدن است جزو بدن میشود و آنچه فضله است بر عضوی آنچه این فضله او است دفع میکند
بقوت یکی بعد از آن میرود و بگردد بعد از آن با تشبیه و آن منی است و اما افعال عبارت است از امور و کارها که
میکنند که از اعضا در وجود آید فایده و این افعال دو قسمت موذ چون جذب و هضم و دفع و امساک و ادراکات
از دیدن و گفتن و شنیدن و امثال ذلک و ترکیب شی و بردن طعام که مرکب است از جذب و دفع احشا هر عضوی است
که در اندرون باشد شش روده و معده و امثال آن امعا جمع معا است و معا روده است و صورت امعا چنین از اقوال
حروف خواهد آمد فایده بدانکه معا شش است اول اثنی عشری یکطرف آن متصل است بقعر معده و این اطبا
بواب گویند و آن را اثنی عشری از آن گویند که مقدار آن دوازده انگشت صاحب آنست دوم صایم و
آن را صایم از آن گویند که اکثر اوقات خالیست بجهت بسیاری صفرا که در وی میریزد سوم لفایف و
آن را لفایف از آن گویند که در هم پیچیده است و این سه روده را امعا دقاق و علیا گویند چهارم اعور
و آن را اعور بدان گویند که او را یک دهان است محل خروج و دخول فضله او یکیست و فایده او آنست
که فضله بتدریج در وی جمع میشود و یکبار دفع میشود تا انسان را هر لحظه احتیاج بقیام نشود پنجم قولون
و آن را قولون از آن گویند که مرض قولنج غالب در وی پیدا میشود ششم مستقیم و یک طرف آن متصل
بمقعد یعنی حلقه دبر و این سه معا را امعا سفلی و غلاظ گویند افواه عروق دهانهای [illegible] فایده بدانکه
رگ دو قسمت وریده و شریان و ریدها رگهای غیر جهنده است و آن از جگر [illegible] و فایده آن آنست
که خونی که در جگر حاصل میشود بجمیع اعضا میرساند و غذا بدن [illegible] و شریان و آن رگهای جهنده است
و آن از دل رسته است و روح را بهمه اعضا میرساند آماق گوشهای چشم جمع موق است اذن گوش
و از بینی مقصود آن اسنان دندانها جمع سن اجفان پلکهای چشم جمع جفن اناصیل سر انگشتان
سر تقصیب انثیین خصیتین ارنبه سر بینی حاجب ابرو در حرف حا
گفته شود الامراض اورام جمع ورم است و ورم زیادتی است در عضو برنسبت بجز طبیعی
بسبب وقف ماده و انواع آن بسیار است و آن استسقاست و ورم رخو و

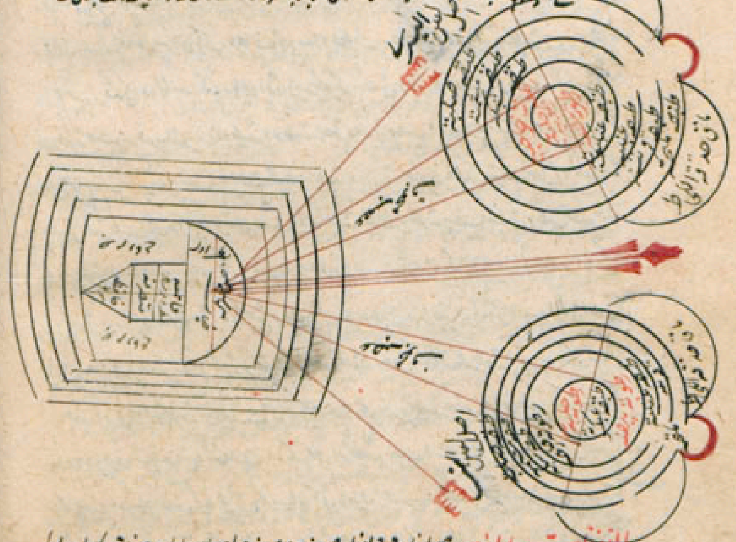


و سرطان و ورم صلب و جاسیه و خنازیر و غدد و سلعه و دمل و خراج و دبیله بزرگ

و اشکال دیگر و ذکر هر یک در محل خود خواهد آمد استسقا در هیئت از ماده غریبه بارده جاصبر
یعنی غیر صبری به اعضای گران و سخت شدن قابیه بدانکه استسقا سه نوعست طبلی و آن
آنست که ماده آن قوام ندارد چون آب و باد و لحمی و آن در هیئت که ماده آن قوام دارد آنرا لحمی
جلدیه نیز خوانند بلکه غالبا مخصوص بوصف شکت اسهال مدفوع شدن برازست زیاده از قوت عادت
اطلاق و استطلاق اسهالست استرخا سستی عصب و عضلاتست و باطل شدن حس و
حرکت عضوی خاص و این نیز انواعست و هر یک در محل خود مذکور میشود و شامل استرخا جمیع اعضا
لسان و استرخا مقعده استرخا آلت تناسل اما آنها در حرف فا خواهد آمد افلاج العضا جمیع
اعضاست امتلا فاسد شدن غذاست در معده بسبب بسیار خوردن طعام امتداد تمدد است و در
نا گفته شود اغما معطل شدن جمیع حواس از حس و حرکت بسبب سستی عصب و عضلات ام الصبیان
صرعست و آنرا ام الصبیان از آن گویند که اکثر صبیان را عارض شود اسر بول و تنجر آنست
بول و آنرا حبس بول و حصر بول نیز گویند احتقان علتیست که سبب نفخ و صرع گیرنده آن
در رحم باشد ایلاوس نوعی از قولنج است که در امعا دقاق پیدا شود و طعام از آن تنگ رد کند
مقعد بعید باز گردد و در معده بطریق قی دفع شود و نعوذ بالله منه استطلاق آنچه
از رحم قبل از وقت احتلام انزال منی است بحالت خواب ایام مجامعت انتصاب علتیست که
پیه الکبرا بر کشیده نفس کشیدن دشوار باشد آکله نفتیست و عفونت بسبب فساد
یا امتناع دو از رسیدن غذا به عضو آبله مشهورست و آنرا جدری گویند آتش فارسی و جلیلت که جلد
ملو از آبله رقیق با خارش و سوزش و آنرا آتشک گویند انحنا دوتا شدنست ابنه علتیست
که بپارسی آنرا الخنثی گویند آرزوی زنان آبستن داشتهای طعامست و آن اشتهای طلبی
بخوردن چیزهایی بی شکلی چون گل و انگشت و امثال آن اورام حاره ورمیست صلب که از هر یک فهم
پیدا شود انتشار ریزه ریخته شدن ثقب عنبیه است از تقطر رطوبی قابیه بر الماخنی
چشم را از نفت باد و سه رطوبة او چنانچه حکیم مطلق طوسی رحمه الله علیه فرموده
کرده آدمی را کارهای بیضمو نیست جفت هفت پرده و سه آبی منم صلبیه مشیمه زجاجیه و جلیدیه
پس عنکبوت و بیضی و قرنیه ملتحم اول طبقه صلبیه است و آن طبقه ایست در غایت صلابت
متوسط میان استخوان چشم خانه و طبقه مشیمه بر شکل نصف کره ایست مجوف و مقعر آن بر جانب
پرده چشم و محدب آن بسطح استخوان چشم خانه دوم طبقه مشیمه است و آن نیز بر شکل نصف کره

مجوف میان طبقه صلبیه سوم طبقه شبکیه و آن نیز بر شکل نصف کره ایست مجوف در میان طبقه
مشیمه و این طبقه از بس شبکیه چون دام بافته از آن جهت آنرا شبکیه خوانند چنانچه کنارهای این
طبقه مساوی یکدیگر چهارم رطوبة زجاجیه و این نیز بشکل نصف کره ایست مجوف که نصف از رطوبت
جلیدیه که در میان اوست و مذکور خواهد شد احاطه کرده است و آنرا رطوبة زجاجی از آن گویند که با آبگینه گداخته
ماند در قوام و کنارهای این رطوبات مساوی طبقات سه گانه مذکوره است پنجم رطوبة جلیدیه است و آن
رطوبتیست مصمت یعنی غیر مجوف شفاف مستدیر بر شکل تگرگ که آنرا جلید گویند و بدین سبب او را
جلیدی نامند و این رطوبة بر جایی که تمامت نصف آن در جوف رطوبة زجاجی مغروق است و نصف
دیگر که بر جانب ظاهر است از رطوبة زجاجیه بیرون آمده و ظاهر که در جانب اوست میل بانبساط دارد
و آنچه جانب بیرون دارد مایل به پهنی است و طبقه صلبه از کنار شبکیه رقیق داغ که در سبب
مصر خواه گشته رسته و از رگها بافته شده و غذا بشبکیه داده و شبکیه از آن غذا بعنبیه می دهد
برادر و باقی را صافی و لطیف کرده برطوبة جلیدیه رسانده و غذای او کرده ششم طبقه عنکبوتیه است
بر مثال نسج عنکبوت و آن نیز بر شکل نصف کره ایست مجوف جانب مقعر او محیط بنصف رطوبة جلیدیه
که از رطوبة زجاجیه بیرون آمده و جانب محدب او بطرف بیرون چشم و این طبقه منطبق است بر رطوبة
زجاجیه بر مثال دو کاسه که کنارهای ایشان بر یکدیگر منطبق و این دو نصف که مشابه کره تمام شده
و رطوبة جلیدیه در میان این دو طبقه و رطوبة هفتم رطوبة بیضیه و آن رطوبتیست بمثال سفیده تخم
مرغ خام و این نیز بر شکل نصف کره ایست محیط بطبقه عنکبوتیه چنانچه با طبقه شبکیه شکل کره تمام گرفته
هشتم طبقه عنبیه است و آن نیز بر شکل نصف کره ایست محیط برطوبة بیضیه منطبق بر طبقه مشیمیه و از
طرف بیرون در میان او سوراخیست بقدر سوراخ انگور که چوب خوشه از او بر کنند و از جهت او را عنبیه گویند
و این طبقه هر رنگ که ملون شده باشد چشم بر همان رنگ نماید و این سوراخیست که آنرا ابو ... انسان العین
بپارسی مردمک دیده گویند نهم طبقه قرنیه و آن طبقه ایست روشن شفاف که طبقه عنبیه هر رنگ که باشد
از عقب او دیده و این طبقه منطبق است بر طبقه صلبه و محیط بطبقه عنبیه و این طبقه قرنیه هیچ رنگ
ندارد اما چون شاخ صافی شفاف در رنگ او از طبقه عنبیه است دهم طبقه ملتحمه و این طبقه ا
بر رنگ سفید و بر شکل نصف کره مجوف کنارهای آن باطراف چشم خانه متصل و در میان آن به قدر سیاهی
چشم که از ظاهر عنبیه بر مثال گریبان جامه بر او شکسته اند و این کنارها با طبقه قرنیه ملتحم و پیوسته
و محل این انصال را اکلیل گویند و طبقه قرنیه این دایره که از ملتحمه بریده است از ظاهر عنبیه و دو عصب

مجوف از بطن مقدم دماغ یکی از جانب راست و یکی از جانب چپ رسته آنچه از جانب راست رسته بچشم چپ و
آنچه از جانب چپ رسته بچشم راست آمده و با یکدیگر تقاطع کرده بر این شکل + و تجویف در سوراخ این دو
عصب بقدر سوزنی باریکست و در محل تقاطع این دو سوراخ یکی شده و آنرا مجمع النورین گویند و نور چپ
در این محل جمع میشود و از اینجهت که اگر یک چشم را ببندد البته چیز دیده میشود که نور بینائی در آن محل
جمع میشود و بعضی گفته اند که این دو عصب مجوف آنچه از جانب راست بطن اول دماغ رسته بچشم راست
می آید و آنچه از جانب چپ رسته بچشم چپ می آید بر این شکل دو خط منحنی و دو زاویه آن یکدیگر متصل
میشود و جا بجا این دو سوراخ که در این دو عصب اند یکدیگر [illegible] میشوند بر این شکل ✕ و از جلد از
مقدم دماغ رسته و بطبقه صلبه و مشیمیه و شبکیه و رطوبت زجاجیه فرو رفته و [illegible] و در رطوبت
زجاجیه متصل شده و نور بصریه که در این دو سوراخ [illegible] می پیوسته و برطوبت جلیدیه [illegible]
و از طبقه عنکبوتیه و رطوبت بیضیه گذشته و از ثقبه عنبیه بیرون آمده و از قرنیه نفوذ کرده و [illegible]
[illegible]
[illegible]



المرکبات اباریز جمع ابزار است ابزار جمع بزر و این بزر در اصطلاح اطبا چیزیست که طعام را
با آن خوشبوی سازند و توابل نیز همین معنی دارد و گفته اند که ابازیر [illegible] چیزهای خشک [illegible] استعمال کنند

توابل را از چیزهای خشک ضبط [illegible] افاویه ادویه ایست عطره که خوشبوئی داشته باشد چون زعفران و قرنفل
و دارچینی و امثال آن ادویه قلبی ادویه که دل را قوت دهند و فرح آورند فایده قوت دادن ادویه
عبارتست از آنست که مزاج عضو را بحال اعتدال آورد اوساخ جمع وسخ است و وسخ چرکست و چرک را
بپارسی شوخ نیز گویند آجام جمع اجمه است و آن بیشه است و نیستان الوان جمع لونست و لون رنگست فایده
بدانکه رنگها یا بسیط [illegible] زرد و سرخ و سفید و سیاه و باقی رنگها از ترکیب این
رنگها حاصل میشود مثل سبز که از ترکیب زرد و کبود حاصل میشود [illegible]
چون رنگ زرد مثلا که [illegible] نارنجی و زعفرانی [illegible] اشقر رنگیست سرخ مایل بزردی
اغبر [illegible] اسمر گندم گونست اکهب [illegible] ارضه حیوانیست که در چوب
[illegible] آبزن ادویه [illegible] التیام [illegible]
[illegible] انضمام [illegible] اغصان جمع غصن است و آن شاخ
درخت [illegible] ادرار [illegible] اشلا [illegible] اقتحام [illegible]
و آن [illegible] افراط [illegible] انفتاح [illegible]
[illegible] افتراق
[illegible] انحلال [illegible] اصحاب کهف [illegible]
[illegible] اسراف [illegible] ادعیه [illegible] اسهال [illegible]
[illegible] اثمان [illegible] ادراق [illegible]
اتباع جمع [illegible] اعانت
[illegible] اخذ [illegible] ازرق [illegible] ابیض [illegible]
اسفیداج [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] ازمان [illegible] ادویه فایده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باشد دوم آنکه چندان باشد از بسیاری که کیفیتی در بدن پیدا کند اما هیچ مضرت نرساند
گویند از درجهٔ دوم است سوم آنکه مضرت رساند گویند از درجهٔ سوم است چهارم آنکه بالکل مضرت رساند
هلاک کند گویند در درجهٔ چهارم است و اگر تأثیر آن در بدن بکیفیت و حار و سرد باشد آنرا دوای غذائی
گویند و اگر بماده تأثیر کند یا آنکه بالکل بدن یا آنکه ... بسبب تأثیر حرارت بدن از صورت غذائی را
بگذارد و صورت ... دیگر گیرد یا سردی یا تری یا خشکی پیدا کند آنرا غذا گویند و اگر ... باشد
بکیفیت در بدن اثر کند مثل آنکه طبیعت را قوت دهد که برابری با زهر کند و دفع مضرت آن بکند یا بدن را
نا ... گرداند که بدن را آگاه گرداند که قبول مضرت دوائی بکند آنرا دوائی خاصه گویند یعنی بخاصیت عمل
کند پس این خاصیت اگر موافق طبیعت آن پادزهر است و اگر مخالف طبیعت زهر است **ادویهٔ سمیه**
دوائیست که بکیفیت حرارة یا برودت کشنده باشد یا آنکه کیفیت آن بدرجهٔ چهارم رسیده باشد کشنده باشد
و سم بخاصیت **اسکرجه** شش سیر و ربع سیر است **استار** شش درم و نیمست **اوقیه** ده درم و نیم
سبع درم است **حرف الباء** **الاعضاء** **بقر** الکتف چهارم **پلک چشم** پوست بیرونی چشمست
و موقوفت **الامراض** **بثور** جمع بثره است و بثره دریست خرد از خون یا صفرا یا از هر دو که بیکدیگر
مختلط شده باشد **بواسیر** بثوریست در مقعده و آن سه نوعست ثولولی و عنبی و توثی **برص** تغیر رنگ
بشره است بسیاهی بحیثی که خشونت پیدا کند بلکه پوست بازکند و یا بسفیدی بحیثی که سطح بشره
مساوی باقی بشره سفید باشد اما زشت باشد و چون سوزن بزنند خون بیرون نیاید **بهق** نیز تغیر لون است
بسیاهی و پوست باز نکند و یا بسفیدی و سطح بشره مساوی باقی بشره سفید باشد اما از برص در رشتی
نیز مساوی باقی پوست بدن باشد و چون سوزن بزنند خون بیرون آید **بحر** ... بری از نوشی که از ادای آنچه
النفوذات **بلح** **و بسر** ثمرهٔ خرماست که هنوز تمام نرسیده باشد **فایده** بدانکه ثمرهٔ خرما شش مرتبه دارد
در هر مرتبه او را نامی خاص میخوانند اول که پیدا شود آنرا طلع خوانند دوم خلال سوم بلح چهارم بسر
پنجم رطب ششم تمر **باه** شهوة جماع **بول** آب بیرون **بثول** جمع بثلات و ... **بثره** ظاهر پوست
بیض خایه مرغ **بطن** شکم **بطن خروج ثقل** در بیرون آمدن بر از بطن **شکم** **جت** تمعک ...
بلع فرو بردن لقمه و غیرها **بخور** بر آتش نهادن دوا که بوی و بخار آن را ... **بلغم خام** ...
که قوام آن مختلف باشد **فایده** بدانکه در غذا که بلغم ... دارد و مضر ... باشد بعضی از آن صورت بلغم
بگذارد و صورت دیگر بگیرد و آنرا کیموس گویند و آن چیزی چون بینه ... غلیظ و سفید بعد از آن
مائی آن از خون اما ... باریکتر چون موی از فرو ... بکار رود در ...

دیگر پایه و آنرا کیموس گویند آنچه از آن چون کف بر سر آید صفرا باشد و آنچه چون دردی فرو نشیند
سودا باشد و آنچه خام باشد بلغم باشد و آنچه نضج معتدل یابد و صافی باشد خون است و یکی
از این اخلاط اربعه طبیعی باشد و غیر طبیعی طبیعی در بدن ... و غیر طبیعی صفرا چون
طبیعی آنست که سرخ باشد و بوی نیاید و بیشتر ... و طبیعت آن گرم و خشک
و مایه ... آنست که جز بدن ... از بدن ... و غیر طبیعی آنست که در رنگ و
بوی و طعم و قوام مخالف طبیعی باشد و اما صفرا طبیعی آنست که سرخ باشد و روشن و سبک و تیز
و طبیعت آن گرم و خشک ... است یعنی آنکه خون را لطیف کند و نفوذ دهد در
رگهای باریک دوم آنکه داخل میشود در غذای شش سوم آنکه چیزی از آن در روده میرود
و آنرا از ... نشف ... و اما سودای طبیعی دردی خون باشد و طبیعت آن سرد و خشک است و آنرا
سه فایده است یکی آنکه خون را غلیظ ... دوم آنکه داخل میشود در غذای شکل
استخوان سوم آنکه بعضی از آن در ... میریزد و ... اشتها را حرکت
می آورد و غیر طبیعی آن اخلاط اربعه طبیعی است که ... و اما بلغم طبیعی آنست که قابلیت آن داشته
باشد که چون خون در بدن کم شود خون گردد و طبیعت آن سرد و تر است و مایه ... آنرا نیز سه است یکی آنکه
کرد ... غذا ... خون شود دوم آنکه ... و بیدار از ... در حرکت سایه ... نفوذ و اعضا
بواسطه حرکت خشک نشود سوم آنکه داخل میشود در غذای ... دماغ و بلغم غیر طبیعی ... یکی از
... و آن چهار نوعست شور و ترش و زفت و ... دوم ... قوام و آن سه نوعست رقیق
مائی غلیظ جصی و مختلف القوام پس ... قوام محسوس ... آنرا خام گویند و ... ما
... گویند **حرف التاء** **الاعضاء** **ترقوه** استخوان دوش **الامراض** **تشنج** مرضیست عصبی
که ماهیچه از آن ... گردد و آن سه نوعست امتلائی و یبسی و ... **تمدد و امتداد** مرضیست که
ماهیچه ... بخلاف تشنج ... تشنج ... و بعضی گفته اند تمدد و حرکت ... و تشنج
... و ... از عکس تشنج است **تخمه** ... و ... طعامست در معده **تزحر**
... در ... که ... و از برای دفع آن ... شود و
آنرا ... گویند ... **تمیج** ... بادی که داخل عضو
شده باشد **تدهین** ... است که ... و ... **تنقیه** ...

در بعضی آنست تحجر مفاصل که شدن و سخت گشتن بندهای استخوان است توحش در وقت ابتدای آن است
تعقد عصا که شدن رود است و در هم پیچیده شدن آن تب بود و آن را حمی گویند و حمی
حرارتیست غریبه که بر افروخته شود از دل بواسطه روح و در رگهای جهنده بجمیع اعضا و مضرت رساند بافعال
که از قوی صادر میشود فایده بدانکه تب سه نوعست اول حمی یومی و آن آنست که حرارت اولا متعلق
بروح گردد مانند غم و غصه و همچنین و ترس و بعضی مطلق دستی و استفراغی و امتلائی و دوی و دردی
و تشنج و استحصافی دوم حمی خلطیه و آن آنست که حرارت غریبه اولا متعلق باخلاط گردد و آن دو نوعست
یکی غیر عفنی یعنی اخلاط بحرارت غریبه گرم شود اما متعفن نشود و آن را سونوخس گویند و این مخصوص
خونست چه باقی اخلاط بواسطه حرارت غریبه در ان اثر کند متعفن شود ایضا دوم عفنی و آن دو قسمت
بسیط و مرکب بسیط آنست که از عفونت یک خلط فقط حادث شود و آن چهار قسمت خونیه و آن دو نوعست
مطبقه و آن آنست که خون در اندرون رگها متعفن شده باشد و غیر مطبقه و آن آنست که خون از
رگها متعفن شده باشد چنانچه در دمل و خراج و امثال آن دیگر بلغمی و آن دو نوعست مواظبه و آن آنست
که بلغم در بیرون رگها متعفن شده باشد و بسیاری آن را تب هر روز گویند و لثقه و آن آنست که بلغم در اندرون
رگها متعفن شده باشد صفراوی و آن نیز دو نوعست محرقه و غب محرقه آنست که صفرا در اندرون رگها
یا نزدیک دل و جگر متعفن شود و بعضی محرقه را حصبه گویند و سهولت و غب آنست که در بیرون رگها
دور از دل و جگر متعفن شود و سوداوی و آن نیز دو نوعست ربع دایره و ربع لازمه و ربع دایره آنست
که سودا در بیرون رگها متعفن شود و لازمه آنست که در اندرون رگها متعفن شده و مرکب آنست که
از عفونت زیاده از یک خلط حادث شود مثل شطر الغب و غیره [illegible] سوم از انواع حمی
تب دق و حمی دقیه و آن آنست که حرارت غریبه اولا متعلق با عضاء اصلیه گردد اعضا اصلیه در جوف اند
[illegible] و رطوبة آن را فاید کرد اند و آن سه نوعست اول انکه حرارت اعضا [illegible] رطوبة محصوره [illegible] و آن را
[illegible] گویند دوم الحاقیه [illegible] رطوبة طلیه کند و آن را ذبول گویند سوم الحاقیه [illegible] رطوبة قریبة العهد
بالانعقاد کند و آن را [illegible] خوانند فایده بدانکه رطوبة بدن دو نوعست یکی اخلاط اربعه و آن دو نوعست یعنی ظ
فضول و آن بول و براز و عرق و امثال آن و غیر فضول یعنی غذای بدن و آن عبارت یکی محصوره
که در رگهای باریک که آن را عروق شعریه گویند و خون را بهمه اعضا برساند [illegible] داشته
دوم رطوبة طلیه که از عروق شعریه گذشته و بر اعضا طلی یعنی شبنم در جمیع اعضا پراکنده شده سوم

رطوبة قریبة العهد بالانعقاد و آن رطوبة طلیه است که نزدیک به بستن و سخت با عضو شده باشد چهارم
رطوبة منعقده و آن رطوبة قریبة العهد بالانعقاد است که منعقد و بسته شده و شبیه گوشت عضو گشته بود
رطوبة [illegible] و در جوف را در تجفیف رطوبة اصلیه گفته شود المفردات تریاق
چیزی را گویند که مقاومت با زهر و حفظ صحت بدن کند و روح را [illegible] گرداند و در دفع ضرر زهر پادزهر
نیز عبارت از همین است و معنی آن نیز بر خلاف سم است فایده بدانکه بعضی تریاق و پادزهر را یکی گفته اند
و بعضی میان این دو فرق کرده اند و گفته اند مطبوعات [illegible] پادزهر [illegible] و مصنوعات مرکب تریاق
و بعضی گفته اند تریاق نباتات [illegible] است و پادزهر معدنیات و حیوانات تعدیل بجای آوردن مزاج
عضو است بالمزاج گرم را سرد کردن تا بحد اعتدال آید و مزاج سرد را گرم و [illegible]
مثل طعام [illegible] تذکیه صاف کردن [illegible] تلابید [illegible] تجربه [illegible]
[illegible] تخلخل در بودن اجزای [illegible]
شود مثل [illegible] تنقیه [illegible] تناول [illegible] تجبن بسته شدن شیر و خون و امثال آن
[illegible] تعلیق [illegible] تمدید گرم کردن چیزها [illegible]
[illegible] تحلیل [illegible] نقاهه
بالا رفتن مثل بخار [illegible] تسخین گرم کردن [illegible] تقطیر [illegible]
قطره قطره [illegible] تلیین نرم کردن سطح جسم [illegible]
[illegible] تحلل [illegible] تو بال [illegible]
[illegible] تمریخ مالیدن روغن و امثال آن است
تشویه بریان کردن به [illegible] فایده بدانکه طعامی که بواسطه [illegible] پخته شود اگر به آب پخته شود آن را
مطبوخ گویند و اگر با روغن پخته شود آن را [illegible] گویند و اگر [illegible] پخته شود [illegible] گویند و اگر بواسطه [illegible]
مثل آن باشد اگر [illegible] آتش پخته شود کباب گویند و اگر به بخار پخته شود بریان گویند و شوی [illegible]
[illegible] زیاد [illegible]
[illegible] المفردات
[illegible] برازنده [illegible] الاعضا [illegible] الاورام [illegible]
[illegible] جب [illegible]
[illegible] جرب [illegible] جمیع اعضا [illegible]

حاشیه: [illegible]

بچشم و قیاسه نباشد جدری آبله جذام علتیست که حادث میشود از پراگنده شدن اعضا سودا در بدن و فاسد شود
خراج اعضا و تباه شود بسبب آن و گاه باشد که عضو را بجوع سازد و مجذوم دو شقوق سازد جمره آتشک
و آن را بفارسی بثر گویند و آن بثره ایست که آید زنده و ضرانده و سوزنده باشد جدو دهم در بینی بستن موی و
بثرت در صد و جز جاسه ورم صلب جب صلابتیست در پلک چشم که التحام یابد با تشقق باشد
النوتات جلاب شربتیست که چه آتش گشته جوارش معجون که از شیات و ستها که اعضاء هضم
هضم کند جبلا رطوبت چسبنده از مسامات در کدوفت جبر بستن استخوان شکسته است جراده
بیلد پیچ موی جز با تمام رسیده جراده آنچه از ظاهر کدو و خیار روان شود آن را شسته
جعد موی درهم پیچیده و درهم رفته است شی موی رایکان جرد بستن جذب بخود کشیدن جوارش
ه گوفته جوذوفا بیخ جوار نوعی از زرد است که دبنال بجای گشت جاذبه قوتیست در بدن که آنچه
که آنچه نافع باشد بخود کشد و از انواع قوی در بعث ارواح گفته شد جوذاب نوعی از غذای مطلقات
جنین بچه که در شکم باشد فایده بدان که چون منی جرد و زن در رحم بیکدیگر مختلط شوند از حرارت رحم و اراتی
نفاخات پیدا میشود بعد از آن نفاخات بعضی ببعضی متصل شوند بیکدیگر پس بواسطه در میان
بجویف بزرگ پیدا شود از اجتماع چند حباب که بیک جا حباب بزرگ پیدا شود و در آن تجویف بزرگ حصه اری
کثیر از روح جمع میشود و در ظاهر منی پرده تنگ پیدا میشود و احاطه آن منی میکند و از منشاء آن حوض روح
بسیار که بسوی شعایری و اورده میشود آمد و بسوی منی میکند تا بعید که آن تجویف بزرگ از حوض روح
پر میکند و بعد از آن قوه مصوره که از بعث ارواح در صحبت قوی گفته شد اعضای جنین را تصویر میکند
از منی عضو های رئیسه دل دماغ و استخوان و عضروف و اغشیه و رباطات و رگهای شریان و ورید تصویر
میکند و از خون وریدی که از جگر آید باقی اعضاء لحم و بکله را که از خون شریان که از دل آید تصویر میکند
و قوه مصوره ابتدا میکند بتصویر عضوی چند که اصل اعضای دیگر بوند و آن دل است و دل دماغ و جگر و دماغ از
نفس بیج و دل از خون شریانی و جگر از خون اورده بعد از آن شیره باید از شیرها تا که از شیر است و دماغ
حیوانیه و خون لطیف به آن پیوسته و وریدی از اورده بیشتر عمل و خون صافی جذب غذا اید و بعد از آن
از بن اعضای سه گانه سه عضو پیدا میشود از دماغ عصب و نخاع و از دل شریانی بزرگ و از جگر ورید اجوف
بعد از آن از منی اصناف استخوانها میکند تا محافظت این عضو ها کند استخوان قحف یعنی کاسه سر که محیط به
دماغ جهة محافظت دماغ و مهره های پشت جهة محافظت نخاع که سلسله آن را مهره پشت گویند و مهره آنها
سینه جهة محافظت دل و مهره ای پهلو جهة محافظت جگر بعد از آن عضوی چند دیگر تصویر میکند که

فایده و در رحم ابتدا یابد و دو ایلنی دقیق تکون از حرارت پیدا میشود در شکل حباب که بر سر آب پیدا میشود و

باقی اعضا تنزل یکبار شکل آلات حس از دماغ و شش از دل و معده و سپرز و زهره و گرده و اژ جگر بعد از آن
دیگر اعضا که در تجویف سینه و شکم بعد از آن دستها و پایها و باقی اعضا که در جنین کامل میباشد و از بعد
هنگام جنین بچه که در آن آبها مدت زمان صورت جنین و تمامی او پس بدانکه هر جنین که بنطفه مستولد
میشود اگر پسر است صورت او در سی روز تمام شود و حرکت او در شصت باشد و اگر دختر باشد صورت او در
سی و چهار روز تمام شود و حرکت او در هفتاد روز و کمال او در دویست و ده روز و اگر تولد او به ماه باشد
اگر پسر باشد صورت او در چهل روز تمام شود و حرکت او در هشتاد روز و اگر دختر باشد صورت او در چهل و
چهار روز تمام شود و حرکت او در نود روز و کمال او در دویست هشتاد روز و اگر تولد به ده ماه باشد اگر
پسر باشد صورت او در چهل و پنج روز تمام شود و حرکت او در نود روز و اگر دختر باشد صورت او در پنجاه روز
و حرکت او در صد روز و کمال او در سیصد روز باشد و بتواتر گفته که در هر مدت که صورت جنین تمام شود در
آن مدت حرکت کند و در ضعف زمان حرکت متولد گردد و اما علامات حمل مذکور در اقسام پس اگر حامله
رنگ روی ظاهر و حسن او و خفت حرکت و بر تحریک پستان راست و سرپستان راست و عظم و سرخی
نبض راست علامات آنست که زن به پسر آبستن است و ضد علامات مذکور علامات آنست که
به دختر آبستن است و بعضی حکما گفته اند که اگر منی پدر اکثر و اقوی باشد اشبه به پدر باشد و اگر عکس مولود
اشبه به مادر باشد و بعضی گفته اند که دیده ایم که زنی سه جنین آورده و بعضی گفته اند شنیده ایم که زنی
چهار بچه آورده و بعضی گفته اند شنیده ایم که زنی پنج بچه را بیکبار در شکم آورده و در چهار سال بهشت بچه آورده
چهار شکم و همه زیستند حرف الحاء الاعضاء حلق گلو حلقوم قصبه شش که مجرای
نفس است حلمه کام حدقه سیاهی چشم حشا دل حالب مجرای بول از راه بچه یعنی که از آن
حجاب پرده ایست که سینه را دو نیم کرده و آن را حجاب قاسم صدر گویند و ذات الصدر و
ذات الوضیع در این پرده پیدا شود و در حرف ذال بیان و تصویر آن خواهد آمد حقوین دو استخوان
از جمله مهره های پشت نزدیک نشستگاه الامراض حب القرع کرم کدو دانه است فایده بدانکه
کرمی که در روده تولد کند چهار نوعست یکی دراز و بزرگ و محل تولد آن معده است و روده های
بزرگ بالادوم کرمهای کوچک است مثل کرم سه که محل تولد آن نوع معاء مستقیم که راه مقعد
گفته شد سوم کرمهای کوتاه و محل تولد او اوبزرده ها بالا است چهارم کرمهای پهن است که آن را
بهر جهت حب القرع و بپارسی کرم کدو دانه خوانند حکه و حکاک خارش خراز سبوسه سر حبن بطن
که شکم حمی تب و ورا گفته شد حمره در حیثیت که حادث میشود از خون صفراوی رقیق مختلط بصفرا

پراکنده در زیر پوست و پارسی آنرا سرخ باد گویند فایده بدانکه این خون که گفته شد علقه است
و در خلال اعضا داخلست حجرات بجیم که آنرا بپارسی زمار یره و آنکه گویند و در جیم و الف گوشه
و الرقیق حمره چنانکه گذشت حصبه بثرهاییست که در پوست ظاهر شود و بپارسی آنرا سرخه
گویند و بلغت دیگر سرخچه و سبب زکمانفاعت و بعد زین آن سیاهست بعد از آن بنفش بعد از آن
سبز بعد از آن زرد بعد از آن سفید و سفید سالمترست از باقی انواع و این علت چون آید بیشتر
یکبار حادث شود فایده بدانکه مشهور چنانست که حصبه نوعی از جدریست و این سهوست آنچه درست آنست
که حصبه این علتست که مذکور شد و آنچه که آنرا حصبه میگویند جدریست و در حصبه در تنه
حصاة بضم چیزیست شبیه بسنگ ریزه که از ماده غلیظ محترقه در گرده و مثانه تولد کند و آنرا بپارسی
سنگ مثانه گویند حصف بثره چندست کوچک بجوف روث بلکه جاورس که در ظاهر جلد حادث شود المثوبات
حب وحسو غذاییست مرکب از مثل آرد و شیرینی و روغن و در ان ثبته و دیگر باید آنرا حریره گویند
حک تراشیدن حوانه نیز بعلم چیزها حزب تیز حلق تراشیدن موی حلیب دوشیده اما
باصطلاح طب مراد تازه است و شیر که از پستان قبل خورده و ماستی گیرنده آنرا نیز حلیب گویند حقنه
معروفست حرت تیزی کاره و حمیه داشتن آنرا گویند و برشد کیفیتها مثل گرمی و سردی نیز
اطلاق کنند حاد تیز حرقت سوزش حامض ترش حشیش گیاه حواره آرد نان سفید حلاقه حلقها
حیات مارها حوصله چینه دان مرغان حیض معروف حواس جمع حاسات و آن دربابست
است و آن را در حرف را در بحث روح گفته شد حرارت غریزیه جابینوس میگوید حرارتیست که باقی عنصریست
که با باقی عناصر یعنی هوا و خاک اختلاط و ترکیب یافته و اجسام موالید ثلثه یعنی کانی و نباتی و حیوانی
حاصل شده و این حرارت اسطقسی نیز گویند و فایده او آنست که عنصر سه گانه باقی را طبخ معتدل
از و حاصل میشود نه بجهتی که این مرکب را برهم زند و نه بنابه که خام باشد و این حرارت چنانکه دفع برودت
غریبه میکند که این مرکبات را حاصل میشود دفع حرارت غریبه نیز از آن میکند پس فرق میان حرارت غریبه و
غریزیه آنست که حرارت غریزیه جزو مرکبات و مصلح آنهاست و حرارت غریبه بعکس آن و ارسطاطالیس
گفته حرارت غریزیه غیر حرارت عنصریست که جزو مرکباتست بلکه حرارتیست که از مبداء فیاض بعد از
کمال مرکبات و استعداد آن این حرارت بر آن فایض میشود حرف الخاء المعجمه خاصره
تهیگاه خنصر انگشت کوچک خصیه معروف خصیتین دو کنار زردی خلل معده پوز سطح
اندرونی معده است خلف الاذن پس گوش الارض خلع تمام بیرون آمدن سرهای استخوانها

مناصل است از موضع خود بخلاف وثی که آن بیرون آمدنست نا تمام خفقان دل کندن
زود پیای که دل را عارض میشود جهت دفع موذی از خود فایده بدانکه مرکب خفقان بمرتبه افراط
رسد غشی حادث شود و چون غشی بحد افراط رسد موجب موت گردد خنازیر و رمیست سوداوی
یا دردی که آویخته باشد بزیر پوست بعضو فایده بدانکه فرق میان خنازیر و سلع آنست که سلع
در بنا دیخته بلحمیات و خنازیر از سلع صلب ترست و از محل خودش در غلیکند و ثابتست او
با سلع در بلغمیست و قبول المنتشر در خود بردی خناق دمنخوار بلکه اقوا انتشر نفس زودست
بجهة ورم لوزتین یا عضلات که محیط بلوزتین است و در حرف لام بیان لوزتین خواهد آمد
یا از برای زایل شدن مهره ایست از مهرهای گردن خراج دمیست بزرگ از ماده گرم که
در اندرون او بچوبی یافته که ماده در جمع شده باشد و ریم گشته خیلان خالها است که در اعضا
شود خلفه نوعی از اسهالست المثوبات خبب دویدن خطوه قدم خرطوم بینی و موضع
ظاهر چیزها خشن ناهموار خشکار نانی که سبوس آن نگرفته باشند خضاب آنچه موی و دست
و پای را بدان رنگ کنند مثل حنا و وسمه خلط جسمیست تر روان که غذا اول استحاله او شود
و آن عبارتست خون و صفرا و بلغم و سودا و در بلغم خاطر اقسام آن گفته شد خریف پاییز
خبط کرم زنجیره در خت زرشک خرطوم بینی فیلات خبیص نوعی از حلوا است غلیظ
القوام حرف الدال المهمله الاعضا دقاق سماق دقاق سر آرد یا لاعیانست و در اصطلاح نیز
و بمعنی بلازنیست دماغ جسمیست سفید نرم بی خون معروفست و بپارسی مغز سر گویند
فایده بدانکه دماغ در میان پرده ایست تنگ و این پرده پرده آنکه در آمده است چون حشیشه که
بچه را در رحم محافظت کند و از جهت این پرده را نیز مشیمه گویند ام الدماغ و عث با برقیق نیز
گویند و از جهت تنگی زم مخلوق شد با او نیز گویند ام الدماغ عرق غایت ماثله بالای این
پرده پرده دیگر ست غلیظ که بمثابه آستر است استخوان کله را و این را غشای مستبطن نیز
گویند و بر بالای این غشا استخوان کله سر است و این استخوان مرکبست از هفت پاره یکی چون
قاعده و چهار چون چهار دیوار بر کنارهای قاعده تمام استاده یکی از پیش سر و یکی از پس
و یکی از یسار و یکی از یمین و دو پاره چون سقف بر شمال سقف باطل و این دو را قحف
گویند و بر بالای این دو استخوان پرده دیگرست و آنرا سمحاق گویند و جلیل نیز گویند و در
میان جوهر دماغ تجویفست یعنی موضع خالی از طول منقسم بدو قسم یک قسم در یمین و یکی در یسار

و بعوض به قسم منقسم شده. قسم اول را بطن مقدم دماغ گویند و این بطن نیز بعوض دو قسم منقسم شده
یکی مقدم و دیگر موخر مقدم محل قوت حس مشترکست و موخر محل خیال و بطن اوسط از
بطون ثلثه کانه نیز بعوض دو قسم قسمت شده. قسم اول موضع وهمست و قسم آخر موضع متصرفه که آن را
باعتبار تخیله و باعتبار مفکره گویند و بطن ثالث موضع حافظه است و بیان این قوتها
در ارواح در بحث قوی گذشت و تصویرش در رسالتست [illegible] دبیله ورمیست که
حادث میشود در باطن [illegible] ایست که در وی ماده جمع میشود و ورم میگردد دمل خراجیست
که مقدم آن دانهایی بزرگ باشد از ماده تیز فایده بدانکه دبیله و دمل و خراج که در خارج گفته شد
پیکدیگرند و فرق میان ایشان آنست که ماده در خراج از همه کمترست و در دبیله بزرگتر از دمل است
و مستدیر الشکل است و دمل صنوبری شکلست بغایت سرخ با درد تمام و ابتدای آن درشت
نه بشود و دانه خرد دود کرمیست که در امعا متولد شود و آن چهار نوعست در حب القرع گذشته
درد شقیقه دردیست در یکی از دو نیمه سر بیشتر یا روزها دیر بماند و صاحب آن از روشنایی و
سخن گفتن کراهت دارد دوار علتیست که بیمار تخیل کند که با او دیگر چیزها میگردند
دوی آوازیست بزرگ نرم که بجهت بادی از خارج شنوند بخلاف طنین که آوازیست باریک
تیز دوالی فراخ شدن رگهای پاست از ساق و قدم بسبب بسیاری ماده و آن خون [illegible] یا
سوداوی غلیظ بود داء الحیه مثل داء الثعلب که بعد ازین مذکور میشود دیگر در داء الحیه
پیشه چون مار پوست میندازد داء الثعلب ریختن موی [illegible] باشد که رستنگاه موی
[illegible] دفع نشود [illegible] موی [illegible] بسبب فساد محل رستن موی [illegible]
باسلامت ظاهر پوست بخلاف داء الحیه که در آنجا پوست برمیزد فایده بدانکه چون بخار دخانی از
اخلاط منفصل شود بسبب اثر حرارت در آن میل بیرون کند و چون بمسامات پوست رسد اگر
مسام فراخ باشد زود از آن بگذرد بتمام و اگر تنگ باشد نتواند گذشت و بیرون شود اندکی و اگر مسامات
معتدل باشند در فراخی و تنگی آن بخار دخانیه در مسامات معتدل توقف کند اما از آنکه تمام
بیرون نرود و بگذرد و در آنجا بماند و بیکدیگر نشیند و رطوبتی که در آن باشد بتحلیل برود و کم
آن مقدار که اجزای این دخان بیکدیگر اتصال دهد و بقدر فراخی و تنگی این مسامات بسته میشود
و بسبب الاتصال اجزای دخانیه موصوف بصفه مذکوره بیکدیگر بپیوندد و از مسام بیرون آید
و این موی بسبب این حرارت فراخ و بسیار با خویش که مایل باشد بتحلیل داخس ریشیست

گرم که عارض میشود در نزدیکی ناخنها با وجع شدید و ورم و ضربان قوی و گاه باشد که ناخن بیفتد
داء الکلب در میم گفته خواهد شد المترادفات دخان دود دم خون دسومت چربی دافعه
قوتیست که فضول را دفع کند و در قوی در بحث ارواح گفته شد دباغت بیرون کردن فضلات
و رطوبت از پوستها و امثال آن حرف الذال الاعضا ذقن زنخدان الامراض
ذات الجنب الخالص ورمیست در حجاب مستبطن اضلاع بحاجز ذات الجنب الغیر الخالص ورمیست در عضلات
مابین دندهای پهلو و پرده که بر خارج دندها و عضلات مذکوره کشیده ذات العرض
ورمیست در عضلات تمام سینه از جانب مهرهای پشت ذات الصدر ورمیست در غشای تمام
سینه از جانب استخوانهای سینه اما شوصه ورمیست در حجاب دندهای پهلو و [illegible]
ورمیست در حجاب که موسوم به [illegible] فایده بدانکه سینه مرکبست از چهارده استخوان
از هر جانبی هفت و در میان هر دو استخوان عضله ایست که در هم کشیدن و از هم باز کشادن
سینه به آنست و پرده ایست که از جانب اندرون با این استخوانها و این عضلها محیطست و
این پرده را غشای مستبطن گویند و پرده دیگرست که بر بیرون این استخوانها و عضلها که میان
این استخوانهاست کشیده و حجابیست که در میان آلات تنفس مثل دل و شش و آلات غذا است
معده و جگرست و این هر دو را از یکدیگر جدا میدارد تا بخارهای آلات غذا بآلات تنفس نرسد
و آفتی بدان نرسد و این را حجاب حاجز گویند و بعضی این حجاب را نیز [illegible] گویند و این
حجابیست [illegible] از [illegible] استخوانهای [illegible] سینه و از آنجا بطرف پشت
در میرود از دو جانب به پهلو متصل میشود و نزدیک آید تا بمهره سیزدهم از مهرهای پشت
و بدن را دو بخش کرده نیمه بالایین و نیمه زیرین و از نیمه بالایین به زیرین هیچ راه نگذاشته
الا مجری که غذا از دهان معده می آید و رگی چند که از دل به نیمه زیرین می آید و
این حجاب حاجز و حجاب تمام صدر که بعد ازین مذکور میشود در مبحث [illegible] در حرف فا گفته شود
ذات الرئه ورمیست گرم در شش که آن گاهی از جوهر خود و [illegible] یا بسبب عفونت بلغم
ذبحه ورمیست در عضلها که از دو جانب حلقومست و در عضلهای که در داخل مری و حلقوم
و میان حلقومست ذوسنطاریا اسهالیست که در رود باشد خواه که خون باشد که دفع شود یا [illegible]
ذرب در لغت درد معده است اما در اصطلاح طب نوعی از اسهالست المترادفات
ذوات الارجل جانوران [illegible] مثل [illegible] ذرور داروهاست که ساییده و بیخته خشک در جراحت ریزند و

سر جراحت [illegible] ذکا تیزی فهم حرف الدال الاعضاء رحم زهدانست که محل [illegible] نطفه است
ربه شش [illegible] رطوبت [illegible] رطوبتیست از جمله رطوبات سه‌گانه چشم و در بحث [illegible] گفته شد الامراض
[illegible] جراحتیست که با عضا [illegible] رعاف خون آمدن از بینی رعشه و حرکتیست که حادث می‌شود
از عجز قوت [illegible] بسبب [illegible] ارادی [illegible] طبیعی عضو [illegible] بخواهد که دست بالا برد [illegible]
[illegible] حرکت ارادی [illegible] طبیعی میل [illegible] پس [illegible] بسبب [illegible] رعشه حادث شود
ربو [illegible] دشواری نفس [illegible]
رمد ورمیست در طبقه ملتحمه [illegible] رطل [illegible]
[illegible] ربیع [illegible] رتیلا [illegible]
[illegible] رخوة [illegible]
[illegible] رب آب [illegible] روح [illegible]
[illegible] رطوبت [illegible]
[illegible] حرف الزاء الامراض زکام ونزله [illegible]
[illegible] زحیر [illegible]
[illegible]
[illegible] زبل [illegible] زبد [illegible] زبد [illegible] زرد [illegible] زهر [illegible]
[illegible]
[illegible] زهومت [illegible]
[illegible] حرف السین الاعضاء سره ناف الامراض سقطه [illegible]
[illegible] سحج [illegible]
[illegible] سبل [illegible]
[illegible] سوء القنیه [illegible]
[illegible]
[illegible] سلع وسلعه
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلاق
[illegible] سبات [illegible]
[illegible]

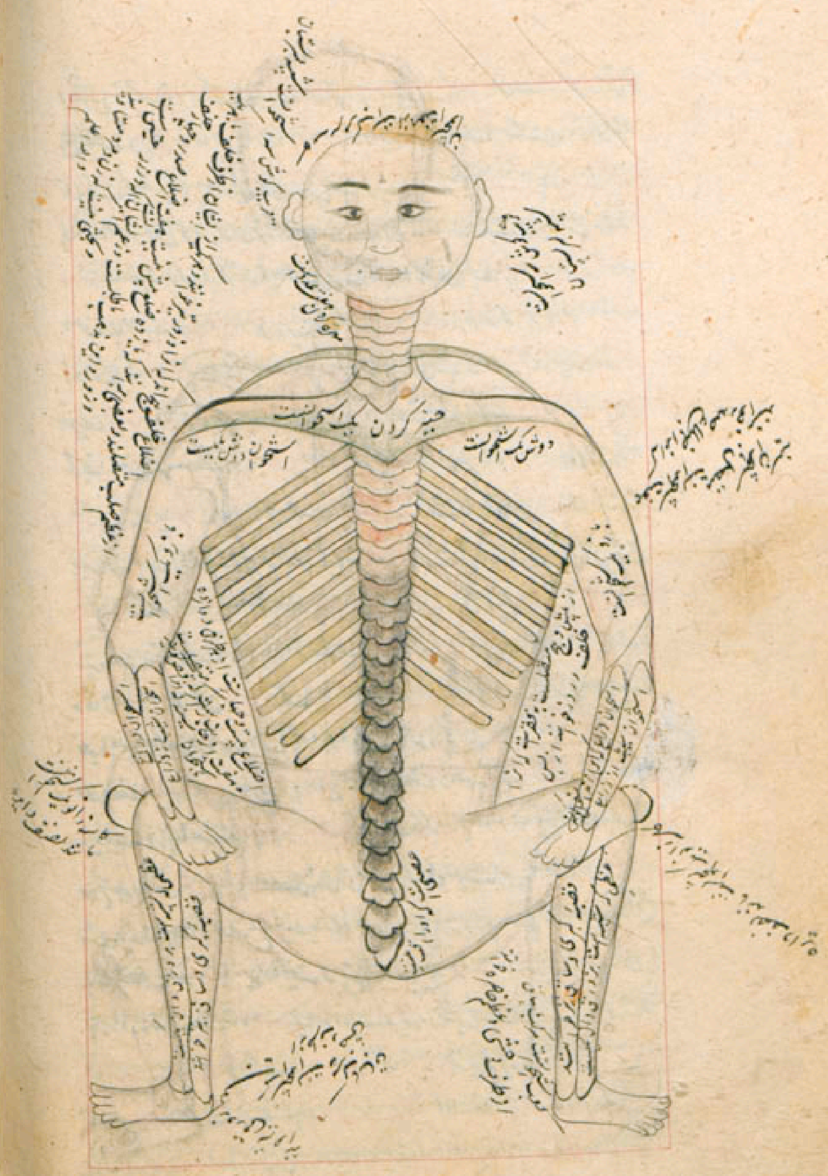
سرسام ورمیست گرم [illegible] غلیظ ورقیق [illegible] حادث شود [illegible]
[illegible] سکته [illegible]
[illegible] سرطان ورمیست سوداوی [illegible]
[illegible] سعال [illegible] سل جراحت [illegible] سعفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سوء القنیه [illegible]
[illegible] المتفرقات سنونه [illegible] سهوکت [illegible]
[illegible] سموم [illegible] سموم [illegible] سعوط [illegible] سویق
[illegible] سمیه [illegible] سواطل [illegible] ساری [illegible] سوس
[illegible] سکرجه
[illegible] سنبی [illegible] سبج [illegible] سمین
[illegible] سلاق [illegible] حرف الشین الاعضاء شقیقه
[illegible] شریان [illegible]
[illegible] شراسیف [illegible]
[illegible] الامراض شقیقه [illegible] شهوة کلبیه [illegible]
شعیره ورمیست [illegible] شقاق [illegible] شری [illegible]
[illegible]
[illegible] شوصه [illegible] المتفرقات شحم [illegible]
[illegible] شیاف [illegible]
[illegible] شیرملیب [illegible] شیق [illegible] شوک [illegible] شب [illegible]
[illegible] شوی [illegible]
[illegible]
[illegible] ٨٩٥ [illegible]
[illegible]

در نوزدهم درجهٔ سرطانست بعوض آنکه به جنوب از قدر اول زاید [illegible] در چشم [illegible]
بعوض آنکه جنوب از قدر اول زاید [illegible] حرف الصاد الاعضا صدغ بنا گوش صلب [illegible]
وشرح و صورت آن در تشریح گفته خواهد شد الامراض صلابة الصلب [illegible] صرع
علتیست که منع میکند اعضا را از حس و حرکت بسبب سده [illegible]
بصورت بطون دماغ در تشریح گفته شد صلابة الرحم ورمیست صلب که زهدان را عارض میشود
صمم کری صبار [illegible] المفردات
صعتر اویشن [illegible]
[illegible] صبغ رنگ [illegible] صمغ [illegible]
که جواهر [illegible] صره گره
که بر خرقه زنند و چیزی را بدان بندند حرف الضاد الاعضا ضلع [illegible]
وصورت آن در تشریح خواهد آمد الامراض ضیق النفس حالتیست که صاحب آن را نفس تنگ
باشد ضربان وجعیست که صاحبش پندارد [illegible] ضرب [illegible]
واقسام آن [illegible] المفردات ضماد [illegible]
[illegible]
آنست که قوام [illegible] غلیظ باشد و قوام طلا رقیق [illegible]
عضو [illegible] حرف الطاء الاعضا طحال سپرز طبقه زجاجیه طبقه ایست از طبقات
چشم و در تشریح گفته شد الامراض طحال [illegible] طنین آواز [illegible]
هیچ آواز نباشد [illegible] طرفه [illegible]
[illegible] گفته شد المفردات [illegible] حیض [illegible]
[illegible] طلق [illegible] طحلب [illegible]
[illegible] طبیخ [illegible]
[illegible] طبیخ [illegible] طلا [illegible]
[illegible] حرف الظاء
الاعضا ظهر پشت الامراض ظفره [illegible] چشم [illegible] کند

[illegible]

و بتدریج زیاد شود و آن را پارسی ناخنه گویند حرف العین الاعضا عظام استخوانها
جمع عظم عروق رگها جمع عرق عرق النسا رگیست که ابتدا [illegible]
تا انگشت کوچک پای [illegible] عرق النسا گویند عانه زهار عصب پی عصب السمع
[illegible] که محل قوت شنوائیست [illegible] گفته شد
عضد [illegible] الامراض عسر الهضم
دشواری هضم عسر البول دشواری آمدن بول [illegible]
[illegible] عسر النفس دشواری نفس کشیدن [illegible]
[illegible] عرق النسا [illegible] المفردات [illegible]
[illegible] عسر الهضم [illegible] عروق [illegible]
[illegible] عصیر العنب [illegible] عفونت [illegible]
[illegible] عصاره [illegible]
[illegible] عفص [illegible]
[illegible] عکر [illegible]
[illegible] عصیده [illegible]
غلیظ القوام [illegible] حرف الغین
الاعضا غشاوه [illegible]
[illegible] الامراض غشیان [illegible]
[illegible] غدد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
المفردات [illegible]
[illegible] حرف الفاء الاعضا فم [illegible]
[illegible] فقار [illegible]

فایده. بدانکه مجموع مهرهای پشت از پس سر تا نشستگاه سی عدد است بدین موجب از آنجمله قسمت
گردن ۷ پشت ۱۲ کمرگاه ۵ عجز که با ریجا و راسین گویند ۳ عصعص ۳ اما اضلاع یعنی دندهای
پهلو مجموع بیست و چهار است از هر طرفی دوازده. هفت از آنجمله از هر طرفی استخوانهای سینه است که آنرا
اضلاع صدر میگویند و [illegible] که دستی بیکدیگر و از جانب پشت ابتدا از [illegible] ارکان [illegible] هفت
پشت است که آنرا فقار صلب گویند و در جانب سینه هفت استخوان سینه که آنرا اعظام قص میگویند
پیوسته اند چنانچه از هر دو ضلع و یک مهره پشت و یک استخوان قص شکل حلقه دایره پیدا شده. و از
هر طرفی پنج دنده دیگر که زیر آن هفت دنده مذکوره اند و آنها را اعظام خلف گویند هم ابتدا از
مهرهای پشت کرده یکی از دیگری کوتاه تر بطرف پیش برون آمده. اما بهم نپیوسته تا آنکه پهلوی راست
شده و دو انگشتی و از هر طرفی [illegible] که در پیش [illegible] اما [illegible] آن بر [illegible] که جایی نشستند
الا آنکه [illegible] یعنی [illegible] و بیان الات [illegible] یعنی [illegible] آن تا [illegible] و ذات آن از [illegible]
و باقی شرح آن در ذات الجنب گفته شد و اما [illegible] تمام صدر بر [illegible] که سینه را [illegible] و ابتدای
آن از طرف بالا از استخوان مهره گردن و از طرف زیرین از مهره نشستگاه چنانچه صورت آن باشد
بر روی مصور شده و صورت دندهای فقار صلب به سرخی عریض و دندهای خلف را بسوی [illegible]
و استخوانهای قص بسیاری اما بر [illegible] دندانها یکدیگر [illegible] آنها یکی شده چنانچه صورت
آن که مصور شده. از هر طرفی نصف استخوان از قسمت است و دو استخوان که ترتیب [illegible] شده
بر شکل دو نصف دایره. استخوان دو شانه است اللاداضی فواق حرکت [illegible] اتفاق [illegible]
فالج سستی و معطل شدن نصف بدن است در طول از سر تا [illegible] فتق شق شدن پرده [illegible]
ران و [illegible] و رده [illegible] یا عضوی دیگر در کیسه انثیین [illegible] آب باشد آن را
[illegible] والا رطوبتی دیگر باشد آن را [illegible] گویند و بعضی گفته اند که [illegible] باشد آن [illegible] گویند
مشنج عضو [illegible] عضلات ملغوبا [illegible] المترقات [illegible] الكتف زرد [illegible]
[illegible] [illegible] فرنج [illegible] فرنج دوائی که زنان به پیشه [illegible] فرج خام [illegible]
بعضی از معجونات فایده. بدانکه از معجونات نه چیز که اخته شود یا منطبع کرده و از اینست
۱ زر ۲ نقره ۳ برنج ۴ مس ۵ روی ۶ آهن ۷ سرب ۸ قلعی ۹ سیاب فایده. بدانکه از زر [illegible]
[illegible] و از [illegible] شتابنده باقی [illegible] آن [illegible] آن [illegible] موجب [illegible]
اختلاف اوزان [illegible] اگر [illegible] و [illegible] باشند زر ۱۰ نقره ۴ ۸ [illegible] ۴۵



روی ۲۶ سرب ۹۵ نقلی ۲۸ آهن ۳۰ سیماب ۷۱ **فصد** رگ زدن **فایده** بدانکه رگ در بدن دو نوعست
جهنده و آن را شریان گویند و اصل و رستنگاه او دلست و روح در وی زیاده از خونست و غیر جهنده
و آن را ورید گویند و اصل و رستنگاه او جگرست و خون در وی زیاده از روحست و رگهای جهنده را
فصد نکنند بسبب آنکه روح و قوت حیوانیه زیاده از خون دفع میشود و نیز بسبب حرکت دایم فم جراحت
بیکدیگر نه پیوندد و التیام نپذیرد اما آنچه فصد کنند از رگهای غیر جهنده باشند و آن سی و سه رگست
که فصد آن متداولست و حق که از انها کشیده الحاجات و قیفالان و باسلیقان و ابطیان و
اسیلمان حبل الذراعین و این مجموع دوازده رگست و عرق که از پای کشیده مابض الرکبتین
صافنین عرق النسا بین ... و این عروق هشتست و اما آنچه از سر و گردن کشیده سیزده است
... خلف الاذنین ... دو چشم و داجین یا فرق پیشانی ... زیر
زیر زبان و ... از جمله عروق مفصوده شمرده اند **حرف الفاء** الاعضاء **فخذ**
... **فقرات** ...
و آن عصبی است ... **قدم** ... **فلک**
... **الامراض فی الراس** ... **فالج** ...
... **فواق** ...
... **فتق** ...
... **فلغمونی** ... **قیلة** ...
... **المنزوفات فصد** ... **فقاح** ... **قثاء الحمار** ... **قند** ...
... **قراطیس** ... **قرة باصره** ... **قردمانا** ...
... **قلاده** ... **قوارير** ... **قنینه** ...
قرع و انیسون ... **قیح** ... **فایده** ...
... **حرف الکاف**
الامراض کسر ... **کلف** ...
کابوس حالیست که ...
... **کرب** ...
... **کزاز** ...

[illegible]

المنزوفات کافور ... **کواکب** ... **کلف** ...
کیل ... **کثیر الشعب** ... **کماد** ...
... **کیلوس** ...
... **کیموس** ... **کرم** ... **کهلان** ...
... **فایده** ...
...
...
...
...
... **حرف اللام** الاعضاء **لوزتین** ...
... **لهاة** ...
... **لحیه**
... **لثه** ... **الامراض لقوه** ...
... **لیثرغس** ...
... **لکنت** ... **المنزوفات لعاب** ...
... **لسع** ... **لحی** ... **لحی الحیه** ...
... **لدغ** ... **لذع** ... **لعق** ... **لت** ... **حرف المیم**
الاعضاء **مسام** ... **مجاری** ...
... **مفاصل** ... **مشیمه** ...
... **مثانه** ... **مری** ...
... **معده** ...
... **مرارة** ... **الامراض مفاصل** ...
مغص ... **مالیخولیا** ...
... **ماشرا** ...

[illegible]

خایه باشد و اگر با اینها باشد آن را داء الجلیه خوانند مسامیر او زونیف در ظاهر بدن که بیماری که
المتوفات مزنق آنچه در باره مشتق و زیر گشته. مشنق زیر. مجدور آنکه او را آبله بر آمده باشد
مجذوم آنکه جذام داشته باشد. مطبخ آنچه طعام را از قوت بهضم آورده و اصل آن از طبخ
[illegible] آن برسد آمده است و الا از الف باشد معنی آن فروختن [illegible] باشد. مخلل آنچه در سرکه
پرورده باشند. ماهی مملح ماهی شور. مخلب چنگال مرغان. متلاشی پراکنده. مرضوض بهم کوفته
[illegible] [illegible]. منخل غربال. محلل آنچه چیزها را قابل آن کند که بخار گردد. محلل [illegible]
منضج در لغت پخته کننده است و در اصطلاح طب چیزیست که خلط رقیق را غلیظ و غلیظ را رقیق
گرداند تا بحد اعتدال برسد. مسخن گرم کننده. ملطف آنچه غلیظ را رقیق کند. مسوق [illegible]
مصفف آب [illegible] آن [illegible] مره صفرا و سودا صفرا و سودای سوخته است بعضی گویند [illegible]
که در معده [illegible] باشد. مزمن [illegible] آورنده. منفخ آنچه باد و نفخ در معده و غیره پیدا کند. [illegible]
[illegible] و امثال آن. منتفخ [illegible] باشد. مفرح آنچه فرح آورد و در [illegible] دل را مشغول
گرداند. مقرح ریش کننده. مولد پیدا کننده. منکح [illegible]. مرق شوربا. مهیج برانگیزاننده. مهیج
تهیج پیدا کننده یعنی ورم [illegible]. معفن آنچه عفونت آورد. [illegible] ملعقه کفچه [illegible]
استعمال کنند [illegible] باشد. مواری [illegible] سواری [illegible]. معطش عطش آرنده. معطش تشنگی
آرنده. معطل [illegible]. منشر [illegible]. [illegible] مطرقه [illegible]
و امثال آن. متقرح ریش شده. ملح [illegible] نمک که در طعام کنند. مجبر آنچه شکسته را باز بندد. ملح
اندرانی [illegible]. مطجنه طعامی که در روغن پخته باشند. مسوق [illegible]
موضع [illegible]. مفصص [illegible]. ملح [illegible]. مطول [illegible]
وضعهای [illegible] باشد. ماسکه قوتیست که چیزها را نگاه دارد. منفع [illegible]
داخل کرده باشند. مدمل [illegible] جراحت [illegible]
[illegible] باشد. منضج [illegible]. مثبت [illegible]
و مطبوخ [illegible]. مرضض [illegible]
و غیره. مدبر آنچه [illegible] باشد [illegible] ادویه کنند [illegible]
منقض [illegible]. مشبک آنچه سوراخ سوراخ باشد [illegible]. مکلس [illegible]
که ریخته باشند [illegible]. غاسل [illegible] که اجزای او مختلف القوام باشد

ملق بعضی گویند زخمیست و بعضی گویند چیزیست [illegible] آن. مذهب [illegible]. سابج [illegible]
مطحون [illegible]. مزرور [illegible] باشد. حرف النون الاعضاء [illegible]
[illegible]. نفانغ [illegible] اعضاء [illegible]. الادویه [illegible] ضعیف
که بعد از [illegible]. ناقه [illegible] که با آن قوت [illegible] باشد [illegible]. نفث الدم
خون [illegible] که از طرف [illegible]. نایره [illegible] خون [illegible] باشد [illegible]
[illegible] در [illegible]. نمغ آنچه [illegible] از [illegible]
[illegible]. نخخ آنچه [illegible] از [illegible]
[illegible] باشد و [illegible]. نزف الدم [illegible] که از طرف [illegible]. نزله
[illegible] از دماغ. نفخ معده باد [illegible] در معده باشد. نقرس [illegible]
آید. نمش [illegible] که در زیر پوست [illegible]
[illegible] بود و [illegible]
[illegible]. نمله بثره ایست که حادث میشود از صفرای لطیف [illegible]
و سبب آن صفرائیست [illegible] و سبب آن صفرائیست [illegible]
و سبب آن صفرای غلیظ [illegible] با سودای [illegible]. ناصور جراحتی [illegible]
[illegible]. نقرس [illegible]
[illegible] باشد. نواصیر [illegible]
[illegible] باشد. نزول آب [illegible]
[illegible] رطوبتی [illegible]
و آن رطوبت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]. ناخنه [illegible]
[illegible]. نسیان [illegible]
المتوفات نفیخ و نفاخ [illegible]. نطول آنچه [illegible]

یا کنار یا [illegible] جمع [illegible]
[illegible]
[illegible]

معلول برزند نشف بجوی گشتن آب و رطوبت نشاره آنچه از اره بریزد در وقت بریدن چوب و امثال آن
نغف زمان زاینده که خون نفاس منقطع نشده باشد نتایج نسل بره و کره و جز آنکه سال بسال پیدا
شود نهش گزیدن جانوران نهشل مسک و این لغت نیز از لغت حرف الها، الاوصف
مهلع عضد در برون شدن مفصل هیضه که سوداوی است که از دل بیرون [illegible] وطبقه آن را
روکند [illegible] تا بطریق قی یا اسهال دفع شود التوهمات باطنه قوتیست که غذا را هضم کند بعضم
بجه شدن طعامات در معده و جز آن [illegible] بیرون بزرگ حرف الواو الاعضا ورک
[illegible] ورم [illegible] واصل آن [illegible] که از [illegible] وشد [illegible] بر [illegible]
[illegible] شده [illegible] آن آنست که [illegible] الاوصاف وجع مفاصل درد بند گاها
وضع حمل زائیدن وسواس خیالات بیهوده وجع درد ورم جاسیه ورم صلب وشیه زوال [illegible]
استخوانست از محل خود زوال [illegible] وضع [illegible] وضح [illegible] وریخ [illegible]
[illegible] در طبقه [illegible] سیاهی [illegible] ورم صلب [illegible]
[illegible] ورم صلبست و آن [illegible] سوداوی که روز بروز [illegible] باشد [illegible] هلاک
باشد فایده [illegible] اورام سوداوی صلب [illegible] از اورام صلب [illegible]
[illegible] ورم صلب [illegible] التوهمات وبخ [illegible] وقیه [illegible] حرف الیا،
الاعضا یافوخ [illegible] استخوانست که [illegible] استخوانی [illegible] الاوصف
یرقان [illegible] در رنگ زردی یا سیاهی یا [illegible]

نے بیوم الاحد ۱۷ جمادی الاول [illegible]

[illegible]

[illegible]

۵ ربیع الاول

۱۳۳۸

هذه مقالة في الفصد لامين الدولة ابن التلميذ

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الموصوف بانه التلميذ

رسالة في الفصد تصنيف ابي الحسن هبة الله بن صاعد بن ابراهيم وهي عشرة ابواب الباب الاول في حد الفصد الباب ٢
في الاغراض المقصودة بالفصد الباب ٣ في كيفية الفصد في الجملة وكيفية فصد الشرايين والعروق الغايرة الباب ٤
في منافع شد العضد وكيفية رباطه الاول والثاني الباب ٥ في عدد العروق المفصودة في الاكثر وكيفية فصد كل واحد منها
الباب ٦ في ذكر العلل التي يفصد لها كل واحد من هذه العروق الباب ٧ في العلل التي يمتنع منها الفصد الباب ٩
في استدراك خطاء الفاصد الباب ١٠ في الشروط المامورة في الفاصد الباب الاول في حد الفصد

في العلل التي يمتنع منها الفصد الباب ٨

الفصد هو تفرق اتصال ارادي يتبعه استفراغ كلي من العروق خاصة وبتوسطها من جميع الجسم (البدن خ) فقولنا في حده انه تفرق اتصال
جار مجرى الجنس له اذا كان تفرق الاتصال قد يكون بالاتفاق كالذي يقع من ضربة او صدمة وقد يكون من فعل الطبيعة كالرعاف
البحرانية وقولنا ارادي فصل له مما يشركه في الجنس وقولنا يتبعه استفراغ كلي لانه يخرج الاخلاط الاربعة وان كان اغلب
ما يخرج الدم وقولنا من العروق خاصة وبتوسطها من جميع الجسم (البدن خ) فصل له من الحجامة لان الحجامة تفرق اتصال ارادي لكن اكثر
استفراغها من نواحي الجلد والعضل لا من العروق خاصة فظهر بان ان هذا الحد مطابق للمحدود الباب الثاني
في الاغراض المقصودة بالفصد الاغراض المقصودة بالفصد ثلثة اما نقص الكمية واما اصلاح الكيفية واما هما جميعا واما نقص
الكمية فاما ان يكون لكثرة شاملة لجميع البدن كما يعرض لمن ظهرت به امارات الامتلاء كالتمدد وثقل الحركة والانتفاخ وقلة
الشهوة والكسل واما ان يكون لكثرة خاصة ببعض الاعضاء يراد نقصها منه وهذا يكون في الاعضاء التي الغرض منها [illegible]
هذا انتقل العضو كما يفصد العرق [illegible] بسبب امراض الملتحمة الامتلائية واما الاستفراغ من عضو بعينه جذبا
الى ذلك الموضع وهي [illegible] ونقلها كما يفصد الصافن لاصحاب الشقيقة واما الاستفراغ بالفصد [illegible]
فكما يفصد من [illegible] او [illegible] من [illegible] وان لم يظهر به امارات الامتلاء واما الاستفراغ بهما جميعا فكما اذا
اجتمعت الاسباب الموجبة لكل واحد منها كما عرضت [illegible] الباب الثالث في كيفية الفصد في الجملة
وكيفية فصد الشرايين والعروق الغايرة اما كيفية الفصد فيكون بان يجس موضع العرق قبل ربط اعلاه لينظر هل الشرايين
هناك [illegible] العرق ليفصد بعيدا عنها لان ذلك اذا عرف بعد الربط لم يتبين ثم يربط اعلى موضع الفصد ربطا
معتدلا ويدلك العرق بالابهام ويجس السبابة لينظر صعود الدم فيتبرق به كيفية العروق الغايرة وان خفي لونه فانه

فيه بين الاغراض المقصودة بالفصد

الى العرق الغايرة [illegible]

اذا هي احس بصعود الدم فيه وذلك معدوم في الوترة فاذا تحقق وجود العرق وعرف موضعه فينبغي ان يجيد لمسه في تركه
تحت المبضع وذلك لا يجرب الحيلة نحو المعصم بابهام اليد اليسرى او نحو المرفق من اسفل ثم يجيد تحريكه عند
العرق ويرسل المبضع بحسب ذلك ثم يتوقف بعد ارسال المبضع لينظر بروز الدم هل اصاب العرق ام لا فان كان
قد وقع اتصال العرق بنز المبضع فاوسع تفرق الاتصال وان لم يكن قد اصاب العرق سل المبضع من غير ان يوسع
تفرق الاتصال وينبغي ان يختار سعة الفتحة في وقت وضيقها في وقت اما سعة الفتحة فيختار لانها ابلغ في التنقية وامنع
من جمود الدم في الشتاء لكنها لا تفيد عن الغشي واما ضيق الفتحة فانها لا يعرض معه غشي وهو اوفق في الصيف و
اوفق في الشتاء فانه اجمد الدم وامتنع من الخروج ويكره في الصيف بسبب امتناع الدم الغليظ من البروز [illegible] وينبغي
ولذلك ايضا فان فتح العرق طولا يختار ربما لان العرق يتحصن او عضلة لان تفرق اتصاله طولا عند حفظه
الفاصد يحتمل وتفرق اتصاله عرضا يحدث ضررا او تشنجا ويختار ايضا فصد العرق طولا اذا كان فيه ما يحتاج اليه
اذا الفصد عند الحاجة لان الابطي عند طيه والعرق المفصود طولا ينسد ويسرع فيه التصاق الشفتين ولذلك
ايضا يختار الفصد طولا في العروق الدقاق كي لا ينقطع الفصد عرضا لانه يخاف زوالها وتقلصها فيعسر فصده عرضا
واما الفصد عرضا فيختار ربما كان من العروق بقرب شريان لان حفظه في فتح الشريان اعظم من تركه بالواحدة لان الشرياني
المستور برقته ليتخلص طرفه المنفتح وهو متصل فيطول النزف منه الى ان يحتر ويختار الفصد عرضا للعروق
الثابتة ويستعمل المبضع من الجانب التي ابتدا بنزول ويختار الفصد عرضا اذا اريد اخراج الدم في عدة نوب فاما
الفصد اذا لم يرد بالفصد الا التعجيل والسرعة فاما العروق الغايرة فيجب ان تكرر الشد وتحل عدة نوب ليعظم
العرق فان احتيج الى ان يجس ويخفى لونه بالواحدة فقد يستعان بحطه بالماء وان خفي مع تكرار الشد فليحط المفصود
محلا شيئا ويمسك ما يجده موضعه اذ ليس لها [illegible] العروق الغايرة بذلك ولا تبتغي [illegible] على تخطيب عرق
مخصوص ولا اول الا بعض خاصة بل بحيث يوجد واتفق من الاصابع الى الاشاجع فقد يخفى العرق الا بعض في عظمه
الذراع ويظهر في اسفله فاما كيفية فصد الشرايين فانه يجب ان يعلم ان الشرايين التي يجوز فصدها هي الشرايين
الصغار البعيدة من القلب فان هذه هي التي يرقى دمها اذا افصدت فاما الشرايين الكبار التي قربت من القلب فانها
لا يرقى دمها واما ان يعسر رقوه والشرايين المفصودة في الاكثر شريانا الصدغين والشريان الذي فيما
بين الابهام والسبابة الذي امر جالينوس بفصده بما في المنام وهذه قد يفصد فقد يبتر وذلك بان يشق الجلد عنه ويربط
بابريسم ويبتر ويتركه حتى يجري الدم بمقدار الكفاية ويربط فان الدم يرقى فيهما اذا افصد تركه الدم حتى ينقطع
من ذاته واما كيفية التبتر فيكون بان يشق ثم العرق فيشد اعلاه ويحركه الاصابع في كثيرة الحلاف
اصبعا الى فوق والاخرى الى اسفل ليذوب ما فيه من دم ان وجد هناك ثم يربط اعلاه ويشق العرق من فوق الى اسفل

يحبس تقدير
او عدم بروزه
وفي بعض نوادر الدم على ما به من تعلقه الدم اذا كان
لمباعدة الاستفراغ الكثير واستيفاء ذلك على الاول
مقصد الابهام منها

فيدر الدم ج وينبغي ان لا يطيل ايلام الموضع عند الشد لئلا يرم الموضع فيعسر الفصد لكن يبل فتح العرق ميل العرق
من ذلك والكيفية الرابط قبل الفصد وبعده فانا نذكره مع ذكر ما يشد عند الفصد والوضع بالتثبيت استيفاء القوة
و يجذبه من الموضع الوارم ان كان الفصد بسبب ذلك **الباب الرابع في منافع شد العضد** عند فصد وفي
ما يضاف اليه وكيفية الرباط الاول في التانية منافع شد العضد اربع الاول منع يضبط الطبيعة على الورم الى موضع
الفصد لان الشد مولم والالم يدعو الطبيعة الى ارسال الدم والروح الى العضو الالم والثانية ان العرق اذا امتلأ
بالدم الذي جذبه الرباط المولم اليه ظهر والثالثة ان الرباط يمنع العرق من الزوال يمنة ويسرة اذا اخذ بالتغميز
من اسفل ولولا الرباط لم يمنع التغميز في ثبات العرق والرابعة ان الرباط يحبس الحس فيكون الالم بالفصد اقل
فهذه هي منافع شد العضد فاما كيفية الرباط الاول فهكذا يضع العصابة اعلى من المفصل بجزء من اربع اصابع
مضمومة ويكون العصابة متوسطة في الدقة لان العصابة الغليظة لا يتمكن من الرباط بها والرقيقة جدا تولم و
تجرح والمتوسطة يتمكن من الربط بها ولا تجرح فان كانت اليد اليمنى هي المفصودة فليلق القسم الاصغر من العصابة
مما يلي الجانب الوحشي والاطول مما يلي الجانب الانسي ويستقبل ويكبس بابهامه على عضل العضد ويديره حتى ينتهي
بالشطرة الى فوق العضد ليسهل ارخاءها بعد فتح العرق ولان الانشوطة الى اسفل تعلق على الموضع المقصود
وان كان اليد اليسرى هي المفصودة كان الاقصر من الجانب الانسي والعمل كالاول فاما كيفية الشد الثانية فان
معكس الاول وهو ان يكون الاقصر مما يلي الجانب الانسي وفي اليسرى بالضد ويحفظ ويستقبل الطرف من
من اسفل ويذهب به الى الجانب الوحشي حتى يتقاطعان ويميز الرفق فيهما وكذا اليد **الباب الخامس في عدد العروق
المفصودة في الاكثر وكيفية فصدها وادرتها** العروق المفصودة في الاكثر العوالي والضوارب التي في الراس
والعنق عرق اليافوخ ويسمى الهامة وعرق الجبهة وعرق الارنبة وعرقا الماقين وهما عرقان صغيران في الماقين
شريانا الصدغين وعرقان خلف الاذنين والوداجان الظاهران والجهارك وعرق تحت اللسان في باطن الحنك
وعرق تحت اللسان منتصبة وعرق ذقن اللحي الاسفل في وسط الذقن وعرقا الشفة عرق يفصد ايضا
وفي البطن عرقان احدهما على الكبد والاخر على الطحال وفي اليدين القيفال لان على الجانب الوحشي
من الزند الاعلى الاكحل في وسط المابض الباسليقان الاعليان في الجانب الانسي من اعلى الزند الاسفل
الزراع الباسليقان الابطيان وهما شعبتا الباسليقين الاعليين الاسيلمان بين الخنصر والبنصر و
الشريانان اللذان بين الابهام والسبابة في الرجلين عرقا النسا الصافنان عرقا مابضي الركبة واما
كيفية فصد هذه العروق فان التي في نواحي الراس والعنق يحتاج فيها الى وضع العصابة على الرقبة ويتمكن جهة القفا
حتى ينتفخ العرق المفصود ويفصد عرق الهامة والجبهة بالالة التي يسميها الناس المكبس من فصدها بالمبضع وعرق

ابرتيه اكد بين الحاجبين فصدها بالمبضع وعرق الارنبة يفصد في المواضع الغضروفي من طرف الانف الذي
اذا احسن يعد الى المراهقة راي مشتاه كلمة فارسية الشقين في العيب اشتق في السفلي
اشتاق والتي في الماقين لا يجب ان يغور المبضع في فصدها خشية احداث الناصور والشريانان اللذان
في الصدغين قد يسلان وقد يكويان وقد يبتران والوداجان الظاهران يجب ان يكون تخيسهما بالة
العنق الى ضد الجهة التي بها الفصد ويطلبان في نحو القفا وقرب من العروق التي تظهر في مقدم العنق
فان هناك عرقان يسميان بالوداجين الغايرين في فصدهما خطر ذبح المفصود والاخر يكون
بالميل نحو القفا في طلب الوداجين الاخرين وكيفية فصد العروق التي في اليد قد ذكرناها عند ذكر
كيفية الفصد الكلي واذا افصد الاسيلم وهو في ما بين الخنصر والبنصر فيحتاج ان يربط فوق المعصم على
بعد من الكوع باربع اصابع فان اشتبه خروج الدم شد فليوضع اليد في الماء الفاتر ليسهل جريان الدم
وكذلك الحال في فصد الشريانين اللذين بين الابهام والسبابة واما كيفية فصد عرق النسا
فيكون بان يربط بعد على توالي لحم الورك بعد ان يربط الوسط جيدا ثم منه الى الفخذ المقصود
مفصل الركبة ويربط بعد لفه على نصف الساق ايضا ويشد بعصابة دون الشد ويفصد في الجانب
الوحشي من الساق فانه والافصد احدى الشعبة التي بين الخنصر والبنصر من الرجل التي يليها
والصافن يؤمر المفصود بالوقوف على الرجل المفصودة معتمدا على كرسي او ليتعلق الاولى
من الارض ويطلب في الجانب الانسي من الساق حيث طرف الساق الذي يسميه العامة كعبا فان لم يوجد
فالافصد احدى الشعبة التي يلي ابهام الرجل وعرقا المابضين يربط فوقهما ويطلبان في موضع حلى
مفصل الركبة فمجموع العروق المفصودة على الاكثر اثنين واربعين عرقا وقد ذكر بعضهم ان فصد
الاذنين عرق يفصد فيقطع النسل والمرة كما جالينوس من تحته **الباب السادس في ذكر العلل
التي يفصد لها كل واحد من هذه العروق** يفصد عرق الهامة لامراض الراس والشقيقة والصداع المزمن
ويفصد عرق الجبهة للسدر وثقل الراس ايضا وعرقا الماقين للعشا والجرب والجحوظ
والاورام والعشيقة وعرق الارنبة للبثور في باطن الانف ونحو الانف والكلف والكدر وكمودة
البشرة وثقل الجبهة وقد يحدث فصد الارنبة حمرة في الوجه شبيهة السعفة وربما ابطا زوالها و
الجهارك للبثور في الشفتين واورام اللثة وسيلان الدم منها ولذلك يفصد عرق اللثة ايضا و
شريانا الصدغين يفصدان للشقيقة المصعبة والرمد والشريانان التي خلف الاذنين يفصدان للدوخ
في مؤخر الراس والسدر وثقل الحركات الكائن عن امتلاء دموي في البطن المخفي ويفصد القيفال و

السعفة

وكذلك كلما كان زمان نفعه الورق انما يكون نافعا بعد فصد القيفال والاكحل الفصد داعية بجذب لا استفراغ
فاما العرق الذي في باطن حنك تحت اللسان فيفصد لعشورية الحلق والورم والعرق الذي في باطن
اللسان تحته لاورام اللسان الحارة وللضفدع ايضا والعروق التي في سقل الانف ... ينفع من البخر و
الاوداجان ينفعان لمجذوميين واصحاب السوداء والاحتراق وخشونة الصوت والبحة المزمنة والعرق
الذي يلي الكبد ينفعه لمستسقيين الذين يحتاجون الى اخراج الدم وهم الذين سبب الاستسقاء فيهم خنق
الدم لحار الكبد الجزئي والذي يلي الطحال ينفع من علل الطحال واورامه والقيفالان يشعبان
من جميع امراض الراس وعلل البدن الامتلائية كالخوانيق والفتح والبرسام الحار وخاصة من
الدم والباسليقان ينفعان من امراض الات التنفس كالرئة وذات الرئة وعسر النفس والامراض
الاحشاء الامتلائية ايضا كذات الكبد وقد وصل الى اسفل البدن والاكحلان هما متوسطان من
شعبتين احداهما من القيفال والاخرى من الباسليق ولذلك يختار بعض الاطباء لمن يحتاج الى
نقص الكثرة من جميع الجسم فاما حبل الذراع فذاهب مذهب القيفال لانه طرفه والابطي ذاهب
مذهب الباسليق ويجري بالجذب من الاعضاء التي اسفل البدن اشبه والاسيلم في اليمنى ينفع لاوجاع الكبد
وفي اليسرى لعلل الطحال والشرياني الذي بين الابهام والسبابة وهو الذي ارجانيس يفصده في النوم
لاوجاع مزمن كان في كبده واشفى ذلك فصد الصافن المرأة فانه شديد النفع في الامراض المزمنة في الكبد
والحجاب والطحال فيفصد من ... المنقص الورك المتدة الى القدم المسمى عرق النسا والصافن
يفصد لادرار الطمث ولاحتباس الشعبية وما يشبه الركبة اقوى منفعة في ادرار الطمث وفي القياس كان
يجب ان يكون فصد الصافن يقارب فصد النسا في النفع من وجع الورك لكن التجربة شهدت بان فصد
النسا ابلغ وانفع ولعل ذلك لمحاذاته موضع العلة فهذا ما يقال في العلل التي يفصد لها كل واحد من العروق

الباب السابع في العلل التي يمنع منها الفصد يمنع من الفصد ضعف سن المزاج الى جهة البرد كالحميات
الحارة والحميات الحادة عن عفونة الاخلاط او الحادثة داخل العروق ويجب ان لا يكون الاقدام عليه
النائبة الا قليلا وليس يجب الفصد في هذه الحميات الا بعد وجود القوة والقرائن المشيرة الى الحاجة عنه
الاستفراغ ولا يجب ان يلتفت الى عدة الايام ومن عادة الاطباء انهم لا يجيزون الفصد بعد الرابع بل قد يجيزون بعد
ايام اذا ساعدت القوة ونقية العلامات وقد يمنع منه في اول يوم اذا لم يوجبه القوة والبواقي يمنع
بالفصد من الاورام الحارة كالبرسام الحار وانشراء والحمرة الغريبة والشوصة وذات الرئة وذات
الكبد وجميع اورام الاحشاء الحارة ويمنع من صداع الحار والصداع الحار والجرب والتشنج والجذام

نو

الشيخ الامتلائي ويستفرغ من الدم ما يحلل الحركة التشنجية ويفصد من يخاف عليه صدمة او نفرة
او الم عضو بسبب ما ويفصد من به اوجاع ادرار الطمث اليابس الركبة والصافن للانقطاع ويفصد من بحرية
نفث الدم من انصداع عرق في الرئة لان الدم اذا كثر فيه ادراه صح ذلك العرق فغار نفث الدم
يبرز من الانصداع ويفصد احيانا من به السرطان بحسابه ولولا هولا لانه ليس يحاجة الى الفصد لانه ليس
يعرض الى ... ما يخرج بالجملة ينبغي ان يفصد اما التي الوقوع في المرض او الواقع فيه والفصد الاول
ويجب ان يحتاط في استفراغ المحموم ويتطلون الدم وتستبقى زيادة الطبيعة وربما كان الاستفراغ سببا
لمنع الطبيعة عن النضج وربما احوج الفصد الفصل العنق وخلط بالذي ليس بعنق ويجب ان لا يفصد على
البطن من الاغذية لان ذلك يوجه الطبيعة الى نقدها الى جوهره فيرجعها والا الطبيعي من الفضلات احوج لان
ذلك يعوق عن استفراغه واما الاحمر فانه احمى لا يكاد وله الدم الذي عندهم واسعة والوافر مرضية
ذات اوق وبعضهم عنه والشيوخ معتدل اليه الى الكثرة والرداوة ومنهم الامتناع والماليه الى
والاقدام فيها ... عليه اكثر واما الابدان البيض الوارثة عن الشوخ الكثيرة الشحم الثقيلة فيجب العرق والابدان النحيفة
حسن فم المعدة والتي يسرع الى اصحابها الغشي ينبغي ان لا يفصد الاحقة المفرطة تبرق وصفر فاما في
بالفصد فمن الشباب وذلك ان الدم في هذا السن عزيز والحرارة الغريزية ايضا وفي سن الصبي وان كان الدم
الغزير والرطب لكن لا حاجة اليه بسبب النمو والغذاء ... والقوى ضعيفة والحرارة مغمورة برطوبات وفي سن
الشيخوخة الحار الغريزي ضعيف الدم قليل والبلغم واذا كثر فلا يفصد الا لضرورة وقد يفصد الاحوال
الفصد فلا يكون الاستطاء والاستسقاء واسط المراعاة في كل واما من يحتاج الى ... الاوقات والصحة فعلى
فيه استفراغ الفضلات النوعية وظهور الحرارة الغريزية وامنع من النوم فانه يحدث فتورا واعلا الا في الفصد
من الفصد بان يتدرج الى المقدار من اغذية ... الفصيف كل وفصد نافع في امتلاء العروق ...

الباب الثامن في العلل التي يحرم بها الفصد مضرعب الحرارة الغريزية ضعيفة لهذه الحالة وفي
ضعف حرارة لهذه الحالة فان يضعفها الفصد كما يضعف اثار الضعيفة لكثرة المحطب
يضعفها عنها ومنها اصحاب الامراض الباردة وعلة الحس كالفالج والبلغم والسكتة والصرع اذا لم يكن دموي
وحميات الربع والسبع فمن ذلك عن الفصد اكثر انواع الاستسقاء والخلفة المزمنة والنزف المزمن واصحاب
الربو الذي سببه اخلاط غليظة واصحاب الاسترخاء الذي يكون في سده في الاخلاط غليظة بلغمية واصحاب
واصحاب التشنج من اليبس ويجتنب الفصد للحامل في اوائل الحمل وفي اواخره واذا دعت الضرورة ومست
الحاجة الى الشهور الوسطى فيفصد اذ لا بد فيه تحرز واحتياط والطامث يجتنب فصدها ونقص فصد اصحاب التولنج

الا الورم بعد شدها وكلما ذكرت عضو بشدة فيحتاج الى صبر واذن بها اوليا واحتى بذلك من
الفاصد وانا ارشدت الى هذه الافعال ليكون غير بعيد من الصواب فافهم ذلك **الباب
التاسع في ما يشبه الخطاء الفاصد** الفاصد قد يخطي اما بان يفرق اتصال العرق المقصود وغيره مما لا يحتاج
الى تفرق اتصاله كعصبة تحت الاكحل او عضلة تحت القيفال او شريان تحت الباسليق او ان تفرق
اتصال لحم فيقصد تفرق اتصاله من غير ان تفرق اتصال العرق وهذا اشر انواع الخطاء كما يصيب
الشريان في الباسليق او ان يقصر في تفريق الاتصال عن العرق نفسه فضلا عن ان يتعداه الى غيره
كما يفرق اتصال الجلد فقط في بعض الاوقات وهذا اسهل انواع الخطاء او يحدث بايلام وزيادة الم
ورما او تحريك العضو الى جهة اخرى عند التشبيك حركة عنيفة فاما من اصاب المبضع عصبا
فيجب ان يمنع من التحام الفصد ويمنع من تبريد العضو بالصندل فصاعدا عصا الشعب بل عليه
مسح الموضع بالدهن المفتر وعلاجه بعلاج جراحات العصب من تحليل ادوية وسحق الكرم الرث
الرطب وبخر الحنطة العتق بالكمون والعقيد على التمغه بالزيت العتيق والذي يحب ان يعتمد
عليه اكثر الاعتماد هو سحق الكرم فان جالينوس يحمد في جراحات العصب حمدا كثيرا على ان المتولي
لعلاج ذلك غير الفاصد واما ان اصاب الشريان وعلامته بروز دم اشقر رقيق يثب وشدة ويلين الجسة
بعد ذلك فينبغي ان يلتحم الفصد بالارنب ودواء الكندر ودم الاخوين والصبر والمر وشيء من العفص
والزاج ويشد بالماء البارد وهل لكن ويربط على الموضع رباطا جيدا فان انقطع الدم فيترك اليه اياما لا تحل
واذا حل فليعاد عليه من الدواء ويعاد شده ويضمد على الموضع بالقوابض المبردة لتسوق الدم وتغلظ
قوامه ويضيق مسالكه فاما تفرق اتصال الجلد نفسه فعلاجه جمع فم العرق وشده من غير وضع شيء
عليه فانه يندمل والقوابض اللطيفة في علاج تفرق الاتصال علاجه اعني جمع ما قد تفرق وحفظه …
على حاله ووضع جسم … من الوصول بين اجزاء التفرق واصلاح مزاج العضو فاما الورم الحادث
عن شدة ايلام الفصد فيعالج بالفصد من اليد الاخرى ثم يعالج بعلاج الاورام الحارة من الادهان
اولا ثم خلطها بالمحللات ثم تقريب المحللات اجزاءها الى ان تنتهي الى جمع … فليتول الطبيبون
ج فافهم ذلك **الباب العاشر في الشروط المأخوذة على الفاصد** هذه الشروط منها ما ينبغي على
الفاصد منها ما يجب على كل متعلم الطب فاما التي تجب على الاطباء في الجملة فغض الطرف عن المحارم و
الاشتغال بما فيه … من العلاج لا غير وان لا يفشي ما فيه … المريض … من جهة ولا يكح
بما فيه مضرة لاحد … فان الاول يعود عليه بجزيل الاجر …

تعظيم

تعظيم الاثم وتشنيع الذكر واياه والتسرع الى ما لم يحكم علمه والاقدام على علاج لا يجاوز فيه ويستقر
زمانه على الاشتغال بعلمه صناعة والتدرب في العمل فانها صناعة لا يحصل نفعها الا لمن اعطاها الكل
ويعلم انه وان اتاه الحظ من الدنيا من غير عمل استحق ذلك فانه … ويرى نفسه ويراه
الناس بعين التقصير … واعظم من ذلك ما يختص من الوزر والاثم في احتقاره بالنفوس
… ما ليس من اهله فاما ذكر ما يجب ليعمل ان اجتهد فيه او الحق بايامي من وضع ما اعاني عن ذلك
ان كان عن … لا يرجى فلاحه فلا يجري على يديه صلاح بل يجب ان يرى الا رفق نفسه على
انه صاحب … وازداد الناس … وقبولا وحظي بالمطلوب الشرف وهو
الاولى هذا اخر … ما وعدنا فيه والحمد لله رب العالمين
تمت الرسالة يوم … من شوال سنة ٩٩٣

… الازال … الاك

… فقال وتم والسلام

٥ ربيع الاول

١٣٣٨

۹

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وحده والصلوة علی نبیه محمد وآله اجمعین این رساله‌ایست در نبض که تصنیف خواجه رئیس ابو علی
الحسین بن عبدالله سینا رحمة الله علیه **فصل اول اندر دانستن اصلهایی که اول بباید دانست** آفریدگار
با آن حکمت که وی داننده و بردانش چیزها را از آنکه از آن آگاهی داده است چهار گوهر اصل اندر وی
عالم که زیر آسمانست بیافرید یکی آتش و یکی هوا و یکی آب و یکی خاک تا از ایشان جمله چیزی آمیزشها
دیگر را آفریند چون ابر و باران و چون سنگ و گوهر که گداختن پذیرد و گوهر رویینده و گوهر جنبنده و جنس
و گوهر مردم هر یکی را از بنیه دیگر از این چهار گوهر و آمیزش دیگرگونه و آتش را گرم آفریده و از خشکی بهره داده
و هوا را تر و گداخته آفریده و از گرمی بهره داده و آب را سرد آفریده و از تری بهره داده و خاک و زمین را خشک
آفریده و از سردی بهره داده و معتدل‌تر آمیزشی از این چهار آن مردم بود و مردم را از سه چیز آفریده
یکی تن که او را بدن و جسد خوانند و دیگری را جان که او را روح خوانند و سوم روان که او را نفس خوانند
جسد کثیف است و روح لطیف و نفس چیزی است بیرون از این گوهرها و لطیفی وی جز لطیفی روح است
که معنی لطیفی روح تنکی است و باریک گوهری و روشن سرشتی چنانکه هوا ... روشن و لطیفی نفس دیگر است
که اندر تجسمی بکار نیاید ... لطیفی سخن و لطیفی معنی و آفریدگار تن را از اندامها سخت
و اندامها از گشتن خلطها و اما روح را از لطافت و بخار اخلاط آفریده و خلطها چهار نوع یکی خون پاکیزه
چون اصل و دیگر بلغم که نیم خونست و خون نارسیده است و سوم صفرا که کفک خونست و چهارم سودا که
درد ... خونست این چهار را از آن چهار گوهر چنین آفریده با آمیزشها و وزنهای مختلف باز از این چهار
هم با آمیزشها و وزنهای مختلف اندامهای مختلف آفریده یکی را خون بیشتر چون گوشت و یکی را سودا بیشتر
چون استخوان و یکی را بلغم بیشتر چون مغز و یکی را صفرا بیشتر چون شش و جان را نیز از لطیفی این خلطها
آفریده هر جانی را از نیرو آمیزشی دیگر و از این و پرورش اصل جان اندر دلست و جایگاه جنبش آن و
شریانهاست و از دل به جای شریانها با اندامهای دیگر شود نخست با اندامهای رئیس چون مغز و چون جگر
و چون اندامهایی ... و از آنجا به دیگر اندامها شود و چنین و به جای ... طبع روح دیگر شود تا اندر دل بود و بخار به
گرمی و طبع آتش و لطافت صفرا بر وی غلبه دارد پس آن بهره که از وی به مغز شود تا مغز وی زنده
باشد و خلطهای خویش بکند سرد و تر شود و اندر آمیزش وی لطافت آید و بخار بلغم بیشتر

افتد

افتد و آن بهره که بجگر شود تا جگر بوی زنده باشد و خلطهای خویش بکند نرم گرمی تر و پیشتر گرمتر
شود و اندر آمیزش وی لطافت هوا و بخار صفرا بیشتر شود و بجمله روحهای اصلی چهار است
روح حیوانی که اندر دل بود و وی اصل همه روحهاست دیگر روح نفسانی بلفظ پزشکان که اندر
مغز بود و سوم روح طبیعی بلفظ پزشکان اندر جگر بود چهارم روح تولیدی یعنی زایش که اندر
خایه بود و این روحها میانجیها اند میان نفس بغایت پاک و میان تن بغایت کثیف و قوتهای نفس
چون قوت حس و قوت جنبش و دیگر قوتها بمیانجی روح بدین اندامها رسد و علم رگ که علم نبض خوانند
علم حال روح است و علم آب که علم تفسره خوانند علم حال خلطهاست و بیشتر دلیل بودن نبض
بر حال دلست از بهر آنکه جایگاه زایش روحست و بیشتر دلیل بودن آب بر حال جگرست
از بهر آنکه جگر جایگاه زایش خلطهاست **فصل دوم** اگر این حیوان جنبان بود دیگر از
وی چیزی جدا شدی و متحلل گشتی و نه بالودی و بالیدی و بیداری و بیداری حیوان را غذا
بایستی که غذا بدل آن است که از وی بپالاید و هر گاه که اتفاق افتد که کم پالاید یا از کمی گرما
یا از کمی حرکت یا سختی پوست چون حال مار بزمستان غذا نیابد و هر گاه که اندر تن حیوان بلغم
فرود آید از پس خوردن و زیانش نکند از قوت طبع وی بزمستان اندر سوراخ و کمی حرکت بر وی
غذا از بیرون از بهر آنکه با اندرون غذا دارد که آن بلغم پخته شود و خون شود و تن را غذا شود
صافی
و اگر کسی گوید که پیدا بود که اندر تن حیوان نیز بلغم تواند بودن و هر روز غذای حیوان بسیار باید
آنست که این غذا از بیرون بحیوان رسد نه همه بکار شود و غذای حقیقی گردد که همه بیشتر تحلیل
شود و فضول گردد از آنجا بتن اندکی شود و این غذا که از بلغم آید آن بود که بلغم بجمله غذا گردد
پس این شمار با آن شمار راست نیاید پس تن حیوان را لاجرم حال غذا نیابد تا بدل پالایش
بود با لطافت تن روح که لطیف و جنبنده اولی‌تر که پالایش و تحلیل وی بیشتر و زودتر بود
و غذا پیوسته‌تر و زودتر باید و ناصبوری بیشتر بود و هر گاه غذا آمد از بیرون فضل و ثقل
و حاجت بدفع وجه اکل افتد و فضل روح لطیف که همچو بخار دودی بود باید که او را از ربع
دور کرد و آید سابقه ... که روح ناگشت آن صبوری نتواند کرد با آمیزش بد و پلید و فضول
خویش که تن کند با آمیزش بد و پلید از فضول خویش پس باید که زود جدا شود و روح را سبب دیگر
که وی چون آتش از دود زنده است اندر دل و شریانها که هوای سرد و بوی رسد از اعتدال اندر گردد
و متحلل شود پس هوای سرد او را معتدل دارد و بسته دارد و همچنانکه آب سرد غذای تن را اندر

تن برواند و فضلها را از تن بشوید و بیرون برد و هوا غذا جان را از بیرون و اندرون بجان رساند
و فضلها را از جان بیرون کند و معنی آنکه هوا را بکشد و دم و گسترانیدن باندرون دادم
کشد و بسته کردن و او را از هم آوردن و بیرون کند و ش دل و شریانها بحرکه گستریدن که انبساط
خوانند هوا را اندرون کشد و هوا فضلی را از بیرون دهد و غذای روح بروح رساند و بحرکه فراهم
آمدن که انقباض خوانند فضله بخار دودی را از روح جدا کند تا سلامت روح بود و این دو جنبش را
با دو سکون که اندر میان این دو است نبض خوانند چنانکه بیرون کرده آید بیشتر و دم زدن مانند
نبض است و نفس خوردن هوا است همانکه دل هوا را اندر کشیدن آورد تا دل می ... زدی
و دم فضله بوی چون هوا اندر کشیدن گرم شود و فضله بخار دودی بسیار گرد آید اندرون ...
شود و پیش بخار نباید آن هوا را بیرون کند و هوای دیگر بستاند تا ... و هر دم زدن را چند
نفس بود چندانکه آن هوا از کار نبود و دیگر دم باید زدن پس حال این حرکه و این سکون مختلف
شود بسبب اختلاف حال روح و حال روح مختلف شود بسبب اختلاف حال بدن و حال نفس و از این قبیل
این حرکه و این سکون علامت شود حالهای دیگر را فصل سوم دل بمثل چون شریان همه تن است
و شریان بمثل چون دل یکی اندامست و معنی آنکه آن روح را که اندر دل است حاجت بدم زدن است
راه گشتن (?) معنی آن نیز روان روح را که اندر شریانهاست حاجتست بدم و هوا کشیدن از راه مسامها
و هر پاره ای از شریان بطبع خویش می جنبد این دو حرکت انبساط و انقباض چنانکه دل می جنبد
و همان غرض را و ... که ... اند ... اند که حرکت نبض بسبب مد و
جزرست یعنی که گاه دل خون و روح را همچون مد بشریانها فرستد تا شریانها برخیزد و بجنبد
و گاه بخویشتن کشد تا شریانها باز تهی شود و باز آید و حرکت رگ بسبب حرکت آن مد است که
بروی می آید نه از خودی خویش و نه چنین است که این میگویند که رگ خود حرکت انبساط کند
و انقباض بخودی خون و روح از دل و هوا را از مسام بخود کشد و از خویشتن فضله بیرون کند و دلیل
بر آنکه گفت ... کسی بود که او را اندامی چون دستی ... گیرد و گرمیش زیاده شود و بسبب علت
مثلا یا آفتی دیگر آن شریان که بهر یکی آن دمل بود و اندر آن دست نبض او زود ... باشد تیزتر
و متشابه حرکت بیشتر از دل و شریانهای دیگر که این در آن حال نبود و اگر تابع دل بودی
همیشه چون حرکت دل بودی با کم تیزی تر و ایزد تعالی شریانها را دو طبقه آفریده الا یک شریان را
... را و امارکهای ناجنبنده را یک طبقه آفریده الا یک رگ را ... شریانها دو طبقه که اضعاف

استوائی بود که آنچه شریان خزینه ... عزیزترست از خون و مانندهٔ خون و بیشتر نگه داشت
و لطیفترست از دیگر چیزها و آسانتر گذر کند و دیگر که با جنبش است و جنبنده تر در آینه ... بود
فصل چهارم الکنون هر نبضی از چهار چیز بود یکی حرکت انبساط و یکی سکون پس حرکت
انبساط و یکی حرکت انقباض و یکی سکون پس حرکت انقباض که فیلسوفان بر آن کرده اند که نه هیچ چیز
سوی حدی و از آنجا بجنبد سوی حدی دیگر الا اندر میان بایه که بایستد و سکون آورد هر چند که بس اندک
باریک تا اندیشه اندر دارند خلاف چنین و حرکت انبساط را همیشه به ملمست اندر یافتن
الا که بغایت ضعیف بود و بغایت بد حالی و اما حرکت انقباض دشوار شاید اندر یافتن و بنزدیک
بسیاری از طبیبان که گفت به مجس دانستن و لکن حق آنست که اندر شخصهای کم گوشت و نرم پوست
شاید اندر یافتن هر چند غالب آنست که او را نشاید اندر یافتن که غالب مجس حرکت انبساط شاید
شناختن و سکون ... با انبساط دیگر پس باز پس سبب را بیشتر دلیلهای رگ بحرکت انبساط
و راه اندر یافتن دلیلهای رگ از ده جنس است بظاهر قول محققان هر چند بحقیقت نه ده
یکی اندازه حرکت و یکی تیزی و درنگی و یکی زخم ضعیف و قوی حرکت و یکی دیر آمدن و زود آمدن
حرکت و یکی گرمی و سردی رگ و یکی نرمی و سختی رگ و یکی ... ماننده یکدیگر و نا مانند یکدیگر و یکی
نظام داری و نا نظام داری و یکی وزن زمان جنبش و آرامش که نخستین را جنس مقدار
خوانند و دیگر را جنس سرعت و ابطا خوانند سیم را جنس قوه و ضعف خوانند چهارم را
جنس تواتر و تفاوت پنجم را جنس حرارت و برودت ششم را جنس لین و صلابت هفتم را جنس امتلا
و خلا هشتم را جنس استوا و اختلاف نهم را جنس نظام و غیر نظام دهم را جنس وزن ...
حرکه و سکون و ما تفسیر هر یکی شرح کنیم فصل پنجم اندازه حرکت آن بود که مقدار مسافت انبساط
بود اگر درازی بسیار دارد آنرا نبض دراز خوانند و بتازی طویل خوانند و اگر درازی اندک
دارد آنرا کوتاه خوانند و بتازی قصیر و اگر میان میان بود معتدل دراز خوانند و اگر پهنا بسیار دارد
نبض پهن خوانند و بتازی عریض خوانند و اگر پهنا اندک دارد نبض تنگ خوانند و
و بتازی ضیق خوانند و اگر میان میان بود معتدل پهن خوانند و اگر هم درازا دارد و هم پهنا و بالا
نبض بلند خوانند و بتازی مشرف خوانند و اگر بالا کم دارد نبض افتاده خوانند
و بتازی نبض منخفض خوانند و میان میان معتدل بالا خوانند و اگر پهنا و بالا اندک دارد و
لیکن درازا اندازه ور ا نبض ... خوانند و بتازی غلیظ خوانند و اگر هر دو ناقص بود و درا

نبض باریک خوانند ومیان میان معتدل را سبری خوانند واگر هم درازه هم پهنا وهم بلندا دارد ورا
نبض عظیم خوانند واگر اندر هرسه ناقص بود ورا نبض خرد خوانند وبتازی صغیر خوانند ومیان
میان معتدل نزدیک خوانند واما باب تیزی ودرنگی نبض تیز را بتازی سریع خوانند ودرنگی را
بطی خوانند وتیز آن بود که راه دراز را بزمان کوتاه ببرد ودرنگ آن بود که راه کوتاه را بزمان کوتاه ببرد
هرگاه که رگ انبساط کند تا آخر بزمان کوتاه او را تیز وسریع خوانند وهرکه به دیر کند وزمان دراز او را
درنگی وبطی خوانند چنانچه مردی بود که دوان دوان بگذرد او را تیز وسریع خوانند واگر به دیر رود درنگ گذرد
او را بطی ومیان میان را معتدل واما باب قوت وضعیف هرگاه که رگ انبساط سخت بود وانگشت را هم دو
کرد آورد ودور اندازد او را قوی خوانند وهرگاه که سست زخم بود وحکم ماید زخم آنکه نرم بود که او دوانسته
او را ضعیف خوانند ومیان میان را معتدل قوة خوانند وبهر بابها معتدل موافق تر بود مر طبع را مستثنی بود
الا اندر باب قوة هرچه قوة تر زیاده تر بود وازمعتدل نیز آن بهتر بود واما باب دیر آمدن وزود آمدن
این اندر یکی نبض بود که نزدیک دو نبض باید هرگاه نبض دوم پس پیشین زود آید آن را نبض دائم خوانند
وبتازی متواتر خوانند وهرگاه که دیر آید آن را نبض گسسته خوانند وبتازی متفاوت خوانند ونام
دیگر هستند ولیکن این مشهورتر ومیان میان معتدل واما باب سردی وگرمی هرگاه که رگ بدست گرم تر آید
از آنکه بطبع بود نبض گرم خوانند وهرگاه که سردتر آید آن را نبض سرد خوانند ومیان میان را معتدل واما باب
نرمی وسختی هرگاه که پوست رگ بدست نرم آید اندر شکستن بوقت گرفتن آن را نبض نرم خوانند و
چون سخت آید چنانچه زود گسسته آن را سخت خوانند ومیان میان را معتدل خوانند واما باب پری
وتهی هرگاه که رگ بدست اندر رگ چنان بینند که چیزی آگنده بود این را نبض پر خوانند وهرگاه که
چنان بود چون شکل تهی واندرون آگنده نبینند آن را نبض تهی خوانند ومیان میان را معتدل خوانند

فصل ششم

واما باب یک بدیگر ماننده بودن ونا ماننده بودن هرگاه که نبض پسین با پیشین
مانند همه گونها آن را نبض هموار خوانند باطلاق وبتازی مستوی خوانند وهرگاه که نامانند مختلف خوانند
وهرگاه که بیاید مانند ومیانی نامانند مثلا هر یکی چون یک بدیگر بود ولکن نه تیزی نه چون یکدیگر بود
گویند مستوی است بتیزی مختلف بتیزی واما باب نظام وبی نظامی این باب پس اختلافست
از براکه این نظام نظام اختلافست که اختلاف دوگونه بود یکی اختلافی که در یک رگ ستنی ودیگر ساز آن که
بود که نبضها بازمی آید ودیگی دراستای هر یکی دیگر باشد مثلا اگر نبض در مسکلی بود ودیگر بنج دالکه
وسوم چهار دالکه مختلف باشد پس اگر دیگر باز بپس شود دیگر دو مسکلی باز آید بار پیش مسکلی

دوگونه باشد بحجاب هیچ دالکی باز چهار دالکه مسکلی آید باز پس دو مسکلی چهار دالکه باز
هیچ دالکه اگر چنین پیشین آید بنظام بود که همان اختلاف بود که پیشین باز بود واگر چنان
آید پس مثال بی نظام بود وحکم نبض اندر اختلاف ونظام ماننده حکم ایقاعست وشعر
که اندر وی متفق ونامتفق است همچنین اندر نبض نوعیست موسیقاری خاصه اندر اختلاف
ونظام وجالینوس چنین میگوید بباب وزن که نسبة نبض آنچه اندر حس آید وحس او را اندر
یابد یکی نسبة ذی الکل والخمس است که نسبه سه یکی بود چون آواز بم واو را سبابه گویند
زیرا که سبابه زیر سبابه مطلق بم است ودیگر نسبة ذی الکل چون مطلق بم وسبابه دو تا
بود ودو یا نسبة دو یکی است ودیگر نسبة ذی الاربعة چون نسبة مطلق بم او دی مختصر وی
تا بر ود زیر بی وی ودیگر نسبة مخرجان وچهار یک چون نسبة مطلق بم او دی بنصر وی
واین سخن از جالینوس نقلست وغلط اما مقصود آنست که اندر محکی موسیقی گفت باز از
کردن بود خاصه که هیچ حکمی را اندر محکی بکار نیاید واز ناشناخته هیچ زیان ندارد وهیچ محکی
نداند که وی چه میگوید الا که پیشتر موسیقی بیاموزد وکاری دراز بود واما غلط او در غلط است
یکی که نزدیک جنس ودران موسیقی ذی الکل والخمسه وذی الخمس بحکم جنس یکی بود ودیگر اگر کرد
سرای بود اندر تالیف اندر ایقاع وتکمیل شی اندر یابد این همه نسبتها را الا که بر زیادة جنس مسدس وسبع
وثمن وتسع بود وهرنا ریکتر خاصه آنچه مستعملترست خواهد بود وخواهد بود نقص وخواهد زیادة
ورا همه یکی باشد ولکن خواستست که مردمان گویند وی موسیقی اندر وی محکی بیلبا استی ودیگر
علما کنند گفتی وجه نیک خواستست که حد همه میان اختلاف بزرگ واختلاف کوچک وزنست
نهادن واما جنس وزن وی وزن آنست که هر نبض را زمانی حرکتست وزمانی سکونست که
اگر نبض محسوس باشد زمانها چهار باشد واگر نبض محسوس نباشد زمانها دو بود وهر زمانی را بدیگر
زمانی نسبتی بود لا محاله این نسبة وزن باشد ونسبة موسیقاری اندر یکجا بیشتر پدید آید و
ودر بستر اندر یافته شود وبیکدیگر خود تحقیق اندر نبض بود ووزن دوگونه است یکی آنست که دیگر
نیکو بود ودیگر آنست که وزنش نیکو نبود واین سه گونه باشد یکی را گشته وزن وگذشته وزن و
بتازی متغیر الوزن ودیگر ونا الوزن خوانند ودیگر آن باشد که وزن وندانید چون که دیگر چون وی
ونداق بزرگ بود بیک درجه چون برنای آنگاه که وزن نبض کودک دارد یا نبض برنا که چون
وزن نبض پیر باشد ودیگر مر را جدا وزن خوانند وبتازی مباین الوزن خوانند چنانچه نبض

فصل هفتم گواه که نبض ببر ماند وسوم را خارج الوزن خوانند چنانچه هیچ وزن نماند
و نبض مستوی و مختلف و وی چند بابی گفتن بیشتر گفته آمد که حرکت نبض رگها چون حرکت
نبض دلست و هر باره اندر کتابها شاید نه همه بسبب حرکت چیزی دیگرست که بخود بجز دل حرکت
کند پس شاید که حرکت جویی از یک رگ مخالف حرکت جوی دیگر بود و تجربه درست کرده این شاید بودن
پس اختلاف دوگونه آمد یکی اختلاف میان دو نبض و دیگر اختلاف اندر میان انگشتی اندر
نبض با انگشت دیگر و آن اختلاف اندر یک نبض بود و این بار دیگر اختلاف اندر یک انگشت
که زخم بیم انگشت چنین مخالف زخم پیش بود پس مختلف سه گونه است یکی آنکه نبضی خلاف نبضی
بود بجمله و دیگر اختلاف اندر یک نبض که انگشتی مخالف دیگر انگشت بود و سوم اختلاف اندر
یک انگشت بود و این اختلاف که اندر نبضها بسیار باشد دو گونه باشد یکی بتدریج و یکی بی تدریج
بتدریج آن بود که مثلا یکی بزرگ بود و یکی کوچکتر و سوم کوچکتر از دوم و همچنین تا بجایی رسد
از کوچکی و از آنجا باز بیرون شود و این را متصل خوانند و همچنین اندر تیزی و دیگر بابها اگر بیشتر باز
شود همی که آمد منتظم بود و اگر اندر میان خلاف آورد مختلف نامنتظم و همی آن بتدریج چون بعضی
باز خواهد شد نیاید آن نبض بزرگ باز نشود و لکن باز گردد باز گرد این را عایه خوانند یعنی باز گردنده
از آن کوچکترین با آن مهترین آید و همچنین می شود چنانکه آمد بود مهتر که مهتر آن بار هر
اولین رسد این را منتظم نبود الا که هر بر بن قیاس باشد اگر نظم وی بجا بود اندر مختلف آید و
همی زنهار اگر یکی دو ده نبض بود و یکی بیشتر باکثر المکمله بود منتظم خوانند و همی زنهار اگر
یکی دو بهم ابر بود و یکی اندر میان بتشابه قرعی می آورد که گویش نه اشته باشد باز هم کند
و ... نبض گویش داری سکون یا پیدا و اما الحد بی تدریج باشد چنان بود که به یک باره دیر بود زیاد و
نقصان باشد که بتدریج ... اگر هر دو در یک گونه بود منتظم بود و الا نبود و اما آن اختلاف
که میان انگشتان یک نبض بود یکی اندر نهاد بود که حرکت مثلا سوی راست میل دارد و یکی سوی چپ و مختلف
بدیگر جهتها از بر سو و زیر سو و دیگر یا اندر بزرگی که انگشتی را رگ بزرگتر بود و انگشتی را رگ خردتر
یا اندر تیزی و درنگی یا اندر پیشی و پسی حرکت که بجزوی رگ یابد مثلا که وی پیش جنبد و بجنبد
یا یابد که پس جنبد چنانکه بود و همچنان نبض ... اگر دو در دارد ماننده دیگر دو در منتظم بود
و الا نبود و اما اختلاف اندر یک انگشت گونه بتدریج را گسسته خوانند و بتازی منقطع و دیگری را
بازگردنده خوانند و بتازی عایه خوانند یکی را پیوسته خوانند و بتازی متصل و ... انگشت

مثلا یکی مستدیر حرکت نکند باز آن بتمه حرکت شود یا مختلف باشد بسرعت مثلا بیم انگشت تیزتر بود
و بیم گرانی تر یا بزرگتر و بیمی خردتر این همه گسسته باشد اندر میانی و اما عایه چنان باشد که زود
باز گردد از اختلاف با آن حد که بود باز گشتنی لطیف ناپیدا و از این جنس نبض شد اصل است
که یک نبض پندارد که دو گشته است یا دو نبض یک اندر دیگر رسد پندارد یکی است و متصل ماننده
نبضها بتدریج است که بتدریجی که جنس نبضش اندر بزرگی و تیزی و دیری و تهی و مانندها اندر بابها
دیگر که اتصال این کند **فصل هشتم** اندر گونهای نبض مرکب که نام خاص دارد و نبض مرکب آن
نبض را گویند که حکمش از دو حال و بیا کرده چنان موجی که اندر وی خود یکی و تواتر بود و تشبیه
ایشان که نبض مرکب از بسیار است و هر را نام نیست و بعضی را نام هست آنرا که نام هست چون نبض
... که بینه و طبقه ایشبر دارد و باریک آنکه بود که بینه کم دارد و دراز ... از جمله نبض
آهوی است که بتازی غزالی خوانند که اندر یک حرکت آلی می آید الحد یکبار تیز شود و موجی است که
جزوی بزرگتر بود و جزوی خردتر چون موجها بازی و سخت خرد بود و دو دیگر است همچون موجی
و لکن خردتر ... همچون کرم و علامت و نفس ترشش موجی نهایت خردی بود و بر صورت موی پیه و
ریگ است و بتازی نشاری خوانند معنی آن بود که موجی و لکن صلب بود و کشیده و بیشتر آنگاه
بود که اندر عصبی آماس بود ... و سود آنگاه بیشتر بود که آماسی اندر عصبی بود ...
اندر نشش یا منز یا جگر بود و ... که بتازی ذنب الفار
خوانند که از زیادة نبضها نقصان گیرد یا از نقصان زیادت اندر نبضها بسیار اندر یکی نبض و
جوال دوزی که بتازی ... خوانند و از نقصان بر زیادة آید بتدریج آنگاه از زیاده بنقصان
شود و دو دم ... که بتازی ذوالقرعتین ... بیشتر تمام شده نبود که دوم اندر
رسد و اما اندر میان افتد ... که بتازی الواقع فی الوسط خوانند که آنجا که سکون چشم دارد حرکت آید
و در میان آنکه دیگر ... ذوالفترة خوانند که آنجا که حرکت چشم دارد سکون آید و نبض ... و
نبض متشنج و اختلاف ... بسیار است و نهاد بود **فصل نهم** اندر سببهای نبض اول ...
اندر همه بابها نبض ... آنست که معتدل باشد الا بقوت که هرچند بیشتر باشد بهتر باشد و سببهای
اصلی که ماسکه خوانند سه اند آنست که حرکت قوت که حیوانی است و حاجت که ... آلت
رگ بود و قوت قوی بود و حاجت بسیار بود رگ عظیم آید و اگر اندر یکی خلل باشد رگ عظیم نبود و اگر
حاجت تنگ بود و لکن قوت ضعیف بود یا آلت سخت بود رگ عظیم نبود و لکن سریعی ... رگ

عظیم را و اگر قوت نبود سریع نتواند کردن متواتر کند و اگر این ضعیف بود متواتر نتواند
کردن و چون گوشت اندک بود رگ ظاهر باید و عریض و اگر گوشت بسیار بود صغیر و دقیق باید و بحرانی
[illegible] تن از اخلاط و ریاضت با فراط و [illegible] طبعی یا بیماری رگ را ضعیف کند و هرگاه که قوت
قوی بود و آلت نرم بود و [illegible] متفاوت [illegible] کند و هرگاه که قوت [illegible] رگ یا بیماری مشغول
[illegible] بمعارضه ذات [illegible] از ضعیف بود و نبض زنان عظیم تر و قوی تر بود و لیکن
سخت سریع نبود که [illegible] از سریع [illegible] شود و آن مادگان سریعتر و صغیر تر بود و آن کودکان
بقیاس تن ایشان عظیم بود و لیکن سخت نرم بود و آن برنایان عظیم و سریع بود و نبض [illegible]
خردتر شود و سخت سریع نبود که حاجتشان کمتر است و نیز متواتر نبود و آن پیران خرد و بطی و متفاوت
بود و باشد که نرم بود بسبب رطوبت غریب که ایشان را بود و مزاج گرم بحکم جوانی بود و مزاج سرد بحکم
پیری بود و هر چند حرارت غریزی کمتر بود نبض ضعیف تر بود و نبض بهار [illegible] نبض جوانان بود و نبض
تابستان [illegible] بود و سریع و نبض زمستان ضعیف متفاوت و بطی بود و آن خزان صغیر و ضعیف بود
و نبض سیر از طعام معتدل عظیم سریع و متواتر بود و از طعام بیشتر مختلف بود بی نظام [illegible]
[illegible] و اگر هضم او فتد نبض [illegible] شود و اگر [illegible] تیز شود و همچنین از شراب و آب نبض ضعیف تر
از شراب و نبض باول خواب خرد بود و ضعیف بود از جهت که حرارت غریزی باندرون [illegible]
هضم کند و بطی بود متفاوت و چون طعام هضم یابد حرارت از اندرون بیاید و نبض نیک شود پس اگر
خواب دیر باند دیگر بار ضعیف شود و اگر خفته را اندر شکم طعام نبود خواب نبض را [illegible]
[illegible] شود نبض عظیم شود و اندران وقت [illegible] بود و ریاضت باندازه نبض را نیک کند و ریاضت
نبض را سریع و صغیر کند و متواتر و چون بیشتر شود سریع [illegible] شود و متواتر زیادت گیرد و اگر آب
گرم باول نبض را نیکو کند انگاه چون اندر تن [illegible] شود نبض را ضعیف کند و اما آب سرد اگر سرد [illegible]
[illegible] کند اندر تن نبض را [illegible] بود و اگر [illegible] که حرارت غریزی را جمع کند نبض را نیکو کند و [illegible]
[illegible] موجات را [illegible] پس نبض بزرگتر بود از طبیعی [illegible]
سریع بود و متواتر و رگ باول درد سریع و عظیم و متواتر بود و چون درد اثر کند قوت را ضعیف
کند پس نبض صغیر و ضعیف سریع شود و متواتر گردد و اما آماس که اندر تن بود نبض را [illegible]
بود و اگر [illegible] نبض را [illegible] گرداند [illegible] نبض را عظیم و بلند و سریع و متواتر گرداند و [illegible]
نبض را صغیر و ضعیف متفاوت [illegible] گرداند و هر چه [illegible] نبض را سریع و [illegible] کند
الکنون

ان

٣٦٢

الکنون این اصلهای کلیات اندر علم نبض که حکیمان گفته اند و اما نبض بیماران [illegible]
گفتن بتفصیل [illegible] والصلوة [illegible] محمد و آله [illegible] رسالة

صح یوم الخمیس ١٤ [illegible] الاولی [illegible]
سنه ست و تسعین و ثمانمائه

[illegible] ربیع الاول

١٣٣٨ ٩

رسالة في الابنة لمحمد بن زكريا الرازي

قال محمد بن زكريا الرازي يجب على [illegible] في هذا الزمان [illegible] كتبنا ان يتطلب الاعتذار
وطولة او بدوته او [illegible] الكلام فيه فنذكر ما اعتذر او [illegible] وسبق الاعتذار
وما اعتذر الاوايل القول في الابنة وسببها وعلاجها فاني لم اجد الى وقتي هذا لاحد كلاما تاما مستقصى
بل لم يجد عند اكثرهم ذكرا الا رجلا واحدا فانه كتب كتابا في هذا المعنى ووسمه بابنة الخفي ثم لم يات
بسبب مستقصى وعلة كافية ولا مداواة ولا علاج نافع وانا قائل [illegible] باختصار [illegible] بمقدار ما اراه كافيا
ان شاء الله تعالى فنقول انا نحتاج ان نقدم ههنا مقدمة قد تقدم بيانها في كتب [illegible]
هي ان الانوثة والذكورة [illegible]
هو [illegible] وانا اقول الدليل الظاهر على [illegible]
فيها غالبة والحرارة فيها [illegible] هو الذكر وان كان [illegible] هو الذكر [illegible]
في بعض المواضع كان [illegible] لعكس [illegible] وقال في رسالة اخرى فان قيل [illegible]
البغال [illegible] لا ينجب [illegible] المني ورقته وبرده واما [illegible]
ان ارحامهن غير منضجة ولا [illegible] ان ذلك [illegible] صغر ارحامهن واختصاصها
وضيقها واعوجاجها وان وضعها [illegible] لموضع البطن وان المني لا يصير اليها على استقامة ولا
يبلغ الموضع الذي يحتاج اليه فيه وزعم انه راى في تشريح البغال ارحاما على هذه الصورة وقد يمكن
ان يكون [illegible] لمثل هذه العلة [illegible] ان كانت [illegible] عن البغال لم [illegible] فيها العلة
الاصلية وذلك انه [illegible] ان يعلم [illegible] البغال [illegible] وضع ارحامهن هذا
الوضع بل [illegible] الاولى [illegible] في هذا الباب ان يكون [illegible] الحيوان قد استحال [illegible]
المني المنجب [illegible] في النوع اختلافا [illegible] مختلفين [illegible]
شديدا [illegible] بعيد [illegible] عن [illegible] مزاج كل واحد منهما [illegible] بعيد [illegible]

عن منجب وانا اقول في الدليل لا يفيد المطلوب اصلا لان كون المتولد بعيد الشبه منهما لا يوجب
كونه غير منجب بل يوجب كونه منجبا نوعا آخر وان صح ما قيل ان منيا السمع وجود لم الذيب من الضبع
منجب بطل هذا الدليل بالجملة وان لم يصح فالظاهر ان هذا هو الحق اصلح الدليل الا انه يتم به لانه لا يتم
بالمذكور والاشبه ان يقال ان القوة المصورة في جميع حيوان من نوعين في رحم متصورة في مني الذكر
يصعب عليها الفعل في مني الانثى لانها لا يوثر فيه ولا يتاثر منها الكم الا بعد وكذا المصورة في
الانثى فيضعف القوتان او يبطلان في مني الذكر والانثى من النوع الحادث من النوعين لما
لحقهما من صعوبة الفعل والانفعال وما فيهما كان من صعوبة لا بعض الا الا طوقه اللطيفة فاذا
جمع بين اللطيف وبين الغليظ يضعف ما في صورته لما لحقهما من الكلفة بسبب جنس تلك الالة
الغليظة واذا ضعفت قوة التصوير في مني البغلة او بطلت لا يتولد منها حيوان ثم قال فاذا كان
مني الرجل هو الجبل لان المولود ذكرا واذا كان مني المرأة هو الغالب كان المولود انثى وقد بينا
صحة هذه القضية في كيف اكثر وقال فيه النهاية ايضا اكثر واذا كان الامر على ما وصفنا ووقع في بعض
الاحوال ان يكون مني الذكر فاترا جدا اقوى الاحالة مني الانثى فيجب على ذلك ان يكون المولود من
مثل هذا المني قوي التذكير جدا اعني ان يكون خواص الذكورة فيه قوية ظاهرة كصلابة الاعضاء
ويبسها وعظمها وكثرة الشعر وقوة النبض والنفس وظهور المفاصل وعظم العظام ونحو ذلك كما يعرض
بعض اصحاب الامزجة الحارة اليابسة كالتشنج وسرعة الكلام والغضب ونحوها وان وقع في بعض
الاحوال ان يكون مني الانثى في القهر والغلبة جدا يكون للمولود من الخواص التي تخص
النساء وبن اضداد ما ذكرنا في الغاية ويقع في الاكثر استحالات لا صحة المني بين هذين فيكون
المولود ذكرا كان او انثى ليس في الغاية من التذكير ولا في الغاية من التانيث فاذا كان الامر على
هذا المعنى على ما ذكرنا لكن ان يقع في بعض الاحوال مولود ذكر في غاية الضعف من التذكير ومولود
انثى في غاية الضعف من التانيث وقد نجد في النساء مذكرات كما نجد في الرجال مونثين حتى انه
يبلغ الامر بالنساء المذكرات في ذلك ان تقل حيضهن او لا تحضن وربما نبت لهن اللحى وقد رأيت
شعورات ضعيفة على حلق من النساء ورأيت امرأة واحدة لها لحية وافرة من نساء الاكراد جميعها
اي المعتضد المجربة وليس انما يقع بهذا فقط بل قد يقع في تخالف المنيين وقلة ظهور احدهما
على الآخر فخنثى حتى يكون للمولود ذكر وفرج معا وقد تمادت الناس في الاخبار من ذلك اشياء
شنيعة من نوع الباب تركنا ذكرها لبعدها عن ما نقل بها يحكى عن بعض اصحاب التشريح انه

انه وجد في بعض الحيوانات رحما وما يحكيه من الناس ان امرأة ولدت اولادا ثم انها احبلت بعد
ذلك ذكرا فقد جاء هذا الخبر واشباهه من وجوه كثيرة ولسنا نحتاج في غرضنا الذي نقصد الى
صحة هذا الخبر بل يكفينا المذكور آنفا وهو انه ليس كل ذكر في غاية التذكير ولا كل انثى في غاية
التانيث ووجود النساء المذكرات والرجال المونثين فان الوقوف على سبب الابنة بعد تصور
المقدمة التي قدمناها سهل وهو انه اذا اتفق ان يكون المولود الذكر مونثا لضعف غلبة مني الذكر
على مني الانثى وان كان غالبا بالجملة يتبع ذلك ان لا يكون الذكر والانثيان ومجاري المني او جميع
مايلة الى الخارج كل الميل ولا منفصلة متدلية عظيمة قوية لكن يكون فيما بالقضيب ذلك ضعيفا ان
يكون مايلا الى فوق وصغيرا ايضا في اكثر الامر ومنه ما يجوز في تجويف البطن منجذبة الى العانة
والعانة والعلة في هذا ضعف التذكير لان آلات التناسل في الاناث موضوعة في داخل البطن
مجبولة الى الميل الى هناك واما في الذكور فخارج البطن مطبوعة على الميل الى هناك ويحدث
عن مثل هذه الخلقة ان يكون الدغدغة والحركة الطالبة لخروج المني لما يكمية او بكيفية
في ناحية المعا المستقيم من خلف لا في ناحية الذكر والعانة لان ميل اوعية المني والبيضتين
بالطبع الى هناك ولذلك قلما يوجد ما بين عظم الحقو فيسيلها بل يوجد بالضد من ذلك فيكون
صغر البيضتين متقلصة منجذبة الى فوق غايرة في الارتين في الامر الاكثر وانسال العصب
وعظم حلقة البيضتين وسعتها ويدل على عدم الابنة لا يخفى وشبه في الامر الاكثر على العصب
كما يتبع الابنة صغر ما فاذا اتفق ان يكون المولود الذكر مونثا ووقع هذه الاعضاء هذا الوضع
اعتراه لذلك شبه بحركة الدغدغة في ناحية المعا المستقيم وذلك عند كثرة المني او حدة كما يعرض
للمذكرين ذلك في ناحية العانة واصل القضيب عند كثرة المني واحتداده فان ساعد من مكر
حادث في خلقته هواه لمرضه او بعض الاتفاقات التي تقع لصبي يرد ذلك الموضع منه بايلام وتحرك
ويلتذ به لكثرة شهوته شبهت بما يجب ان يحكيه من الاذى والانفعال فان الاصح فيزداد تحريكه ويكون
ذلك سببا بزيادة لذلك الحفظ اللذاع ويبرد وجعل منه ايضا فيكون في ذلك سكون تسبيد دغدغته واذا اسمع
اللذة وجرعها ازداد هذا العارض قوة ويبلغ من ذلك النهاية بقدار قوة دغدغة المني وتهيجه في
ذلك الان في مقدار رضيه ومحبته للتانيث ويلذع اللذة فهذه اسباب التي لعل لكونه
هذه العلة فقد اخترناه ولخصناه بقدر جهدنا
والله اعلم تمت الرسالة في سنة ٩٩٣

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلوته على سيدنا محمد وآله اجمعين سئل الشيخ الرئيس ابو علي الحسين بن عبد الله
سينا رحمة الله ان يبين الكلام في علة امره باستعمال الهندبا غير مغسول واخذ الدرج وكتبا نقلا يروى عن
النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه امر بتناول الهندبا غير مغسول وقال انه ليقطر عليه من ماء الجنة والمحققون
من الاطباء ايضا استحبوا ان يؤخذ عصارته غير مغسول ويستعمل غير مطبوخ واكثر ما يرون فيه ان يصفى
ويبالغ في ترويقه واما الاوساط في العمل البالغون في التطرف والتنظف والبرودة في سرف العراقيين فانهم
يرسمون ان يطبخ عصارته ويصفى اصل من العلم الطبيعي يحتاج ان يعلم في تعقيل السبب فيما يراه المحصلون
ان جميع الاجسام الطبيعية والمعدنية والنباتية والحيوانية مركبة من اجسام اولى بسيطة متضادة
لكنها قد تركبت من تلك المتضادات ومن متضادات اخرى بعدها في المرتبة احد تركيبين اما تركيب امتزاج
واما تركيب تجاور واختلاط وتركيب الامتزاج هو ان يجري بين المتضادات فعل وانفعال يستقر على
كيفية اما غالبة واما متوسطة ويسمى تلك الكيفية مزاجا وتركيب التجاور والاختلاط اما لا يكون
بحفظ الصفة والامتزاج قد يكون وثيقا جدا ولا يكاد الاصول التي منها وقع يتفارق الا بعنف من التدبير
المفرقة شديدة مثل ما الاصول التي منها تركب الذهب فان الرطب منها واليابس قد التزما في الاجتماع
التزاما لا يكاد يفرق بينهما شيء ولا النار ولذلك يذوب الذهب ويذوب على نفسه منسبكا ولا يحترق وقد
يكون دون الوثيق فيتاق السبب المفرق ان يفرق مثل ما الرصاص فانه بسرعة يترمد ويتكلس و
ينفصل يابسه راسبا ورطبه متبخرا صاعدا بل كما الخشب وقد يكون ما هو اقلق من هذا واقل
تلازما ويكاد يكون خارجا من حد الامتزاج الى حد التجاور فيكون العصر سببا مستقلا من تفريق
ما بين اصوله بل الطبخ بل الغسل كلام كثير الجريان على السنة الاطباء لا يكاد يحصل اكثرهم معناه الا طبا
يقولون في مثل الورد ومثل الاس ومثل الطرخون ومثل العدس ونحو ذلك انه مركب من قوى متضادة
ومن البين انه ليس شيء من الادوية والعقاقير الا مركبا من المتضادات فيحتاج ان يبسط غرضهم في
هذا الكلام عرفوه هم او قلدوه من اصحاب العلم الطبيعي تحصيل هذا الكلام على الاصول المحققة غرضهم
في هذه الاشارة الى ما كان من التركيب قابلا للانفصال الى جوهرين كانا متجاورين او ممتزجين امتزاجا
سلسا قلقا انفصالا لا يكون السبب المفرق فيه هو الماء والعرض فيه فاذا انفصل الجوهران صدر عن كل واحد
منهما فعل يباين فعل الآخر ويكون الثاني قاصدا الفعلين المتباينين المتضادين لوجوه منها ان يكون المنفصل
الحار واسع حركته واشد نفاذا فيسبق بفعله فعل المنفصل البارد ويفتح السدد ويهيئ المنافذ لنفوذ البارد

يبرد

فيبرد البارد بعده فيفعل فعله ومثال هذا الترنجبين فانه مركب من جوهرين احدهما مسهل والآخر قابض فاذا
فعل الحار الغريزي والقوة الطبيعية فيه انفصل اللطيف المسهل فيفعل فعله تحليلا وجذبا للمادة المرتبكة
في المفاصل حتى يستفرغها ويعقبه نفوذ الجوهر البارد اليابس القابض فيرد على تلك الاعضاء والمنافذ فيقبضها
ويردعها ويقويها على الامتناع عن عود ما سال او انصباب ما ذاب من موضع آخر اليها ولذلك كان من انفع الاشياء
في علل المفاصل ومنها ان يكون واحد من المنفصلين خاصية ترجح نحو عضو خاص مثل الكزبرة فان فيها جوهرا
لطيفا حارا مقويا للقلب وهذا الجوهر يبادر الى القلب وجوهرا آخر باردا كثيفا ارضيا يتحدر الى الاعضاء السفلى
فينتفع من البخر وحمرة الاحشاء فقد علم اهل التجربة وشهد به ديا سيقوريدس ان الكزبرة الرطبة [illegible]
تحلل الخنازير وذلك بسبب ان الحار الغريزي يحلل منه الجوهر الحار اللطيف فيغوص في داخل الجلد حتى ياتي
المادة الغليظة التي هي سبب الخنزير ويبقى الجوهر الغليظ خارجا لا يزاحم الجوهر المتلطف الى ان ينفذ معه
شيء بقوة يسيرة من البرد يعين الحار الغريزي على الحار الخارج عن الاعتدال بسبب عفونة ان كانت
في الخنزير ومنها ان يكون الفصل والتفريق بتدبير الطبيعة المسخرة لمثل ذلك باذن خالقها تعالى فيتوجه كل
واحدة من القوتين الى الموضع الاصلح بها اذا كانت قوته لم يسقط مثل الكالة في البابونج فان فيه قوة دافعة
وفيه قوة محللة فاذا استعمل على الاورام او سقي في الحميات المادية الباردة المادة فرقت الطبيعة باذن
خالقها تعالى بين القوتين فاستعانت بالباردة على تطفئة واما في الاورام فانها ترجح القوة الباردة الى
المسالك والمنافذ فتضيقها وتمنع المواد فيها والى المادة المتوجهة الى العضو ما لم يحصل فيه بعد فتحصرها و
تحوزها وتركها وتمنعها عن السيلان الذي كان والى جوهر العضو فتلبزه وتقويه فلا يقبل
من المادة المنصبة واما القوة الحارة فتوجهها الى المادة المستقرة في العضو حتى تحلل تلك المادة و
تفنيها لم يجعل تطبيب وامر كانا يجب الكفاية فيتركب الحار والبارد على هذه الجملة تركيب يجب الحاجة
وسلم المركب صلاحا للطبيعة فلا يكون للقائل ان يقول لم قيل في سقي المركب من الحار والبارد في حميات
النوع او البلغم والغب الغير الخالصة وشطر الغب ويجوز ان ينفع الحار بتحليله المادة والبارد بتطفئته
الحمى ولا تتحقق ان يقع الامر بالعكس فيبرد الحار من الحمى ويزيد البارد في تغليظ المادة لانه تختبه فتقول
انه لما كانت الطبيعة ما وقفة ممنوعة عن التفرقة والتمييز واستعمال كل قوة في موضعها فلا ينتفع
ولا يتفق ان الهلاك حق والامر ابي وان كانت القوة مستعملة متناسبة متقلصة من ذلك استعملت
كل قوة في موضعها وحالت بين القوة وبين التوجه نحو جهة الفساد والخوف منها وقريبا من هذا ما نادى الاطبا
القوة الاولى في الادوية المبردة المطفية للحمى الحق الزعفران بابا منهم ان يكون مسلك الادوية المبردة

قوة تنفذ الى العضو الذي هو سبب الحمى وكانوا انا دالدق وهو القلب لم يرقد ببديرق مجلبه الى القلب
ولم يجدوه الاحادا ولم يجدوله مثل الزعفران فاستعانوا وتشوقت الطبيعة ان كانت قوية تركت الزعفران
بيد برق الى جوار القلب ثم فضلته عن سائر الادوية حتى تخلص الى القلب سريع القوة المبردة وكثيرا انما
يعرض الجزء اللطيف بعد بدرقته وبعد ما يؤنسا فعنه ان يتحلل لطيفه ويفارق الاعضا المتزوقة لضالته
كيفية ووضع مثل هذين المثالين يجب ان تعلم ان الجوهر الحاد يميل الى اللطف والخفة والصعود والطفو
على سطح الدوا المركب واقبل للانفصال والتنحي عما يجاوره وان يكون طبا ايغه ايل الى البورقية والكون
والحلاوة والمرارة بقدر ما عرف في تعاليم خصت بذلك ولكن اذا ما طبخ العدس والكرنب والديك الهرم
وبحوذلك يتحلل الجوهر الحار الفتال المحلل منه في المرقة فيكون مليئا للطبيعة ويبقى الجوهر الغليظ الارضي
القابض الحابس ثفلا والصوابية طبخ مثل هذه الاشيا ان يرفق بالنار جدا فان النار اذا لم يرفق بها بالغت
بالتحريك ولم يقتصر على تحريك الجوهر اللطيف المحلل وفصل من المركب الى الماء لم حركه من الماء الى الهوا ايضا وبقي
الماء خاليا عن القوة المطلوبة الرجوع في الكلام الى الهندبا الهندبا ايضا من جملة الادوية المركبة وقد
يستدل على تركيبه بضرب من القياس الى ان نرجع الى التجربة فان في طعمه مرارة وتفها وبورقية
وقبضا قليلا والمرارة والبورقية برهان القوة الحارة المفتحة التي فيه واعني بالقوة المائية والارضية
لا المائية ولا الارض البسيطين بل جوهرا مركبا يغلب عليه احدهما وقد عاد بسيطا لتركيبيتين كجوهرية الهندبا
والمرارة والمرارة عرضت لارضية من محاورة ناريته وحرارته اعني جزءه الغالب عليه الحرارة وهذا
الجزء عرضة للتبرز والانفراش على سطح الهندبا الى الرطوبة التي يجري عليه فاذا غسل بطل هذا الجوهر
اللطيف البورقي وبقي اثره والمرارة في جوهر كثيف ارضي فقد علم ان الهيولى القابلة الصورة الحرارة
هي هو الجوهر الكثير الارضي وهذا الجوهر فان حركته الحرارة وان عجته كسلان ثقيل النفوذ وله وامالبا في
من جوهر الهندبا وهو البارد فاحريه ان يكون الكسل والثقل فيعدم الهندبا من فضلته التفتح البالغ والتبريد
القوية فاما الهندبا انما كان يفضل سائر البقول المبردة او اكثرها بان فيه قوة خارطة الى الاعضا
يسبق نفوذها فيفتح ويغسل ويدفع الاخلاط اللحجة الحارة والباردة ثم تحرك القوة المبردة القوية
التي فيها حتى تغلغل التجاويف والمنافذ تغلغلا واغلا يابي اقصى ليف العروق ولانها اعني القوة
المسخنة لطيفة فلا يلبث ان يتحلل ويبطل ويزول اذاها ولان القوة المبردة راسخة راسبة لازمة
ثقيلة لا يطول عليها ان يبدل مزاج العضو الى برد راسخ راسب ولولا تلك القوة لما انفتحت السدد
ولا اندفعت الاخلاط الحارة المشعلة ولا تبدرقت القوة المبردة الى اقصى الاعضا والى شايعا جانب

الكبد المتقدبل الى مثل القلب وكانت مما لا يبرح جانب المعدة ولما سايقابو شربها وفيما يليها تاثيرا قويا
معين ولا ينتقص ولا باق ولا واصل الى الاعضا التي هي الاصول والتي هي الرئيسة فعاسل الهندبا يفقده
هذا الجزء الفاضل وطا محا شديد غلطا واكثر قدماء على الباطل لانه ايضا تقدم اليها تركه الغسل
في جوهر الهندبا وفي باطنه من تلك القوة سميحا لذا وبخره فقد بان ثواب ما قلته الغزة من الاطبا المذكورين

وبان معنى الكلام المبني المدارج كثير منه فخرج
الامثال المضروبة والرموز الواقعة وبالله التوفيق
والحمد لله حمد الشاكرين والصلوة على محمد وآله تمت

الرسالة

بسم الله الرحمن الرحيم رسالة في اعمار الادوية مفردة ومركبة عن
الزهري الاندلسي رحمه الله على معرفة الادوية ثلاثة اجناس معدنية وحيوانية ونباتية فالمعدنية
مختلفة اعمارها واحوالها بحسب شرفها كالذهب وحجر الماس والزمرد ونحوها فهذه تبقى ولا تفسد
ابدا واما الفضة وباقي المعدنيات مثل النحاس والحديد فيبقى ولا سيما ان عينها ما او تراب اما الزنجار
فينقص قوته في عام وقد خرتبه والاسفيداج يبقى قوته ست سنين والمرتك يبقى سنين كثيرة وكذلك
الاقليميا والمرقشيثا والتوتيا واما الادوية النباتية فمنها صموغ وعصارات وبزور واصول والبان
وادهان وقشر وتفاح وانهار فالصموغ يبقى اكثر من جميع البزور والاصول بحبايتها اذا لم تقبها نداوة
ولاتراب والعصارات اقل بقاء من الصموغ واما الالبان كالسقمونيا والفربيون كذلك جميعها تبقى نحو
عشرة ايام اعوام والادهان يفسد بسرعة اقل من عامين الا القليل منها واما الادهان المبلدة فانها
اسرع فسادا واما البزور فمختلفة فما كان منها كثير الدهنية يبقى عاما كالجوز واللوز والفستق والسمسم
وبزر القثا ونحوها وما كان قليل الدهنية كالحلبة والرشاد والحرف والزنجبيل فيبقى الى ثلاثة اعوام
على حسب صيانتها وحفظها من النداوة والتراب والريح واما الاصول والقشور فمختلفة بقاؤها
بحسب انواعها وجواهرها كالقسط والزراوند والعرج والبهمنين والدرونج يبقى عشر سنين واكثرها ان
الزنجبيل والزرنباد يسرع فسادها للرطوبة الفضلية واما اللحا فما كان منها سهلا كالتربد ونحوه
فانه يبقى قوته ثلاثة اعوام وغير السهل كالدارصيني والقرفة والسليخة ونحوها فان جالينوس
ذكر عن بعض القدماء ان الدارصيني لا يبقى ابدا وغيره يبقى نحوا من عشرين عاما واما التفاح فانه اقل
بقاء من الاصول والحشائش يبقى سنة واما الترياق وسائر المعاجين والاقراص فالترياق قوته
من ستة اشهر الى ثلثين سنة ويبطل بعد ذلك فعله واما اللوغاذيا وايارج الكاغانيفرق

وايارج جالينوس والمثرود يطوس فكلها تبقى من ستة اشهر الى خمسة اعوام واثاناسيا تبقى سنتين و
الثلث تبقى من ستة اشهر الى سبع سنين والتجربيا من ثلاثة اشهر الى ثلاث سنين وكذلك رسطون و
الفلونيا الفارسية من ستة اشهر الى سبع سنين ودواء القباد والملك من ستة اشهر الى سنتين ومعجون
الكبريت من ستة اشهر الى سنتين ودواء الكركم من شهرين الى سنة ونصف واموسيا من ثلاثة اشهر
الى ثلاث سنين واسطمخيقون من شهرين الى سبع سنين واقراص الملكي واقراص الاسقيل وساير المعاجين
التي تدر البول من ثلثة اشهر الى ثلاث سنين والسفوفات التي تؤخذ بالماء البارد والماء الحار تبقى
من وقت عملها الى شهرين وساير الحبوب تبقى ستة اشهر وسفوف المقليا سا وسفوف حب الرمان من
وقتها الى شهرين يفعل فعلا قويا والى سنة يضعف والاقراص كلها النافعة في الحميات من وقتها الى ستة
اشهر وقرص الكوكب يفعل من شهرين الى سنتين والاطريفل الكبير والصغير والغدد ونحوه والجوارشنات
تبقى سنتين والادهان كلها جيدة ما لم يتغير واما دهن البلسان ودهن الكافور فكلما عتق جاد وكذلك
دهن الاذخر والضمادات والمراهم تبقى سنة والاشربة من وقتها الى سنتين واقول انما تبقى اكثر من
ذلك ان حفظت وجاد ادخالها والربوب تبقى اكثر من الاشربة والاكحال والشيافات تبقى من المذكورات
لاسيما الباسليقون وما يشبهه واما الادوية الحيوانية كالشحوم والمرارات والانفحات والحوافر
والاظلاف والزبل والبعر والدماء فاما الشحوم فاذا اخذت على ما ينبغي وملحت تبقى سنة واكثر والمرار
فهي اكثر بقاء من الشحوم واذا جففت في خرقة فانها تبقى اعواما والزبل تبقى نحو العام كزبل الكلب
والذئب والحمام وبعر المعز والضب كذلك الدماء واما القرون والحوافر والاظلاف تبقى الاعوام و
الجند بيدستر تبقى عشرين سنة والله اعلم تمت الرسالة

بسم الله الرحمن الرحيم

في قوانين الادوية القلبية من كلام مولانا نجيب الدين السمرقندي رحمه الله الادوية
القلبية المستعملة في المفرحات يستعمل على انحاء من التركيب لانها تستعمل تارة لتسخين القلب والروح
وتارة لتبريدهما وتارة لترطيبهما وتارة لتجفيفهما وتارة لتلطيف الروح الغليظ حتى ينتشر وتارة لتدبير
لتغليظ الرقيق السخيف وتمتينها حتى يتمسك ويمنع من التحلل والانفعالات سريعا وتارة لتنوير
الكدرة المظلمة منها وتارة لتكثير القليلة وتارة لاعدادها للفرح بما يفيدها ذلك بالخاصية وكما
ان تعتني اخلاق الاصحاء في الحلم والغضب والغم والفرح والبشاشة والتجهم والخوف والاقدام

وفير

وغير ذلك من الاعراض النفسانية لا يكون الا لاختلاف امزجة ارواحهم وتباين احوالها في القلة والكثرة
والصفاء والكدورة والغلظ واللطافة والحرارة والبرودة تابعة لامزجة ابدانهم في الخلقة كذلك حال الفرح
واصحاب الماليخوليا والمجانين يختلف فيهم هذه العوارض لاختلاف احوال ارواحهم في الكم والكيف فتختلف
المفرحات لهم والادوية القلبية المفرحة بالذات هي التي لها خاصية الافاعيل مع اختصاصهما بالقلب كالادوية
الكبدية والطحالية ونحوها اما الحارة من الادوية القلبية فكالزرنباد والقرنفل والقاقلة والكندر
واما الحارة الملطفة الباسطة للروح فمثل الزعفران والمسك والورس والدارجيني والقرفة والتي لها
مع التسخين قبض يلطف الروح ويمنع ايضا من التحلل فكالعود والعنبر وقشر الاترج والاشنة والبادرنجبويه
والبهمنان وبزر الباذروج والدرونج والسعد والسليخة والنارجيل والسنبل والفلنجمشك ولسان الثور
والكهربا فاما الادوية القلبية الباردة فكلها مغلظة للروح ممتنة لها مانعة عن التحلل وهي مثل
الكافور وحماض الاترج والورد والابريسم والطباشير والصندل والطين الارمني والكزبرة اليابسة
والنيلوفر ورب الرمان والتفاح فالادوية القلبية الزائدة لجوهر الروح هي التي فيها غذائية و
توليد الدم اللطيف اما من الحيوانات فكاللحم من الطيور الخفيفة والحملان والخرفان والغزلان
وكصفرة البيض النيمبرشت وكلحوم السرطانات والسمك الرضراض اللحم في الانافح والابريسم واما من
البقول فكلسان الثور والنمام والنعناع والباذرنجبويه والطرخشقوق والباذروج والفلنجمشك
واما من الثمار فكالاملج والهليلج والاترج والكمثرى والتفاح والفستق والريباس والتمر الهندي
والرمان واما التي تفرح وتقوي القلب بالخاصية ولا تنسب الى كيفية تعتد بها فكالياقوت و
الذهب والفضة والبسد واللؤلؤ والتي تفعل بالعرض فكمسهلات السوداء مثل الحجر الارمني وحجر
اللازورد والسفايج والافتيمون ونحوها واما المخففات فبعضها حارة كالعود والعنبر والقرنفل
ونحوها وبعضها باردة كالطباشير والكزبرة والصندل ونحوها والمطيبات فاكثرها باردة ولذلك
يستعان بغير الادوية القلبية عند الحاجة اليها مثل بزر الخيارين وبزر البقلة والقرع ونحوها
وتركيب تلك الادوية يكون بحسب الحاجة الى قواها ومنافعها وربما يطلب من بعضها احدى كيفيتيها
او يطلب منها خاصيتها دون الكيفية فيعدل بانضياف تلك الكيفية الغير المقصودة بما يشاركها في
تلك الخاصية ايضا وكذلك ان اريد منها الاعتدال في الكيفيات كخلط الحارة مثل العود والعنبر بالباردة
مثل الكافور والصندل وان اريد تغليب احدى الكيفيات او بعض خواصها وافعالها يكثر في المركب ماله
تلك الخاصية وذلك الفعل المطلوب والكيفية المطلوبة والله اعلم بالصواب تمت الرسالة

بسم الله الرحمن الرحيم

احتج جالينوس على ان للمرأة منيا بوجوه اقواها ان الاولاد قد يشبهون والديهم فالهم اصل هو المشبه لهم بوالديهم فالاولاد لهم اصل هو المشبه لهم بوالديهم لكن ليس ذلك المشبه هو القطب لانه ليس بحاصل للاب وليس هنا شي غير المني فالمني حاصل للمرأة والقوة العاقدة لابد ان يكون حاصلة فيه حتى يتصور التشبيه وفيه نظر اما اولا فلان المشابهة بالابوين لو كانت لكون الولد متكونا من منيهما لكانت هذه المشابهة حاصلة دائما وكان كل واحد من الاولاد مشابها بالابوين ابدا لكن التالي كاذب فالمقدم مثله اما الشرطية فظاهرة واما كذب التالي فان الولد قد لا يكون مشابها بالوالدين بل يكون مشابها بالاجداد وبسائر الاقارب البعيدة واما ثانيا فلانا لا نسلم انه لو لم يكن في المرأة قوة عاقدة لم يتصور التشبيه لما ظهر من كلام ابن ابي صادق واذا بطل ان يكون المشابهة لما ذكر فنقول التشبيه عبارة من اعطاء صورة مثل الصورة المشبهة بها والفاعل لتلك الصورة القوة العاقدة التي في مني الاب والقابل لها هو الرطوبة الرحمية التي هي المادة التي فيها القوة المنعقدة ثم ان القوة العاقدة الموجودة في مني الاباء اذا اقتضت الصورة المشابهة لصورة الاب او لصورة الام وكان في الرطوبة الرحمية التي استعداد قبول تلك الصورة تعين حصول تلك الصورة لان الفاعل لا يمكنه ان يفعل فعلا في المادة الا الفعل الذي يقبله المادة وان لم يكن المادة قابلة لصورة الاب ولا لصورة الام بل لصورة اخرى تعين حصول تلك الصورة وعلى هذا يحصل المشابهة تارة مع الاب وتارة مع الام ان كان التشبيه المشبه حاصلا من جهتهما معا واخرى مع غيرهما ان كان التشبيه المشبه لا يقتضي المشابهة مع احدهما بل مع غيرهما ونزيد هذا وضوحا فنقول ان الحكماء قد اتفقوا على ان المني ينحدر من جميع الاجزاء لحلاوة فضل الهضم الاخير الموجود في الجميع على انه متشابه الاجزاء في الحس اختلفوا في انه هل هو مختلف الاجزاء في الحقيقة ام لا فذهب بعضهم الى الاول وان بعض من الجنين فانما يتكون من المني المنجذب من العضو الشبيه به فالعينان تتكونان من الجزء المنجذب من العينين والانف كذلك الى جميع الاعضاء ولاجل هذه العلة وجد التشبه في الاولاد من الاباء والامهات يعني ان الجزء المنجذب من العينين لا يمكن ان يتخلق منه الانف ولا المنجذب من الانف ان يتخلق منه العين وانما يتكون من كل جزء ما يشبهه وعندي ان اقوى دليل يدل عليه الامراض المتوارثة جمعها الشاعر في قوله متوارث الامراض عدهن بنا جد وحروف حبرق جج وج تلك التي تعدي الجذام ابا من المتوارث البرص والنون والنقرس والسين السل والالف

للبيا وهو الصرع والجيم الجذام والميم الماليخوليا والدال الدق والجيم من المعدية جرب والباء البخر والراء الرمد والقاف القوباء والحاء الحصبة والجيم الجدري والواو الوباء والجيم الجذام اما الامراض المتوارثة فالسبب فيها ان المني المنفصل من العضو الماوف ما وف لكونه متكيفا بكيفية المزاج الردي المحدث لتلك العلة في ذلك العضو فلذلك يحدث في مثل ذلك العضو من الولد بسبب فساد مزاج مني ذلك العضو الافة التي تمكنت في اعضاء الابوين بسبب ذلك المزاج واما الامراض المعدية فالسبب فيها ان المرض الذي يعدي هو ما كان شان العضو الذي يعدي سهل القبول للفضلات البخارية التي تصير اليه من العضو المريض وهذا بان يكون من الاعضاء الظاهرة فانها اسهل قبولا من الباطنة والتحلل منها اسهل من الكثيف وكذا المتحرك الذي شانه ان يجذب اكثر من الساكن وبان يكون البخارات حادة حارة غليظة فان اللطيفة لا يثبت مثل الغليظة فالاعضاء التي يكون بهذه الصفة فانه لا يشارك في الالم فاما ما يشارك في البعض دون البعض منها ممكن ان يشارك في البعض وممكن ان لا يشارك بحسب الاسباب الموجبة وحال الاجسام القابلة لان بعض الاجسام يعسر قبولها وبعضها يسهل قبولها البخارات المتفشية من الجسم المريض فالعين يسهل قبولها بالرمد بالمشاركة لان وضعها خارج وهي متخلخلة والبخارات تصير اليها من عضو خارج ومتخلخل وشانها ان يتحرك من المبصر ولان المتحلل من العين بخارات حادة حارة لزجة فجميع الاسباب التي للمرض الذي يحدث بالمشاركة موجودة فيها والرئة تقبل بالمشاركة وهي وان كان وضعه داخلا الا انها طريق للهواء المستنشق فاليها يصل اولا ومعه البخارات ومنها يخرج فالبخارات تصل اليها من عضو قريب الى عضو قريب ومن متخلخل الى متخلخل ومن دافع الى جاذب وهي بخارات حادة لزجة وحرارتها للحمى وقربها من القلب والمزاج الرئة ولاجل الصعيقية والقيح المتحلل من القرحة وكونها لزجة للجلد ان في السل اصلها بالبلغم لزج فجميع الاسباب التي يتم بها المشاركة في الالم موجود فيه والجلد سريع القبول الجرب بجميع الاسباب الموجبة للمشاركة لانه يعدي من عضو خارج الى عضو خارج ومن متخلخل الى متخلخل ومن دافع الى جاذب فنهايات الشرايين التي تنتهي الى الجلد دائما تدخل الى الهواء وعند انقباضها ويجذب الهواء باتساطها ومادة الجرب حادة لزجة وقس بقية الامراض المعدية على ما ذكرناه واما غير المعدية فانما لا يعدي اما لانها لا يوجد فيها بعض الاسباب التي بها تعدي او لا يوجد فيها كلها ولان تعدية الامراض المعدية اليمن يتعلق عنها يكون اسرع من تعديتها اليمن لا ينفعل عنها ونعني بالنهي الصحيح من النفرة من الاجرب والتعرز منه لئلا يحصل قوة الفعل

يشاركه في الالم لعلة بدوامه كما بهذه الصفة

والانفعال معا فيكون التغذية اسرع يعلم منه تعليل الحديث المروي عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه وهو
قوله من شرب من كاس الحمام امن من البرص والجذام لانه لا يكون له تعزز ولا تعرق فلا ينفعل عن الابرص
والمجذوم ولهذا لا يتعديان اليه فان قلت لم تعدي الم العين الى غير الام ولا تعدي صحته الى غير صحيح قلت
لان الاعدا انما يكون بمفارقة مادة موافقة فتحدث بالانسان بمشاركة الهوا المحيط مثل الذي يعتوره و
اما التصحيح فلا يتعدى صحة الى المريض لان منه مادة تمنع من قبول الصحة لان الصحة انما يكون باعتدال
المزاج والاعتدال لا يحدث الا بعد زوال وحدت الخروج عن الاعتدال هذا مذهب لبعض الذاهبين
الى القول الاول وهو ان المني مختلف الاجزاء في الحقيقة وذهب آخرون الى القول الثاني وهو ان المني
وان انجذب من جميع الاعضا بسبب الشهوة لمدة المجاري المعدة له واستقر في الاوعية التي يتطبخ فيها
وجرى في نضجه الى قراره لكنه لا يتميز فيه هذه الاجزاء ولا يكون مختلفا بها بل يحدث له مزاج
ذو كيفية واحدة في قوته ان يتخلق منه الاعضا المختلفة من غير تمايز الاجزاء والشبه انما كان في
الجنين لنزوع مزاج المني الى ما يشبه النطفة من اعضاء الابوين لا لان المنفصل من كل عضو يتخلق
منه مثله وذلك لان الطبيعة متفرقة الى تمايز الاشخاص بالاعراض الملحقة وكان من الواجب نحوها
الى محاذاة الاقرب لانه اقرب الى الحفظ ولو لم يفعل ذلك لقاربت الاشخاص من ان يتميز عن تعالب
انواعها فهي تقتضيها السيد بالحكاة وتحصرها بالشبهة والطبيعة منزلتها منزلة المصور
والحاكي فهي معتدية بما في كاتها لا يتجاوز المادة كذلك يجتهدان لا يتجاوز الاعراض المطبعة بها
ما امكن ليكون الولد شبيها بوالديه او قريب الشبه منهما او من احدهما لئلا يتباعد الفرع عن اصلها
وفي ذلك حفظ الانواع على صورها والحاجة الى ذلك كالآلة تقرب قوة مصورة حافظة لتشكله
الصورة الاصلية في ابدا الولد وهي صورة الوالدين او من قرب منهما فهي تحفظ الصورة وتشكل
الجنين عليها او على ما قرب منها او ما خطر ببال الرجل والمرأة وتشكل في خياله او خيالها عند
الانزال فضا لها ذلك حتى تشكلت عندها فصورت على مثالها والتشبيه ذلك ان ما يخرج من
المني في وقت الجماع يكون من المتمثل في الخيال ومن الحاصل فيه او عقيبه لمنى لها من المتمثل فهو اعون
في الشبه واما من الحاصل فهو اعون في الحبل ولهذا استحبوا النظر الى الاشياء الحسنة والصور
الحسان فيتفاءلوا بالصور فعلا نحو شيئا بل تخيل الاشيا الحسنة والقبيحة يفيد ذلك ومن عجيب
ما سمعت في ذلك ما حكى الامام الفاضل فخر الاماثل ملك الحكماء قدوة العلماء جمال الملة
والدين صاعد بن محمد بن مصدق الصعدي ابا الكاشغري مولدا ومنشا المعروف بجمال الدين

التركستاني

التركستاني ادام الله فضله وكثر في الافاضل مثله ان بنت الامام الفاضل نجم الدين الحفصي الخوارزمي
الكاتي ولدت ولدا راسه راس انسان والباقي بدن حية وكان يجي الى امه ويرتضع ثم يخلي الام
ويرمي نفسه في بركة ما هنالك ويغوص ويخرج من الما كالحية بعينها ثم يعود الى امه ثم يرمي نفسه
في الما ابو على هذا الى المدة شهر ثم ان الائمة افتوا بانه واجب القتل فقتل ولما سئل عن المرأة ما
كان سبب هذا قالت لا ادري الا اني قد رايت حية وعند الانزال تخيلت الى صورتها ولهذا يوصي الا[شـ]
ان لا يتخيل الا احسن ما يكون من الصور وافضل من يكون من البشر ليتشبه الولد بها صورة وسيرة
فان قلت قد عرفت سبب اختلاف الصورة اختلافا ظاهرا كالحيوان من الشوها وبالعكس وهو كثير
واختلافا فاحشا وهو قليل فما السبب في اختلاف السيرة اختلافا فاحشا وهو كثير فان الكثير من
من الحكما بل الاكثر على ما شاهدنا وسمعنا يلدون اولادا سخفا وكثيرين من السخفا يلدون اولا[دا]
حكما قلنا السبب فيه ان السفها يفرطون ويتغلبون من لذة الجماع ويكون النفس كانها تحصل فيهم الى داخل
فلهذا يوجد فيهم فضل يوفر من القوى والروح فيصلح لاجله حال المولود منهم في فضله وكمله وبالقوا[ه]
واما الحكما فغفلة اللذة لا تغلبهم ويكون قواهم كالمنبسطة متشاغلة بالفكر والفكر في شي فلا يوصل التام
فضل قوة تدفع فيكون ولده في حيز الناقص العقيم والمقوي نخرها العلة الطبيعية واما العلة الغائبة
فمن عجيب نقشات مطلع التوليد هكذا قاله الامام في الطب الكلي وفيه نظر هذا هو الكلام على مبنى الذكور والاناث تمت

بسم الله الرحمن الرحيم ٩

الشي الوارد على بدن الانسان اما ان يحيله البدن الى ملائمته وهذا هو الغذاء المطلق واما ان يغيره
هذا البدن ويقهره وهذا هو الدواء القتال واما ان يغيره البدن اولا ثم يعود فيغير البدن الى مزاج
كمزاجه وهذا هو الدواء المطلق واما ان يغيره البدن اولا ثم يعود البدن فيغيره آخرا وهذا هو الغذاء
الدوائي فلما كانت قوة البدن اقوى من الدواء وقويت عليه احالته اليه بالنسبة ولما كان الدواء القتال اقوى
من تغيير البدن غيره وافسده والدواء المطلق والغذاء الدوائي قد تماسكا لقوة البدن فلهذا تغير
كل واحد منهما صاحبه مع اختلاف التغير بالمتقدم والمتاخر والفرق بين الغذاء والدواء ان الغذاء يفعل
فيه البدن والدواء يفعل في البدن والتوصل الى معرفة امزجة الادوية يكون بالتجربة والقياس
فالتجربة يراعى فيها سبعة شرائط حتى يوثق بها فمن ذلك ان يكون الدواء المجرب خاليا من كل كيفية
مكتسبة فان الماء ما دام سخنا سخن حتى اذا برد واعاد الى طبعه برد والتمسك وان كان باردا فانه اذا
سلم صار حارا والثاني ان يكون الدواء يجرب في بدن الانسان المعتدل فاذا اثر فيه اثرا من حرارة

او برودة او رطوبة او يبوسة نسب تلك الفعل الى ذلك الدواء والثالث ان يجرب الدواء في علة مفردة كي لا يمكن
ذلك ان يعلم لاي المرضين نفع او ضر والرابع ان يعتبر الدواء ويتفطن به هل منفعته من بعض الاعراض بالذات
او بالعرض فان السقمونيا وان كانت حارة فانها قد تبرد بالعرض بطريق انها تستفرغ الخلط الصفراوي الذي
هو سبب السخونة والحرارة واما البارد فقد يسخن بالعرض بطريق انه يحصر الحار الغريزي والخامس ان يكون
قوة الدواء موازنة لقوة المرض الذي يداوي به فربما كان الدواء ضعيف التبريد بالاضافة الى علة
شديدة الحرارة فلا يؤثر فيها ذلك الدواء اثرا بينا فيظن انه ليس ببارد والسادس مراعاة الزمان الذي
يظهر فيه تاثير الدواء فربما اثر بعض الادوية اثرين وكان احدهما بعد الاخر فيكون الاول بالذات والاخر
بالعرض فيتفطن لذلك والسابع التدبر في استمرار فعل الدواء على الدوام او على الاكثر فان لم يكن كذ
فصدور ذلك الفعل عنه بالعرض فهذه هي القوانين التي يجب ان تراعى في استخراج قوى الادوية وليس
كل الادوية عرفت بقصد الى معرفتها بل قد اتفق من ذلك شي بالاتفاق ثم جرب فتحقق لمن تناوله
بغير قصد فاستحله او استحمده او نفعه من مرض من الامراض فجرب بعد ذلك واستحسن مرارا فوجد
كذلك فنسب اليه ذلك الفعل ولعل بعض الادوية قد عرفت بطريق المنام والرؤيا او من قبل الانبيا
في الامم السالفة والعصور الماضية وقد عرفت بعض الادوية من بعض الطيور والحيوانات التي عهدت
ان تتداوى من امراضها ببعض الادوية فاستعملها الناس فنفعهم من ذلك فان نقولها استفاد علم الحقنة
من طائر في البحر يستكثر من اكل السمك فاذا اثقل منه وتاذى به اخذ من ماء البحر في فيه ووضع منقاره
في دبره ودفع فيه ذلك الماء فيستفرغ ما كان قد اكله والحيات ايضا تظلم اعينهن عند كونهن في الشتا
في بطون الارض وظلمتها فاذا خرجن من مكامنهن طلبن نبات الرازيانج فاكلن منه وامررن اعينهن
عليه فيذهب عنها الظلمة العارضة لابصارها فاستعمل الاطباء عصارة الرازيانج لاذهاب ظلمة العين
وتحديد البصر فحمدوا فعله والخطاطيف ايضا اذا اصاب اعينها مرض عمدت الى حشيشة تمرها عليها فيذهب
ما اصابها من الالم والمرض فاخذ الناس من تلك الحشيشة واستعملوها فوجدوها افضل الادوية للعين
وسميت لذلك حشيشة الخطاطيف ويجوز ان يتفق في دهور سالفة ان يعرف ادوية لم يعرفها
المتقدمون بل عرفها بعض العلماء وذكره الحكماء وجربه القدماء كفاية والتجربة خطر وانما معرفة الادوية
بالقياس فيكون بطرق جهة احدها سرعة الاستحالة وعسرها والثاني سرعة الجمود وبطؤه والثالث الطعوم
والرابع الارايح والخامس الالوان فاما سرعة الاستحالة وعسرها فان الشيئين المتشابهين في التخلخل والتكاثف
وقوام الواحد كقوام الاخر اذا قويس بعضها الى بعض فان الاسرع استحالة الى السخونة والاشتعال اشد

حرارة من الاخر وكانه قبل تاثير السخونة من النار سريعا فكذلك هو لا محالة قابل لمنافعة الحرارة الغريزية التي
فينا فان اختلفا في شي مما ذكرناه لم يقض بانه احر اذ قد يمكن ان يكون سرعة الاستحالة للتخلخل لا للحرارة
واما سرعة الجمود وبطؤه فان الشيئين في الغلظ والرقة والكثافة واللطافة اذا قويس بعضها الى بعض
كان الاسرع جمودا ابرد من الاخر فان اختلفا في شي من ذلك كان جمود الاغلظ اسرع والجمد فان الاسرع
جمودا اغلظ وابرد والابطأ جمودا الطف واسخن واما الطعوم فنقول ان مفرداتها ثمانية وهي الدسم والحلو
والمالح والمر والحريف والحامض والقابض والعفص والتاسع هو التفه الذي لا طعم له ونقول ان الطعوم لا يخ
من ان يكون حارا او باردا او معتدلا بين الحرارة والبرودة ولا يخلو مع ذلك ايضا ان يكون كثيفا او
لطيفا او متوسطا بين ذلك فيتركب بين ذلك اجناس الطعوم المختلفة على ما شرنا في هذه القوى فيشترك
الحلو والدسم في الاعتدال بين الحرارة والبرودة ويختلفان في الكثافة واللطافة ويشترك المر والحريف
والمالح في الحرارة ويختلف في الكثافة واللطافة كان العفص والحامض والقابض يشترك في الكثافة ويختلف
في الحرارة والبرودة ويختلف الطعوم ايضا اختلافا اخر بالزيادة والنقصان والاشد والاضعف فان العفص
ابرد من القابض وقيل ضد ذلك وقيل انهما متساويان في البرد ويشبه ان يكون الحامض ابرد من العفص
للطافته فيغوص برده الى الاعضا اما لا يغوص برد القابض والعفص ابرد منهما والحريف اشد حرارة
من المر والمر من المالح والمالح من الحلو وكان العفص ينسب الى الارضية المطلقة والتفه الى المائية
والدسم الى الهوائية والحريف الى النارية والقابض الى الارضية والمائية والحلو الى الارضية والهوا
والمالح الى الارضية والمائية والنارية فيكون بسائط الطعوم اربعة العفص والحامض والدسم والحريف
ومركباتها اربعة الحلو والمر والقابض والمالح فيكون الحلو مركبا من العفص والدسم والمر من العفص
والحريف والقابض من العفص والحامض والمالح من العفص والحامض والحريف وقد يجتمع طعمان مختلفان
او اكثر في الشي الواحد كالحلاوة والحرافة في العسل والعفص والحموضة في السفرجل والمرارة والحلاوة
في الغافيقون وقد يكون الشي الواحد مركبا من جوهرين متضادين احدهما بارد كثير والاخر حار
قليل ذو طعم فيكون مزاج المركب منهما باردا وان كان مرا ولكن ذلك لا يخرج المرارة من ان تكون
لجوهر حار ذي طعم ويكون التاثير والفعل للجوهر البارد الغالب الذي لا طعم له كالمرارة الموجودة
في الافيون مع شدة برده فيدل الطعم المر منه على الاجزاء الحارة وان كانت قليلة والتاثير والفعل
على البرودة الغالبة ومما يوضح هذا عيانا ويزيده بيانا انك لو خلطت شيئا يسيرا من الصبر في كثير
من اللبن لصيره مرا ولم يحيله حارا وكذا امتزج بالبضاعة شي يسير عند طعم شي كثير من غيره

تغير طبيعته ومزاجه لم يعسر ان يكون مثل ذلك في امتزاج واما افعال الطعوم الكلية وتأثيراتها فان الحلو يغري
وينضج من غير اسخان قوي ويملأ خلل اللسان ويلين خشونته ويسكن لذعه والمر يجلو ويقطع ويسخن اسخانا
ليس بالشديد ويخشن اللسان تخشينا شديدا ويغسله غسلا جيدا والمالح حار ايجلو من غير اسخان قوي
ولا يخشن اللسان كالمر بل يغسله دونه ويمنع عنه العفن والحريف قوي الحرارة بالغ يلطف ويشق ويحلل
ويعرق لشدة اسخانه ولطافة جوهره ويحدث في اللسان لذعا شديدا والحامض يقطع ويلطف ويبرد
ويجفف ويغوص في اللسان ويلذعه دون لذع الحريف من غير اسخان ويفتح السدد وينقي المجاري والقابض
يبرد ويجفف ويغلظ ويخشن اللسان ويجمع ويكثف ويقبض دون العفص والعفص يبرد ويكثف ويصلب
ويجمع اللسان جمعا شديدا ويخشنه والدسم يرطب ويلين ويرخي من غير اسخان ويبسط اللسان ويملسه
فهذه هي تأثيرات الطعوم وافعالها الكلية واما الرائحة فقد تدل في بعض الاشياء دلالة ما دون
دلالة الطعم فان جميع ماله رائحة تدل على الحرارة فما كان منها طيبة دل على جوهر حار لطيف شايع
في جملة ذلك الدواء الا ما كان يصحبه مع الرائحة تسكين من الروح والنفس كالكافور والنيلوفر واما
الرائحة المنتنة فهي تدل على الحرارة الكثيرة وكثيرا ما تدل على العفونة وما لا رائحة له فهو يدل
على البرودة وخصوصا فاسد شانه ان يكون له رائحة وبالجملة فلا يوثق بالحكم من الرائحة فقط على
جملة المزاج واما اللون فان الاستدلال منه ضعيف جدا ولا ينفع الاستدلال منه الا في النوع الواحد
متفاوتة بعضه الى البعض كالانبذة فان الابيض منه ابرد من الاحمر وكذلك يقال في البصل والحبوب
وغيرها فهذه هي الطرق التي يستدل بها على امزجة الادوية ونقول ايضا ان قوى الادوية ثلاث
منها قوة اولى وهي المزاج اعني الحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة وقوة ثانية وهي صادرة
عن هذه وتابعة بعدها في الطبع والمرتبة مثل التلطيف والفتح والتحليل فان التلطيف يصدر
عن مزاج حار يابس مع لطافة في الجوهر وقوة ثالثة وهي صادرة عن هذه وهي حادثة بعدها
كادرار البول وهو الدواء الذي من شانه ان يفتح السدد وينقي المجاري ويجتذب المائية ويكون ذلك
بتوسط حرارة يسيرة وتقطيع وتلطيف فنقول مثلا في الورد ان قوته الاولى باردة يابسة وقوته
الثانية قوة مجففة وقوته الثالثة قوة بها يقوي الكبد والمعدة والاعضاء الباطنة واذا قلنا
لدواء من الادوية انه معتدل فانا نعني به انه اذا انفعل عن الحار الغريزي الذي في بدن الانسان
فتكيف بكيفية لم تكن تلك الكيفية خارجة عن مزاج الانسان ليطرف من طرفي الخروج عن الاعتدال
فلا يؤثر فيه اثرا بينا والحار هو الذي يحدث في بدن الانسان حرارة فوق التي له وكذلك البارد والرطب

واليابس ونقول ان امزجة الادوية تختلف بزيادة ونقصان وشدة وضعف ولذلك مراتب ودرجات
وضعها القدماء اربعة وذلك ان الدواء اما ان يكون معتدلا او خارجا عن الاعتدال والخارج عن
الاعتدال اما ان يكون مائلا عن الاعتدال الى الحر او الى البرد او الى الرطوبة او الى اليبوسة في الكيفية
الواحدة فقط او الى الحرارة واليبس معا او الى الحرارة والرطوبة او البرد واليبس او البرد والرطوبة في
الكيفيتين وهذا الخروج عن الاعتدال اما ان يكون قريبا من الاعتدال او في نهاية البعد عنه فما كان
في درجة القرب من الاعتدال فرض في الدرجة الرابعة وما كان متوسطا بين ذلك فاما ان يكون مائلا نحو
الدرجة الاولى وما يلا نحو الدرجة الرابعة فما كان مائلا نحو الرابعة قريبا منها فرض في الدرجة الثالثة
وما كان مائلا نحو الاولى قريبا منها فرض في الثانية فلهذا ما كانت الدرجات اربعة واعلم انه انما اطلق
على الدواء اسم الحرارة او البرودة او الرطوبة او اليبوسة بالاضافة الى فعله في بدن الانسان المعتدل فانه
قد يكون الدواء الواحد حارا بالاضافة الى بدن الشاب او المحرور باردا بالاضافة الى بدن الشيخ او المبرود
وقد يختلف الادوية بحسب مواضعها التي تنبت فيها وازمانها فالهندبا الصيفي اشد مرارة وحرارة
من الربيعي والنبات الذي يقرب لبيا ابرد وارطب من البعيد عنها بالاضافة الى جنسه والادوية البرية
كلها احر من البستانية واقوى فعلا والجبلية اقوى واحر من البرية وكلما كان لونه اشبع وطعمه اظهر
ورائحته اذكى فهو اقوى في فعله واشد حرارة في جنسه وقد يجتمع في دواء واحد قوى مختلفة متضادة
وهذه القوى المتضادة لا يكون شايعة في جميع اجزائه بل هي منه في اجزاء مختلفة ثم يفعل بعضها في
بعض فعلا تاما فيعمل الكل متشابه القوى وهذه القوى المتضادة منها ما يكون مستحكم الامتزاج
ومنها ما لا يكون كذلك كاللبن ينفصل منه الجبنية من المائية والمخض ينفصل عنها الزبدية والبابونج فان فيه
قوتين محللة وقابضة ولا ينفك تأثيرها بالطبخ ولا بغيره لجودة الامتزاج والثوم والبصل فيهما رطوبة
فضلية وقوة محرقة والطبخ يفصلهما وكذلك الكرنب فان فيه جوهرا كثيفا ارضيا قابضا وجوهرا
لطيفا بورقيا مسهلا يفصلهما الطبخ ولذلك صار ماؤه مسهلا وجرمه قابضا وكذلك العدس والهندبا
والورد ولا يغرب عليك تصور هذا فان الادوية المفردة ليست بسيطة بل مركبة فمنها ما تركيبها من
بسائط العناصر فقط ومنها ما تركيبها من مركبات اخر كالورد والاهليلج الذي فيهما قوة قابضة
وقوة مسهلة قد امتزجا بالطبيعة امتزاجا محكما ومثاله في الصناعة السقمونيا الملتوت بجوارش السفرجل
وهذه المختلطة عسرة الانفصال لاستحكام امتزاجها وقد يكون سهلة الانفصال كما قلنا في العدس
والكرنب ومثاله في الصناعة الزنجفر المخلوط بالشمع فان الذهبية الصيغية تفيد كلا منهما الى حالته

الاولى وكالتراب الممزوج بالماء فان الطحلب يجتذب منه الماء ويترك التراب خالصا ولولا ان الادوية
المفردة مركبة من متضادات لكانت في غاية النهاية من الحرارة والبرودة او الرطوبة او اليبوسة ولولا
مخالطة اجزاء باردة للاجزاء الحارة التي في السنبل لكان في غاية الحرارة وكان في درجة الفربيون والعاقرقرحا
ويتبين هذا على ما اشرحه الآن **المعتدل** هو ما تكافات فيه قوى المتضادات وساوت فيه اجزاء الحرارة
لاجزاء البرودة واجزاء الرطوبة لاجزاء اليبوسة فلم يكن مائلا الى كيفية منها اكثر من ميله الى الاخرى والحار
في الدرجة الثانية فيه اربعة اجزاء حارة وجزء واحد بارد والحار في الدرجة الثالثة فيه ثمانية اجزاء
حارة وجزء واحد بارد والحار في الدرجة الرابعة فيه ستة عشر جزءا حارة وجزء واحد بارد وعلى
هذه النسبة يقال في البارد والحار والرطب واليابس ومن هذا الطريق يستخرج امزجة الادوية المركبة
بالصناعة بعد علم بسائطها فان الادوية المركبة يستخرج على ثلثة طرق احدها طريق الكيفية والثاني
طريق المرتبة في الكيفية والثالث طريق الكمية ويتبين هذا على ما اشرحه الان اذا كان المركب من
متشابهة حارين او باردين فان تساويا في الدرجة كان مزاج المركب منهما كمزاج المفردات من تشابها
في الكيفية وتساويها في الدرجة كان المركب منهما معتدلا مثل حار في الدرجة الاولى مع بارد في الدرجة الاولى
فانه معتدل وان لم يتساويا فيهما على ما اقول ان شاء الله تعالى شرحها **الحار** في الدرجة الاولى مع
الحار في الثانية ففي الحار في الاولى جزآن حارة وجزء بارد وفي الحار في الثانية اربعة اجزاء حارة
وجزء بارد فيصير جميع الاجزاء الحارة ستة والاجزاء الباردة جزئين فيصير المركب منهما حار في آخر
الدرجة الاولى واول الثانية لان الجزئين الباردين اذا انضافا الى اربعة اجزاء حارة كان المركب
منهما حار في وسط الدرجة الاولى فيفضل لنا من الاجزاء الحارة على هذه النسبة جزو فينتقل
بذلك من وسطها الى آخرها واول الثانية لانه لو زاد عليها ايضا جزئين حارين لصار بذلك
حارا في وسط الدرجة الثانية وقس على ذلك في باقي الدرجات وتركيب البارد مع الحار على هذه
الصفة **البارد** في الاولى مع الحار في الثانية في البارد في الاولى جزآن باردان وجزو حار
وفي الحار في الثانية اربعة اجزاء حارة وجزو بارد فيصير الاجزاء الباردة ثلثة والاجزاء الحارة
خمسة فيكون المركب منهما حار في اول الدرجة الاولى لان الاجزاء الحارة لو كانت ستة مع الجزئين
الباردين لكان المركب منهما حارا في وسط الدرجة الاولى فيصير عن هذه المرتبة قليلا بمقدار
جزو واحد واما طريق الكمية فاما ان يكون المركب من مختلفات في الكمية فقط لا في الكيفية
ولا في مرتبة الكيفية فيكون المركب منهما باقيا على تلك الكيفية ومرتبتها فان المركب عشرة

دراهم من حار في الدرجة الاولى مع درهمين من حار في الدرجة الاولى يكون حارا في الدرجة الاولى فاما ان كان
مختلفا في الكمية والكيفية لا في مرتبة الكيفية مثل ستة دراهم من حار في الدرجة الاولى مع ثلاث دراهم
من بارد في الدرجة الاولى فان المركب منهما يكون ازيد حرارة من المعتدل بقليل فان في الستة الاجزاء
الحارة جزئين باردة واربعة حارة وفي الثلاثة الباردة جزء حار وجزوين باردة فجميع الاجزاء الحارة خمسة
والباردة اربعة فيقابل الاربعة الاربعة يفضل هناك جزو واحد حار يزيد بمقداره حرارة على الاعتدال
فان اختلفت في الكمية والكيفية ومرتبة الكيفية فانه يقاس على مثل ما ذكرناه مثال دواء مركب
من ثلاثة دراهم سنبل ودرهمين فلفل وثلاثة دراهم صندل ودرهم كافور ننظر اولا الى السنبل فنجده حارا في
الدرجة الاولى فنقول ان في كل درهم منه من الاجزاء الحارة جزوين ومن الباردة جزو وننظر الى الفلفل
فنجده حارا في الرابعة فنقول ان في كل درهم منه من الاجزاء الحارة ستة عشر ومن الباردة جزو واحد
وننظر الى الصندل فنجده باردا في الدرجة الثانية فنقول ان في كل درهم منه من الاجزاء الباردة
اربعة ومن الحارة جزو واحد وننظر الى الكافور فنجده باردا في الدرجة الثالثة فنقول ان في كل درهم
منه من الاجزاء الباردة ومن الحارة جزو واحد فيتحصل لنا من الاجزاء الباردة الحارة في السنبل
ستة وفي الفلفل اثنين وثلثين وفي الصندل ثلاثة وفي الكافور واحد فجميع الاجزاء الحارة
اثنان واربعون جزوا ويتحصل لنا من الاجزاء الباردة في السنبل ثلاثة وفي الفلفل جزآن
وفي الصندل اثنا عشر وفي الكافور ثمانية اجزاء فجميع الاجزاء الباردة خمسة وعشرون جزا نسبة الخمسة
والعشرين الى الاثنين والاربعين قريب من الضعف وهو ان يكون جزئين حارين مع جزو واحد بارد
وهذه هي وسط الدرجة الاولى لكنه ينقص عن كمال الضعف بثمانية اجزاء يرجع بذلك عن وسط
الدرجة الاولى الى اولها فيحصل هذا الدواء المركب من هذه الادوية الاربعة حارا في اول
الدرجة الاولى واما افعال الادوية وصفاتها وافعالها فبعضها يكون في الادوية في ذواتها ويكون
بعضها بالقياس الى الابدان التي يفعل فيها فاما صفات الادوية في ذواتها فهي اللطافة الكثافة
السيلان الجمود اللزوجة الهشاشة والطعوم والروائح وصفاتها التي تفعلها في الابدان هي ملطف
محلل مقطع مفتح ملين جال غسال محشن جاذب هاضم منضج منفخ طارد الرياح لاذع محمر محكك مقرح
محرق اكال كاو معفن مكثف ملحم مغري مزلق معقد مضيق مسدد مصلب عاصر دافع رادع مخدر
مفجج مقوي قاتل سم ترياق ... ملحم موسخ للقروح منقي منبت اللحم ... مسهل مغثي مدر البول
مدر للدم مدر العرق منفث مسقط مفتت الحصاة زايد في اللبن قاطع اللبن عاقل ماسك الدم

ماسكن البول بعد الذي قاطع له وبعد تقديم المشهورات من هذه الافعال المذكورة فلنتبعها بالشرح والرسم
لاسمايها اللطيف هو الدواء الذي من شانه اذا انفعلت فيه قوة ابداننا ان ينقسم الي اصغر اجزاء
التي يمكن ان ينقسم اليها الكثيف ماليس ذلك من شانه السيال هو كل دواء يسهل ان يتحرك اجزاءه
عن اي وضع وضع له الجامد هو كل دواء عسر ان يتحرك اجزاؤه عن الوضع الذي يقع له اللزج هو كل
دواء من شانه ان يقبل الامتداد ولا ينفصل اجزاؤه الهش هو ما من شانه اذا قبل الامتداد
ان ينفصل اجزاؤه بسرعة من ادنى سبب ضعيف مع يبوسة فيه والطعوم والارايح فقد تقدم فيها
احوال الادوية وصفاتها بحسب انفعالها في ابداننا الملطف هو الدواء الذي من شانه ان يجعل
قوام الخلط ارق بمنزلة البابونج والزوفا والقيشا المحلل هو الذي يفرق الخلط بتبخيره اياه ويخرجه
عن الموضع الذي يتشكل فيه جزءا بعد جزء كالزيت العتيق ودهن الخل المقطع هو الدواء الذي ينفذ
من اجزاء الخلط حتى يفقده الاتصال من غير ان يفعل شيئا في قوامه مثل السكنجبين المفتح
هو الذي يحرك المادة الواقعة في تجويف المنافذ ليبقى المجاري مفتوحة مثل قطر اساليون الملين
هو الذي يزيل الصلابة الاعضاء الكثيفة ويرخيها بحيث لا يقاوم العضو الاملس فيختلف ذلك
فان كان سبب الصلابة يبس فان المرطبات ترخيها وان كان لامتداد وتمدد فتحلله ادوية مبردة
مقوية للعضو على عصر ما فيه والمجففة تنشف تلك الرطوبة وكل ذلك على اختلافه يسمى ملينا
اذ كان يزيل الصلابة الجالي هو الدواء الذي من شانه ان يجرد عن سطوح الاعضاء وفوهات المسام
ما تراكمها وعلاها من الرطوبات الغليظة اللزجة الغسال هو الدواء الذي له رطوبة سيالة
تجري على فوهات المسام وينقع ما عليها من الرطوبات الغليظة اللزجة ويلينها ويتبعها
بحركة عليها كالشعير والفرق بين الجالي والغسال ان الجالي يفعل بقوة الفاعلة والغسال
بقوة المنفعلة المخشن هو الدواء الذي يجعل سطح العضو مختلف الاجزاء في ارتفاع وانخفاض
ويتم ذلك بما له جوهر كثيف قابض او حريف لطيف فيقطع ويبطل الاستواء او بما يحلو سطح عضو خشن
في الاصل املس بالعرض فهذا الدواء اقوى من الجالي الجاذب هو الدواء الذي يحرك الخلط
الى سطح العضو بخاصية كالمشلطرا هيثير واما التمشي لاجل التحليل الذي يتبعه فيحتاج ان
يجذب من ذلك الخلط بحر ما تحلل لضرورة الخلا ولاجل الالم ايضا فان القوة تضعف فيندفع
الخلط الى الظاهر الهاضم هو الدواء الذي يحيل الغذا الى الخلط المحمود الذي يغذو البدن والملط
اليه تشابهه البدن المنضج هو الدواء الذي يعدل قوام الخلط ويصلحه ان كان غليظا رققه وان

كان رقيقا غلظه حتى يصلح الاندفاع واعلم ان الخلط يتغير بثلاثة انواع من التغير اما الى الجودة ويسمى
ذلك النضج وهضما واما الى الفساد فيسمى عفنا واما الي حال التوسط بين الجودة والفساد ويسمى ذلك نضجا
والنضج يتم بما يمنع الحار الغريزي عن التحليل ليتعطف على المادة فيتمم فعله فيها مثل الحلبة وبزر الكتان
والحار نضج بالنبات والبارد بالعرض المنفخ هو الذي في جوهره غليظة غريبة اذا انفعلت فيه
الحرارة الغريزية المعتدلة المقدار والكيفية استحالت ريحا ولم تتحلل كالعدس واللوبيا وكلما
كانت قوة الدواء اشد مخالطة امتزاجا كان تحلل ريحه ابعد اي انه يكون في العروق كالافيون في المعدة
طارد الرياح هو الدواء الذي يتدارك بحرارة ما قصرت عنه الحرارة الغريزية من تحليل ما في
الدوامي الريحية كالسذاب اللاذع هو الدواء الذي يحدث في الاتصال تفريقا كثير العدد متقارب
الوضع بحس الجملة كالوجع الواحد المحمر هو الدواء الذي يسخن العضو فيجذب الى الظاهر لطيف الدم
فيحمره المحكك هو الدواء الذي يجذب الى ظاهر البدن اخلاطا لاذعة فيحدث حكة وربما فعل ذلك شغل
دفعته صلابة الاجرام غير محسوسة كالانجرة المقرح هو الدواء الذي ينفي الرطوبة الجيدة الفاصلة
بين اجزاء العضو المماس له فيحدث فيه جراحة وقرحة كالبلادر المحرق هو الذي يحلل لطيف رطوبات
الاخلاط ويفنيها ويبقى رمادية كالزرنيخ الاكال هو ما يبلغ من تحليله وتفريقه ان ينقص من جوهر
اللحم كالزنجار الكاوي هو الذي يحرق الجلد ويعفنه ويصلبه ويحيل عليه خشكريشة تدعى
خلط ساما كالزاج المعفن كالمحرق الا انه لا يبلغ في افنا الرطوبة مثل ما يبلغ المحرق بل يبقى فيه
رطوبة يبيسية لا يصلح ان يكون جزءا لذلك العضو فيحدث فيها حرارة غريبة وتلك الحال يسمى عفونة
وهذا مثل الزرنيخ المكثف هو الدواء الذي يجعل قوام الخلط اغلظ المغري هو الذي يسد فوهات
المجاري بانبساطه عليها المملس هو الذي ينبسط على سطح العضو الخشن فيحدث عليه سطحا غريبا املس
المزلق هو الذي يتراص باليبس فيجتمع يجري فيزيل التحجر به ومنه عما احتبس به فيتحرك ذلك الجسم
الطبيعي فيكون محركا له بالعرض القابض هو الذي يحدث في اجزاء العضو تكاثفا واجتماعا الى ذاته
المضيق هو الذي يجمع افواه العروق ويقبض المنافذ بتقبيضه السدد كالملوك وهو الذي يلحج في فوهات
المسام ويقف عنده كل سيف ويلي المقرحة منزلة الطين الا كول المسهل هو ما يمنع المادة عن
التحلل بتجميده اياها العاصر هو الذي يبلغ من تقبيضه وجمعه لاجزاء العضو ان ينضغط
الرطوبات الرقيقة المحتبسة في خللها فينعصر الرادع هو الذي يزيل المواد من الظاهر
الى الباطن بالدفع العنيف المخدر هو الذي يبلغ من تبريده للعضو بحيث ان يحيل ما ينقل

فيه من الروح الحامل القوى الحس والمحرك الى نوع مزاجه فيبطل عنه الحس كالثلج والافيون الرادع هو الذي
يبرد العضو ويقبضه ويردع المواد السائلة اليه من الظاهر الى الباطن المنضج هو المانع عن النفخ
والعضو لشدة برده المقوي هو الذي يعدل مزاج العضو ويزيد في الروح الحامل للقوة فيقوى بذلك
على افعاله الطبيعية ويمتنع من قبول الآفات العارضة بالخاصية فيه مثل الترياق او الاعتدال
مزاجه فيسخن ما هو ابرد ويبرد ما هو اسخن القتال هو الذي يخرج المزاج عن طرف الاعتدال
الذي له الى حد الافراط او التفريط السم هو الذي يفسد مزاج الروح بمضادة جوهره لجوهر الروح
كالبيش الترياق الفادزهر هو كل دوا حفظ على الروح قوتها وصحتها واعتدالها ودفع ضرر
السم عنها وهذا الدوا متوسط بين القاتل والمقتول فان فيه مشاكلة في الادوية القاتلة ولا يبلغ
سميتها في المضرة بل فيه قوة مقوية للبدن وقوة مشاكلة للسم بها يجتذبها ولذلك اذا استعمل
الترياق في حال الصحة اضر الملحم هو الدوا الذي يجمع بين شفتي الجرح الطري فيلحمه المربي
للقروح هو الذي يصير رطوبات القروح اكثر ويمنعها عن التجفيف والاندمال المنقي هو الذي يغسل
عن لحم القرحة ما فيها من الاوساخ ويجردها عنها المنبت للحم هو الذي يعيد مزاج الدم الصائر الى
الجراحة لتغذية العضو ويعقده اياه بالتجفيف المدمل هو الذي يصلب لحم الجراحة التي قد ساوى
سطح الجلد ويجففه القاشر هو الذي من شانه ان يجلو اجزاء الجلد القاشرة لفرط جلائه مثل
الدوا الجالي للبهق ونحوه المسهل هو الدوا الذي من شانه ان يجتذب الاخلاط بخاصية نحو
المعدة والامعاء ثم يدفعها المقي هو الذي من شانه ان يجتذب اجتذاب الاخلاط واخراجها
من فوق بالقي المدر هو الذي يسخن الكليتين فيعين في جذب المائية المدر للدم هو الدوا الملطف للبول
للدم المفتح للمجاري والمنافذ المعرق هو الدوا الذي من شانه ان يحصر الرطوبات المنوية ويحلل ابخرتها للعرق
ويدفعها الى ظاهر البدن بتسخين يسير وتفتيح المسام المنفث هو الدوا الذي يعين على خروج
ما يجتمع في الصدر والرية من الرطوبات ويتم ذلك بما فيه من ترقيق وتقطيع ان كانت المادة غليظة
او تكثيف وتغليظ ان كانت رقيقة المسقط هو الدوا الذي من شانه اضرار الاجنة بكيفيته او بطبيعته
او شانه ادرار الدم الذي منه غذاؤه وبه قوامه فيضعف لذلك ويسقط المفتت للحصاة هو الدوا الذي
من شانه تقطيع الاخلاط الغليظة وتنقية الكلى المولد للبن هو الدوا الذي يسخن اسخانا معتدلا
لا فيحيل البلغم الى الدم والدم الى اللبن القاطع للبن ما دوا اسخن تجفيفا او برد تجميدا العاقل
هو كل دوا يحدث في الاعضا تكاثفا واجتماعا يمنع ما فيه من الرطوبات والاخلاط من الاندفاع

والسيلان

والسيلان الحابس للدم هو كل دوا يضيق مسالك الدم فيمنعه عن السيلان او يغلظه ويجمده فيعسر حركته
للسيلان الماسك للبول هو كل دوا يقوي الماسكة للبول المنفخ هو كل دوا فيه رطوبة فضلية وحرارة محللة
لتلك الرطوبة فيستحيل ريحا القاطع للمني هو كل دوا يسخن ويجفف كالسذاب والشهدانج او يبرد ويجمد
كالكافور والخس فهذه صفات الادوية وافعالها فلنعد الآن ونقول انه قد يعرض للادوية احكام
من خارج وذلك مثل الطبخ والدق والسحق والاحراق والغسل وغير ذلك فان الادوية التي في
اجرامها كيفية لا تزول قواها في الطبخ الاعنف وقوة مثل الزراوند والفوة والتي اجرامها
لطيفة يكفيها اليسير من الطبخ كالبنفسج والافتيمون ونحوها ومن الادوية اللطيفة ما يبطل
قوتها الدق والسحق وذلك كالسقمونيا فانها يكتسب من السحق حرارة تفسد قوتها وتبطلها وحال
اكثر الصموغ بهذه الصفة وحلها في الرطوبة اوفق من سحقها والافراط في سحق الادوية ينقلها
الى نوع آخر من الفعل كما حكي جالينوس عن الكمون انه كان في طبيعته يطلق البطن فلما انعم سحق
ادويته صار مثل البول ولا ينبغي ان يبالغ في سحق الادوية التي يراد تنفيذها الى الاعضا البعيدة
لانه يضعف قواها ويبطل قبل وصولها ومن الادوية ما يحرق للانتقاص من قوتها وهذه هي الادوية
اللطيفة ومنها ما يحرق للزيادة في قوتها وهذه هي الادوية الكثيفة والغسل يسلب الادوية ما في الطها
من الجوهر اللطيف الحاد ويسحقه لا ينبغي ان يعتمد ذلك للادوية ايضا احكام آخر من قبل زمان نفادها
اعمارها فان الادوية اللطيفة سريعا ما تتحلل قواها وتذهب افعالها كالازهار والحشائش فان
قواها تذهب بعد سنة واما الثمار والبزور فما كان منها دهنيا فانها كلما عتقت زنخت واشتد
حرارتها وكان فيها تحليل قوي وما كان منها غير دهني فربما نقصت قواها بضعف ما سبق للازهار واما
الاصول فبقاؤها اكثر من بقاء البزور لتكاثف اجرامها وقيل ان الدارصيني يبقى من قوته نحو من
ثلثين سنة والصموغ ايضا طويلة الاعمار قلما يتحلل قواها سريعا لاكتنازها واجتماع اجزائها
وقد قيل ان السقمونيا يبقى قوته مدة طويلة الا ما كان منها مشوبا فان الشي يضعف قوتها واما الادوية
في حكم الحبوب والبزور المعدنية ونقول ان الادوية ينبغي ان يجمع ويلتقط في الاوقات
الصالحة فالاصول ينبغي ان يجمع بعد كمال النبات وانتهائه وعند ابتداء سقوط ورقه والاغصان
يجمع عند انتها النبات والادراك والورق عند تمامه وبقائه على هيئاته قبل ان ياخذ في التغير
والاستحالة والزهر عند تمامه وقبل جفافه وتغيره والثمار بعد بلوغها ونضجها والبزور عند
امتلائها واخذها في الجفاف وجملة النبات ينبغي ان يجمع وهو غض بعد ادراك بزره والصموغ

بعد الانعقاد وقبل الجفاف والانفراك واحسنا النبات في صفا الهوا وخير من الميناق برطوبته
وفي حال قرب عقده بالمطر وينبغي ان يحفظ الحشايش من العفونة والتكرج بان يجعل في الظل
وافضل العصارات ما اتخذت عند ادراكه وجففت في الشمس كانت خالصة غير مغشوشة و
افضل الاسنان ما كان نقيا صافيا وكان حديثا وكان سقوطه على المنابت المحمودة واما الادوية
المعدنية فيختار منها ما كان نقيا من الخلط الغريب لا شوبه شي غيره ويكون صرفا في بابه
خالصا في نوعه وهذه يكون معادن معروفة واما الادوية الحيوانية فيختار منها اصحها
اجسادا واتمها اعضا بعد ان ينزع منها ما ينبغي ان ينزع واجود الازمان الذي يصاد فيه الحيوانات
هو الربيع وما كان منها سيئا بامراض يحدث لها فلا ينبغي ان يستعمل فهذه هي القوانين الكلية
التي يجب ان يعرفها الطبيب في امر الادوية المفردة والله اعلم
تمت الرسالة

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله خالق الشهوات ومحلل الطيبات وصلى الله على رسوله محمد مبيح المحللات وحاظر المحرمات
وعلى آله وسلم تسليما ولما كانت شهوة الباه قد وصلها الله بقلوب الناس وصلا مؤكدا وجعل
محبتها وايثارها سرمدا مؤبدا حتى لا ينقطع النسل وليتصل الفرع بالاصل افردت في ذلك
رسالة مختصرة ذكرت فيها الباه وما يقويه ويزيده ويمنيه وما ينقص منه ويضعفه او يزيله
ويبطله بحسب اسبابه وامزجة اصحابه وما يتبع ذلك ويتعلق به انتسلت فيها امر من يلزمني طاعته
ويجب علي خدمته وجعلتها فصولا عشرة الفصل الاول في اوفق الحالات للجماع الفصل الثاني
في جملة الكلام على ما يزيده او ينقصه الفصل الثالث في تدبير من اسرف في الجماع الفصل الرابع
فيما يدبر به المعتدل المزاج ليكثر جماعه الفصل الخامس في تدبير من ضعف عن الجماع بسبب
ضعف بدنه الفصل السادس في تدبير من ضعف عن الجماع بسبب سوء مزاجه يابس او بارد او
منها الفصل السابع في تدبير من ضعف عن الجماع بسبب سوء مزاج حار يابس الفصل الثامن
في تدبير من ضعف عن الجماع لقلة المني الفصل التاسع في تدبير ضعف الالة الفصل العاشر في
تدبير من افرطت عليه شهوة الجماع الفصل الاول في اوفق الحالات للجماع ينبغي ان لا يكثر
من الجماع الا من كان بدنه حارا رطبا وكذلك مزاج انثييه والغالب على بدنه الدم ومن كان
على ضد ذلك فينبغي ان يقلله ولا ينبغي ان يستعمل على الشبع ولا الامتلاء من طعام او شراب
ولا على الجوع ولا عقيب تعب او استحمام ولا عقيب استفراغ من الاستفراغات ولا يستعمل

والبدن
قد يمتلئ من اغذية كثيرة او يبرد برودة مفرطة او ييبس او ازدادت رطوبته زيادة بينة لم يكون متوسطا
فيما بين احواله واوفق الحالات لاستعماله بعد انهضام الغذا في المعدة واخذه في الانحدار ولم تعقبه
الانسان ويكون واستعماله على الشبع اقل ضررا من استعماله على الجوع واستعماله والبدن قد سخن ورطب
اقل ضررا من استعماله والبدن قد برد او يبس ومما يوافق المراة في الجماع ويلذذها ان يمسح الذكر قبل
الجماع بعسل النحل المرببا وان اضيف اليه فلفل ودار فلفل كان او فق لذة او يوخذ الكبابة فتمضغ
جيدا ويستعمل العابها بمثل ذلك الفصل الثاني في جملة الكلام على ما يزيد في الجماع او ينقصه الكلام
عن الباه يكون من ضد القوة عليه والقوة عليه تكون بالحرارة والرطوبة المعتدلتين والكلال
عنه يكون اما لضعف البدن او لسوء مزاج بارد او يابس او مجموعهما او لسوء مزاج حار يابس او لقلة
توليد المني او لضعف الالة والاسراف فيه يكون اما من كثرة الدم او من حدة المني او من كثرة
الرطوبة المنفخة لكون المني فالاشيا الزائدة في الجماع هي الاشيا الحارة الرطبة التي تولد رياحا
معتدلة كاللحوم السمينة والحمص والبصل والجزر ونحو ذلك وادمان الفرح والسرور وترك
الغم والغضب والتعب اما ما يقلله فاضداد ذلك وهي الاشيا الباردة اليابسة كالعدس وحماض
والاطعمة الحامضة والقابضة وما شاكل ذلك والتعب والغم والغضب الفصل الثالث في تدبير
من اسرف في الجماع الاسراف في الجماع ينقص الحرارة والرطوبة الاصليتين ويحلل ويضعف
ومداواة من اسرف فيه ان ينطل على بدنه الما البارد من غير اكثار ويغتذي بمرقا الاسفيداج
والمدققات بالبصل والحمص متينا ولشرابا معتدل المزاج ويتجنب البرد ويتضمخ بالغالية
ويستعمل الدعة والراحة والنوم على فرش وطية وكلما يقوي النفس ويبعث القوة والبدن
الفصل الرابع فيما يدبر به المعتدل المزاج ليكثر جماعه الذي يفضل ذلك الحمص واللحم
المعرق مع الحمص والباقلى والحنطة المسلوقة والحمص المسلوق وما شاكل ذلك فهذه الاغذية
وان نفعت صاحب المزاج المعتدل فهي تنفع سائر الامزجة في الزيادة في المني وشهوة الجماع
الفصل الخامس في تدبير من ضعف عن الجماع بسبب ضعف بدنه علامته نحافة البدن
وضعفه وصفوة اللون وقلة الدم الطعم ويداوى بتقوية البدن بالزيادة في الاغذية
المحمودة كالخبز النقي ولحم الضان والمغر المولي ومطبوخ اسفيداج محمص مرضوض والحنطة
المسلوقة والشراب الذي فيه ادنى حلاوة وليتناول الاغذية قليلا قليلا في دفعات كثيرة
ليهضم جيدا ويجلس في الما العذب الفاتر ويستعمل الطيب المعتدل والرياضة المعتدلة

وترك التعب وكثرة النوم وادمان اللهو والسرور الفصل السادس في تدبير من ضعف عن الجماع
بسبب سوء مزاج بارد او يابس او منهما اما الضعف الكائن عن البرد فعلامته ان يكون المني كثيرا
عند الجماع رقيقا وعسر الخروج وان ينتفع بالاشيا المسخنة ويداوي بالزنجبيل المربا والدار
فلفل المربا والاشقاقل المربا ولحوم العصافير والقنابر المخلفة واما الضعف الكائن
عن اليبس فعلامته قلة خروج المني عند الجماع ونزارته والانتفاع بالاستحمام والاغذية
الرطبة ويداوي بالتوسع في الاغذية وخاصة المرطبة كالسمك الطري المشوي اذا اكل مع
البصل والدجاج والفراخ المسمنة والترمس المنقوع باللبن الحليب وشرب النبيذ الحلو وتحسي صفرة البيض
النيمبرشت وما شاكل ذلك واما الضعف الكائن عن مجموع البرد واليبس فعلامته قلة المني وعسر
خروجه وقلة اللحم والدم وينبغي ان يدبر صاحبه بتدبير مسخن مرطب كصفوف الحملان السمينة
والرؤوس معمولة اسفيذباج بشبث وخولنجان وحمص وباقلي وحنطة وبصل وهليون وجزر
وجرجير وسلجم ولياكل ادمغة العصافير والقنابر المخلفة والاستحمام في حمام معتدل الحرارة
عذب الماء وليتناول الزنجبيل المربا والنارجيل المربا والناطف المعمول بحب الصنوبر وحب
البطم وحب الزلم وحب القطن وما اشبه ذلك وتاخذ من الاسقنقور من دانق الى نصف
مثقال مع عسل فانه عجيب جدا في النفع من ذلك وهذا الحيوان احد المواضع التي يصاد منها
هو نيل مصر وقيل انه من نسل التمساح اذا وضعته خارج الما فنشا خارجا واجوده المصيد
في الربيع ووقت هيجانه واجود اعضائه سرته وشحم كلاه وان اخذ من جوارشن الاسقنقور
كان ابلغ نفعا وصفته بزر الهليون والبصل والشلجم والرطبة والكراث والجرجير والحبة
والحمص وحبة الخضرا ولسان العصافير واسقنقور مشوي وسمسم مقشر ولوز الصنوبر وحب
الرشاد من كل واحد درهم زنجبيل واشقاقل وخولنجان ودار فلفل وسرة الاسقنقور من
كل واحد درهم ونصف دارصيني وجوز بوا وبهمن ابيض واحمر من كل واحد نصف درهم فانيد
خمسة وعشرون درهما يدق ذلك وينخل ويعجن بمائة درهم عسل منزوع الرغوة والشربة منه
من درهم الى ثلثة دراهم او ياخذ من هذا المعجون وصفته بزر الجزر والشلجم والحمص والهليون
والبصل من كل واحد درهم زنجبيل وتودري احمر ودار فلفل وخصي الثعلب ونعنع يابس
وسرة الاسقنقور من كل واحد نصف درهم اشقاقل وباقلي يابس ولب حب القطن من كل
واحد درهم ونصف يدق وينخل ويعجن بثلاث اواق عسل منزوع الرغوة وفانيذ محلول بالما

بالما معقود وتوخذ منه من مثقال الى ثلاثة مثاقيل او ياخذ من هذا الدوا وصفته لوز و
بندق ونارجيل مقشر ولوز الصنوبر وحب القلقل وحب الزلم وخصية الثعلب وفستق ولب حب
القطن ولباب القرطم من كل واحد مثقال دارشك نصف درهم فانيذ محلول ثلاث اواق يعجن به
الادوية ويوخذ منه من مثقالين الى خمسة مثاقيل وتمرخ الانثيان والذكر بدهن البان او
دهن النرجس او دهن الجوز او دهن القسط قد فتق فيه شي من حلتيت فان لم يكن ذلك فليستعمل
حقنة تقوي الشهوة وصفتها يوخذ راس ضان ومقاديمه وخصي العجل وعظامه ويرض جيدا و
حمص وحنطة مرضوضتين وشحم الدجاج والبط من كل واحد عشرين درهما شبث وسلق وجرجير
ونعنع من كل واحد قبضة لحم مقطع عشرين درهما جوز مقشر عشرة دراهم بيض عشرة عددا قرطم
مرضوض عشرين درهما بزر البصل والهليون من كل واحد عشرة دراهم زبيب خراساني منزوع
العجم عشرة دراهم بزر كتان وحلبة من كل واحد عشرين درهما بزر الانجرة عشرة دراهم بورق
اوقية يطبخ الجميع بعشرة ارطال ما حتى يعود الى ثلاثة ارطال ويصفى منه رطل ويصب عليه
شيرج طري وسمن البقري من كل واحد اوقيتان دهن بان ودهن السوسان من كل واحد
نصف اوقية دهن النرجس ثلاثة دراهم مسك نصف دانق ويحتقن به وهو فاتر في اول الليل
ثلاث ليال متوالية في اول الشهر وثلاثا في وسطه وثلاثا في اخره الفصل السابع في تدبير
من ضعف عن الجماع بسبب سوء مزاج حار يابس وعلامته سرعة خروج المني عند الجماع وقلته
ويبس البدن وحرارة ملمسه ويداوي باكل السمك الطري النيء والشبوط المشوي او السكباج
او مقلوبا بالزيت او بالشيرج وياكل اللبن المعتدل الحموضة مع البصل الطري ويشرب نصف رطل
من اللبن الحليب المغلي مع اوقية من الترنجبين او مع خمسة دراهم من سكر العشر وياكل لحوم
الحملان مطبوخة بالاسفاناخ والقرع ويستحم بالما العذب الفاتر المطبوخ فيه قشور القرع
والشعير ويقلل من التعب ويجتنب الاغذية الحارة اليابسة ويحتقن بحقنة صفتها راس ضان
ومقاديمه وجبنه الابيض وخيار وقثا وقرع وخطمي وشعير مقشر وهليون ورطبة ونخالة
السميذ وشحم الدجاج والبط من كل واحد جز ويطبخ بالما طبخا جيدا حتى ينضج ويذهب الثلثان
من الما ويوخذ من المرق والدسم نصف رطل ومن سمن البقر وشحم الدجاج اوقية ومن دهن
الحسك اوقية ونصف ويخلط ويحتقن به وهو فاتر ثلاثة ايام غدوا وعشيا الفصل الثامن
في تدبير من ضعف عن الجماع لقلة لذع المني وعلامته ذلك مع سقوط الشهوة ان يخرج المني

عند الجماع غليظا كثيرا جامدا ويداوي بالاشيا المسخنة للمني كمعجون الاسقنقور وجميع المداواة التي تقدم
شرحها في مداواة المزاج البارد اليابس **الفصل التاسع** في تدبير ضعف الالة فاما ضعف الالة واسترخاها
فعلاجه المعجنة الموصوفة لصاحب المزاج البارد اليابس وتلك المعاجين والادوية الموصوفة هناك
ومما ينعظ الانعاظ ان يوخذ مثقال حلتيت ويعجن بثلاثة مثاقيل عسلا منزوع الرغوة ويوخذ منه
قبل وقت الحاجة الى الجماع مثقال باوقية شراب ويمرخ الذكر بهذا الدهن وصفته اوقية شراب
ومبيخ اوقية دهن السوسان فربيون وفلفل ونطرون وخردل من كل واحد درهم مسك قيراط
يسحق ذلك مع الدهن ويمرخ به القطن والقضيب وما يليه او يدلك بعبالة توزع عسل منزوع
الرغوة لكا جيدا ومما ينهض نهضا شديدا ويقوي الانعاظ سريعا ان يدلك الذكر بشحم الاسد تم
بدا الجزء **الفصل العاشر** في تدبير من افرطت عليه شهوة الباه ان كان من كثرة الدم فعلامته
حمرة اللون والقدرة على الجماع وقوة البدن وربما سال المني من غير ارادة ويداوي بفصد الباسليق
وبالحقن ان لم يف الفصد بذلك ويمنع من الاغذية المولدة للبول والزائدة في المني وينام على فرش
باردة كالطحلب والكتان ونحوها على الفراش ورق الورد او ورق الخس وبنفسج او ورق البنج
ويضمد البطن والعانة بغير وطي متخذة من ما الخس وما الكزبرة الرطبة وماء البقلة الحمقاء وما
الخلاف ودهن ورد وشمع ابيض ويشد على القطن واسفل البطن صفايح الرصاص فانه ينفع
في تقليل شهوة الجماع نفعا عجيبا ويشرب شراب النيلوفر والخشخاش مع ماورد ويشرب من الاشربة
الشراب الاسود القابض المنقوع فيه الورد ويأكل الخس وبقلة الحمقا واللبن الحامض والعدس المطبوخ
مع الجاورس والسماق وبزر البقلة والكزبرة او يشرب من هذا الدوا وصفته بزر الخس وبزر بقلة
وكزبرة يابسة من كل واحد ثلاثة دراهم جلنار مثقال كافور دانق يدق وينخل ويوخذ منه من درهم
الى ثلاثة دراهم بالعدس المقشر المطبوخ او بماورد ويطلى على ناحية الكلى الصندل وماء الورد والكافور
فان كان سيلان المني لضعف القوة فعلامته ان لا يكون آثار الدم ظاهرة ولا يكون قوته كثيرة
على الجماع ويداوي بالاشيا القاطعة للمني التي معها قبض مثل هذا الدوا وصفته عدس مقشر
وكزبرة يابسة من كل واحد جزو اقاقيا ربع جزو طين ارمني جلنار من كل واحد نصف جزو يدق
وينخل ويوخذ منه ثلاثة دراهم بشراب الاس ويضمد اسفل البطن والظهر بالاقاقيا والطين الارمني
والقبرسي والقرطا لطراثيث والسماق والجلنار معجونا بما الاس وما التفاح والسفرجل وما بقلة
الحمقا وتمرخ الانثيان والقطن بدهن الاس ودهن الورد ودهن الطلع والاذخر ونقيع الدراج

او لحم انات المعز مطبوخ بسماق او بزر ماريس او بحب رمان ويخلل مع سذاب وكرفس وكزبرة ويأكل القلع
والعنبر او الخلال والتوت الفج والاجاص المز وما شاكل ذلك ويقلل الاغذية والاشربة ويكثر التعب
فان كان كثرة الشهوة من قبل حدة المني فعلامته ان يضعف الانسان عند خروجه ويخرج بسرعة
ولذع ويعرض معه حرقة في البول ويداوي بما ذكرت بالاشيا المبردة المرطبة كالقرع وبقلة
الحمقا والخس والجلوس في الما البارد وشرب الرايب الحامض وما شاكل ذلك فان كان كثرة الشهوة
من قبل كثرة الرطوبات المستعدة لان تصير منيا فعلامته كثرة المني ورقته وكثرة النفخ
وبياض لون البدن ويداوي بما يقلل المني ويطرد الرياح كالاشيا الحادة اليابسة مثل الصعتر
والسذاب والفودنج ويوخذ من هذا الدوا وصفته بزر السذاب ثلاثة دراهم جلنار مثقال افيون
درهمين حب الفقد وورد احمر من كل واحد درهم كمون ونانخواه من كل واحد مثقال يدق وينخل
ويوخذ منه ثلاثة دراهم فانه كاف في ذلك والله الموفق وهو حسبي ونعم الوكيل تمت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والصلوة على رسول الله وآله واصحابه واتباعه وسلم وهذه كلمات لابقراط الحكيم
في علامات الموت **الاولى** قال ابقراط اذا كان في وجه المريض ورم لا يجد له شيا وان
كانت في يده اليسرى موضوعة على صدره فانه يموت الى ثلاثة وعشرين ليلة ولا سيما اذا كان في
اول مرضه لعبث بتجربته **الثانية** اذا كان في ركبتي المريض كلتيهما اورام شديدة عظيمة فاعلم انه
يموت الى ثمانية ايام ولا سيما اذا كان في بدو مرضه يعترق عرقا شديدا **الثالثة** اذا كانت العرق
التي في الرقبة الذي يولد النوم بثرة صغيرة وعليها كهيئة الغبرة فاعلم ان ذلك المريض يموت الى اثنين
وخمسين وماسين يوم مرضه وعلامة ذلك انه يعطش في مرضه عطشا شديدا **الرابعة** اذا كانت
على اللسان بثرة كالبعرة وهي الذباب الذي يعض ذباب الكلبة او لحمة الخروع فان صاحبها يموت
من يومه وذلك انه يشتهي في اول مرضه الاشيا الحارة في طبايعها **الخامسة** اذا كانت على الاصبع
بثرة صغيرة سودا شبه الكرسنه وكان معها وجع فان صاحبها تموت الى يومين وعلامة ذلك انه
يكون في بدو مرضه ثقيل البدن **السادسة** اذا كانت على ابهام اليد اليسرى او ابهام الرجل اليسرى
بثرة صغيرة خاسية تشبه الباقلا كمدة اللون لا وجع فان المريض يموت لستة ايام من مبتدا مرضه
وعلامة ذلك انه يكون في بدو مرضه محتملا امتلاء كثيرا **السابعة** اذا كانت في الاصبع الوسطى
من الرجل اليمنى بثرة لونها لون جلاء الصاغة فان صاحبها يموت لاثني عشر يوما من اول مرضه

وعلامة ذلك انه يشتهي في بدو مرضه الاشيا الحريفة شهوة شديدة الثامنة اذا كانت اظفار الاصابع
كمدة اللون وفي الجبهة بثرة دموي فان صاحبها يموت لاربعة ايام من بدو مرضه وآية ذلك انه
يكون كثير العطاش كثير التثاوب التاسعة اذا كانت في ابهامي الرجلين حكة شديدة وكون لون
الرقبة كمدا فان صاحب ذلك يموت في اليوم الخامس من مرضه قبل غيابا الشمس وآية ذلك
انه يبول في اول مرضه بولا كثيرا عسيرا العاشرة اذا كانت على جفون المريض ثلاث بثرات احدى
سودا والاخرى الى الشقرة فان صاحبها يموت الى سبعة عشر يوما من اول مرضه وآية ذلك انه
يكون في بدو مرضه كثير البصاق الحادية عشر اذا كان على جفن احدى العينين بثرة كالجلودة
حلفودة لينة كمدة اللون فان صاحبها يموت الى يومين وآية ذلك انه يكون في بدو مرضه
ينام نوما كثيرا ثقيلا الثانية عشر اذا سال من منخري المريض دم يضرب الى الشقرة وظهر في يده
اليمنى بثرة بيض لا يوجع فان صاحبها يموت الى ثلاثة ايام من اول مرضه وآية ذلك انه
يكون في بدو مرضه لا يشتهي الطعام الثالث عشر اذا ظهر بالفخذ اليسرى من المريض شديدة
طولها ثلاثة اصابع وان صاحبها يموت الى خمسة وعشرين يوما من مرضه وآية ذلك انه يحتك
في اول مرضه حكة شديدة ويشتهي اكل البقول الرابعة عشر اذا كانت خلف الاذن اليسرى
بثرة سودا فان صاحبها يموت الى اربعة وعشرين يوما من مرضه وآية ذلك انه يشتاق
في بدو مرضه الى شرب الما البارد شربا شديدا الخامسة عشر اذا كانت خلف الاذن اليسرى
بثرة خاسية تشبه الحمصة فانه يموت الى عشرين يوما من اول مرضه في تلك الساعة التي ظهرت
فيها البثرة وآية ذلك انه يبول في بدو مرضه بولا كثيرا السادسة عشر اذا كان خلف الاذن
اليمنى بثرة حمرا حادة تشبه حرق النار في عظم الباقلا فاعلم ان صاحبها يموت لسبعة ايام
من بدو مرضه وآية ذلك انه لعنا في اول مرضه فنا كثيرا السابعة عشر اذا كانت تحت اللحية
بثرة حمرا في عظم الباقلا المصري فاعلم ان صاحبها يموت الى اثنين وخمسين يوما من بدو مرضه
وآية ذلك انه يتفشى في بدو مرضه بلغما الثامنة عشر قد يعرض لبعض الناس وجع شديد في
الحشفة فان عرض ذلك لاحد ثم ظهرت به في الحلق بثرة كمدة اللون فاعلم انه يموت في اليوم
الخامس من اول مرضه وآية ذلك انه يشتهي في بدو مرضه شرب الشراب التاسعة عشر اذا كانت
على الحاجب الايمن بثرة لا توجع كمدة اللون فاعلم انها صاحبها يموت لخمسة ايام من اول مرضه
العشرون اذا كانت في الابط اليسرى بثرة كمدة في عظم السفرجلة فان صاحبها يموت الى خمسة

عشر يوما وآية ذلك انه يعرض له في اول مرضه نوم كثير ثقيل الحادي والعشرون اذا كانت في الكعب
بثرة كثير سود فان المريض يموت الى الثانية وعشرين يوما من اول مرضه وآية ذلك انه يشتاق
في اول مرضه الى برد الهوا والاطعمة الباردة شوقا شديدا الثانية والعشرون اذا كانت على
الصدغ الايسر بثرة حمرا فان صاحبها يموت الى اربعة ايام وآية ذلك انه يعرض في اول مرضه
حكة شديدة في عينه لا يشتفي من حكتها الثالثة والعشرون اذا كان في وسط اللسان دم كالجوزة
اسود انه لا يوجع فان صاحبها يموت الى اربعين يوما من اول مرضه وآية ذلك انه يعرض في
اول مرضه سبات شديد الرابعة والعشرون اذا كان في الصدر دم اسود كالبيضة فاعلم ان صاحبه
يموت الى ثلاثة اشهر من اول مرضه وعلامة ذلك انه يعرض به شهوة البطيخ وغيره الخامسة والعشرون
اذا كان تحت الرقبة بثرة وفي الحفر الاسفل من العين اليسرى بثرة ايضا بيضا فاعلم ان صاحبها
يموت لاحد عشر ليلة من مرضه وآية ذلك انه يعرض له في بدو مرضه شهوة الحلوا شديدا تمت

٩

بسم الله الرحمن الرحيم

قال بعض حكما الطب من القدما الطب على وجهين لا ثالث لهما اما ان تحفظ الصحة
لتدوم على حال الصحة فلا تمرض واما ان تعاد الى حال الصحة اذا مرضت وقال ان غرض
كتابنا هذا حفظ الصحة لا الفن الآخر وضمن للملك اكمل الله له السعادة انه ان اقام
على ما يمليه له ويشير عليه به ويصفه ان تدوم له الصحة التي رغب فيها جميع البشر وقال
ان يك ذلك على الامتحان على ما وصفت فقد استوجبت العقوبة ثم وضع في المعنى الذي
وقع خمسة ابواب وصف في اربعة منها ما ينبغي للمرء ان يمسك عليه نفسه في الفصول الاربعة
من الربيع والخريف والصيف والشتا والباب الخامس في معاني هذه الآداب التي يستعمل
في الفصول وكيفياتها وقال فيما ابتدا به كلامه ان العلما قد وضعوا في هذا المعنى كتبا و
تكلموا في كلام كثير لانفسهم ولامثالهم وكان قصدنا بما وضعنا الغذا في البدن ليبقى على
الصحة باعتقاد وايجاز لئلا يثقل على الاسماع والقلوب فاول ما ينبغي للمرء ان يتفقد
من نفسه الغذا التي يعتمده في الفصول الاربعة الربيع الذي يجب ان يبتدا به في الربيع
من اللحمان وغيرهما ما اعتدل او المعتدل من اللحمان مثل الفراريج والطيهوج والدراج
المغذو بدقيق الشعير والحمرت بالجبن واللبن الحليب فهذا احمد ما يؤكل في الربيع منها وليكن
ابتدا اول الربيع عند نزول الشمس الحمل لاستوا الليل والنهار الذين هما ركنا الزمان واعتدال

ساعاتها وهو اول دخول الشمس الحمل واما في النصف الثاني من الربيع وهو دخول الشمس الحمل
الدرجة السادسة عشر من الثور الى دخولها اول السرطان فانه مائل الى ابتدا الصيف فينبغي ان يجتنب
في هذا الوقت الاكثار من الاشيا الحارة وينبغي ان يكون الغذا قبل مغيب الشمس وكذلك
في الصيف وذلك لقصر الليل وينبغي ان يزاد فيما يغتذي به في نصف الربيع الآخر بعض اطعمة الصيف
كالمتخذ بخل الخمر والحصرم والتفاح الحامض والمز والاجاص ما الرمان وما اشبه ذلك من
الكثار وافضل الربيع والعلاج اوله الى نصفه وهو من دخول الشمس اول دقيقة من الحمل الى
دخولها النصف من الثور وهو خمسة واربعون يوما ويؤكل من البيض في الربيع نيمبرشت لاعتدال
مزاجه وتوليده الدم الصحيح المحمود الملائم لمزاج الربيع وليكن طريا ويؤكل من البقول الخس
والهندبا المربا لانه يولد دما صافيا معتدلا محمودا والجرجير المربا لان الجرجير اذا ربي قلت
حرارته ولم يصدع وسيما اذا اكل مع الخس المربا والهندبا المربا والباذروج في الربيع يجب
ان يجتنب اكله لتوليده الخلط الردي ولتضعيفه البصر وكيفيته الرديئة التي تضعف الدماغ
وكذلك الكراث والثوم في الربيع يجتنب فانه حار يابس حريف الا المطبوخ به محمود ... للبول
منفع للمتعدد ... البصر ويلين البطن واكله في الشتا والخريف احمد منه في الربيع والصيف الكرنب
في الربيع ينبغي ان يؤكل بالملح والصعتر الباقلا في الربيع النبق والزعرور والرمان المز السويق
في الربيع سويق المنطا ينقع في ما حار ويغسل غسلات ثم يصب عليه من الما البارد ويشرب
بالسكر الطبرزد انه لم يكن يغلب على صاحبه المرة الصفرا كثيرا ويستعمل مكان سويق الحنطة
سويق الشعير في الاشربة الشراب في الربيع شربها ينبغي في الربيع اقل منه في الشتا واكثر منه في
الصيف وليكن ما تشربه منه كلما ولده ... موافقا لمزاج الربيع مثل الشراب الموردي الذي
ليس بعتيق الجماع في الربيع احمد ما يكون لانه معتدل المزاج وغلبة الدم فيه الحركة
في الربيع ينبغي ان يكون الغذاء على الريق اقل منها في الشتا واكثر منها في الصيف الفصد ودخول
الحمام في الربيع اقل منه في الشتا واكثر منها في الصيف لكثرة التحلل بالبخار اللطيف والعرق القي
في الربيع ينبغي ان يكون بعد اكل الحرفات المتحركة مع السلق والرازيانج ومع الكلاب والمبادي
وشرب ما السكر والسكنجبين بعده بالشبت والرازيانج واللوبيا الاحمر مطبوخين بما وملح
ويستعمل القي في الربيع اقل ما يستعمل في الصيف واكثر منه في الخريف والشتا الغرغرة في
الربيع ينبغي ان يكون اكثر منها في الخريف والصيف عند الحاجة اليها بالمنضج المطبوخ بالمويزج

ويفعله ... اخذ
الشعر في الربيع اقل من اخذه
في الصيف واكثر منه في الخريف
والشتاء

والصعتر وخل الخمر والسكنجبين المعتدل الاسهال في الربيع ينبغي ان يكون بطبيخ الافاويقون وما
اشبهه المشموم في الربيع الورد والنيلوفر والنسرين والتفاح وجميع الزهر المعتدل المزاج والمائل
في اليبس قليلا مثل فقاح الحنا والاس والشاهسفرم اللباس في الربيع الرقيق اللطيف في اوله
وفي آخره الكتان المصري الرقيق تدبير الصيف الصيف حار يابس يهيج الصفرا والامراض الحادة
وابتدا وقته دخول الشمس اول السرطان ويكون اول الربيع من بعد طلوع الثريا وهو شهر اياد شه
الطبيعة تجنبا للزمان يستعمل في هذا الفصل من اللحمان لحوم الطير المحمودة كالفراريج والقبوج
والسمك الطري ويستعمل فيه من الاجاص وما الحصرم وما التفاح وما الرمان الحامض ويطبخ منه العود
الاسفاناخ والبقلة اليمانية والقرع والماش وما الحصرم ولحم العجاجيل الجلة والالبان كلها من دوق
في الصيف لرقتها سيما لتعالي ... الابدان البيض في الصيف يؤكل نيمبرشت وما اشبهه فاما
من اشتهى البيض منه في ... يشترك ... البقول في الصيف يؤكل منها الخس المربا والهندبا
المربا والحماض ... والقثا والخيار والبطيخ الفواكه في الصيف مثل الرمان الحامض والتوت
الحامض والاجاص وما اشبه ذلك النبيذ في الصيف ينبغي ان يقلل منه ويكثر مزاجه بالما البارد
ويكون جملة ما يشرب منه ممزوجا اكثر ما يشرب في الربيع ليتعدل بعطوبته ... الجماع
في الصيف ينبغي ان يقلل منه اصحاب الابدان الرطبة فاما اصحاب الابدان اليابسة فلا ينبغي لهم ان
يقربوه البتة لتجفيفه الابدان وتحليله لها الحركة في الصيف ينبغي ان يقلل منها ويكون ما كان
منها في اول النهار قبل وقوع الشمس على الارض ويكون حركة لينة غير متعبة الحمام في الصيف
الحمام ينبغي ان يقل دخوله في الصيف ويكون غير مفرط الحرارة لئلا تحلل تحليلا شديدا ويكون ماؤه
عذبا وان تقل الاقامة فيه القي في الصيف يكثر فيه لرقة الاخلاط وارتفاعها الى فوق
ويكون ذلك بالشعير مع السكنجبين الغرغرة في الصيف ان احتيج اليها فليكن بالاشيا اللينة كالسكنجبين
ورب التوت الساذج الاسهال في الصيف ينبغي ان يقلل منه الا من ضرورة او من حاجة ظاهرة كان
ينبغي ان يقلل من الحجامة فيه القول فيما يشم في الصيف ينبغي ان يتوقا في الصيف من المسك
والعنبر والافاوية الحارة فيكون ما يشم من الادهان البنفسج والنيلوفر ودهن التفاح وثمرة
التفاح ودهن الخلاف والكافور مع النيلوفر والبنفسج ومن الرياحين الشاهسفرم والتفاح
والمرزنجوش والموخ القول في اللباس ليكن ذلك من اخف الكتان والشب والحرير اللطيف ويستعمل
السباحة في الصيف في الازمنة تدبير الخريف الخريف بارد يابس لبرده ويبسه الحياة مغلظا

وخاصية التي هي له اختلاف المزاج لمنازعة الحر فيه البرد والبرد الحر حتى يقهر البرد ويستولي على
بدنه واول وقته اذا رايت الاربعة الكواكب الشبيهة بالمربعة التي في بنات نعش في السحر محاذية
الناظر مما يلي المشرق والثلاثة التي تليها مايلة الى المشرق وداخلة فيه فاما بالتحرير فاذا دخلت
الشمس اول دقيقة في الميزان الى ان ينتهي الى اول دقيقة من الجدي وينبغي ان يحذر في هذا الفصل
برد الخريف وذلك لان الابدان لتولد الحر الضعيف عليها ودخولها فيما يسكر البرد وتتاذى به حتى تعتاده
ويكون سام البدن متخلخلة فينبغي ان يستعمل في هذا الفصل من الاغذية لحوم الضان والخرفان
التي دون الحولية وفوق الحملان وجوذاب الخبز المقشر من اعلاه واسفله الذي وضع تحت
الدجاج والفراخ وجنوب الحولي من الضان وسكر سليماني ويستعمل في الطبخ من البقول السلق
والهليون ويجتنب فيه لحم البقر والظبي والارنب والسمك المالح والجبن العتيق الحلوا في
الخريف يوكل من الحلوا ما يتخذ بالسكر والزيت المغسول ودهن اللوز الحلو ويوكل من البيض
النيمبرشت على شرط ما وصفنا في الربيع ولا يكثر فيه من الابازير الحادة اليابسة شرط ما يفعل
في الشتاء البقول في الخريف يوكل منها الصعتر البستاني والسبط والمرزنجوش والنعنع الفواكه
في الخريف يوكل فيه من الفواكه العنب الشديد الحلاوة والتين الرطب واليابس والزبيب
المنزوع العجم الدسم منه الكثير اللحم الاشربة في الخريف شرب منها اكثر مما شرب في الصيف
واقل مما يشرب في الشتاء والربيع وليكن من الشراب الطيب الريح مايلا الى الحلاوة قليلا وما
لم يكن شديد الحموضة لغلبة اليبس على اهل هذا الزمان الجماع في الخريف يستعمل اكثر منه
في الصيف واقل منه في الربيع والشتاء على ما وصفنا بعد تمام انهضام الطعام واخذ كل عضو منه
قسطه لنقص الفضول على البدن على شرط ما وصفنا في الفصول المتقدمة الحركة في الخريف
ينبغي ان يكون اكثر منها في الصيف واقل منها في الربيع والشتاء لييبس مزاجه النقرس في الخريف
ينبغي ان يستعمل دخول الحمام في هذا الفصل لتحليل بخار المرة السودا وليستفيد من الماء العذب
رطوبة ومن الحرارة حرارة تقاومه لبرد المرة السوداء ويتمرخ بدهن الخيري او الخيري مع
البان القي في الخريف ينبغي ان يقلل فيه من القي فان اضطر الى ذلك احد فليتقيا بطبيخ
المتخذ باللحم مع المري بماء السكر او بماء الشبث واللوبيا الاحمر المسلوق مع الشبث والفجل وبعده اخذ
الشعر في الخريف ينبغي ان يقلل فيه لهجوم البرد كما انه ينبغي ان يكثر اخذه في الصيف ليستعمل
الطرق للبخار والعرق الغرغرة في الخريف اكثر منها في الصيف لاجتماع الفضول فيه وتحللها في

الصيف

الصيف واقل منها في الربيع والشتا وليكن ذلك بسبب الجوز الناضج مع ماء الميبة شير الاسهال في
الخريف اكثر منه في الربيع لغلبة المرة السودا كما ان اخراج الدم في الربيع اكثر منه في الخريف ويستعمل
في الخريف ما يخرج المرة السودا مثل الافتيمون وما اشبهه الشموم في الخريف يشم فيه الدهن المركب
من الزنبق والخيري والبنفسج والبان ودهن النرجس والغالية الرقيقة اللباس في الخريف
من الثياب المروية والملحم وخفيف الثخن تدبير الشتا الشتا بارد رطب ينبغي ان يحترز فيه من
البرد والرطوبة والاشيا الباردة الرطبة واول الشتا من غروب الثريا بالغداة وهو من النصف
من كانون الاول الى النصف من اذار وينبغي ان يوكل فيه من اللحمان ما كان حارا يابسا كالمخاليف
من الحمام والعصافير والقنابر وما كان حارا ايضا كحولي الضان فان يستعمل فيه الاطعمة التوابل و
البقول الحادة كالزنجبيل والدارصيني والسنبل والقرنفل والكمون والكرويا وما يشبهها البيض
في الشتا كيف شاء اكله ما لم يكن مطجنا او مسلوقا على النار او مع الرماد او شديد الشي او مع الدسومات
فانه كيف كان في الشتا ما لم يكن على هذه الصفة ولم يسرف في اكله ولم يكن شديد النضج فانه صالح
الغذا قليل الضرر البقول في الشتا يوكل منها الصعتر البري والبستاني والروذفي والسذاب
وبقلة الكرويا اذا ابزرت مع بزرها والبقلة الاترجية والنعنع وما يشبهها الفواكه في الشتا يوكل
منها التين والزبيب الجيد بعد ان ينقع جوفه في الماء البارد وتقشر من قشره الداخل ويوكل مغموسا في
المري والخل من بعد او ضربه الاشربة في الشتا يشرب فيه من المطبوخ ما عتق منه وتقادم وليكثر
من الشراب وليقلل من الماء كضد ما يشرب في الصيف واشد مما يشرب في الخريف ويكون ذلك بعد حركة
البخور والاستحمام والاكل والنوم اذا انهضم الطعام الجماع في الشتا يكون الجماع في الشتا اذا انهضم
الطعام والسدد وتحلل الماء لان الجماع على الخمار مما يكثر الخمار وليكن الجماع في جميع الاوقات بعد انهضام
الطعام ومصيره الى الاعضاء وينبغي ان يكون البدن خاليا محتاجا الى الطعام فيضعف مما يخرج منه
في الجماع الحركة في الشتا ينبغي ان يكثر الحركة والصعود لتحيا الحرارة والصعود ويلبث فيه طويلا لتحلل غلظ
ما يجتمع في الابدان من الفضول ويتناول من بعد الخروج من الحمام المسته من كون جوهرها بحرارة مزاجه
مزجها بالجلاب القي في الشتا ان احتاج احد اليه فليكن ذلك شرط ما وصفنا في الخريف الا انه بعد
تليين البدن ايام بالحمامات والتمريخ بالادهان الحارة اخذ الشعر في الشتا ينبغي ان يتوقا ما يمكن فانه عند
ذلك من وصول البرد الى عظام الراس واضراره بالدماغ واذا احتاج الى اخذه اخذ منه شيا يسيرا
ويقلل من الحجامة ايضا الغرغرة في الشتا يتعاهد كثيرا عندما يحس من الرطوبات الغليظة

في الرأس البنفسج المطبوخ بالمرزنجوش والصعتر الرطب والعاقرقرحا والميويزج الجبلي والسلقين العيطي
وان ليتمكن من البرد ليلا في الشتا ينبغي ان يتوقا توقيا شديدا لئلا ينفطر بجمود الاخلاط عليه رطوبيا
جاد الهوا ويعالج بتدبير الحاجة بالكلية **الشمومات** ليكن ما يشم في هذا الزمان المسك والعنبر والزعفران
وجميع الافاوية اللطيفة والمرزنجوش وما اشبهه **اللبس** في الشتا المروي اللين الكثير الزئبر والمحم
الكتان الزئبر والخز وحشو القطن والقز وخفيف الفرا **الصلا** ينبغي ان تغير مزاج الهوا البارد الرطب
بوقود الحطب الجزل اليابس وليكن الحطب من الطرفا وخشب التفاح المقشر ويكون بعيدا من المصطلي ابعد
الذي يمتزج به الهوا امتزاجا معتدلا بغير المر فان اشتهى الصلا بالجمر فليكن بجمر الغضا والبلوط المشوي
المروح في الهوا مستعد حتى يبالغ النار فيه مبالغة شديدة وينفد دخانه وبخاره ويكون ايضا من المصطلا
بالبعد **باب المساكن** ينبغي اذ فرغنا من جميع ما وصفنا من التدبير ان نذكر بابا عظيم الغنا في تقويم
الابدان ومصلحتها وحرصها على الصحة مع حسن التدبير وهو موضع ابواب المساكن في الافاق الاربعة
في الشرق والغرب والشمال والجنوب لان القوتين الفاعلتين هما الحرارة والبرودة ينبغي ان يكون المساكن
في الزمان كله والمواضع كلها مقسومة على قسمين متقابلين وهما الحرارة والبرودة فينبغي ان يكون
ابواب المساكن في الزمانين الباردين اللذين هما الخريف والشتا الى المشرق فان الريح الشرقية معتدلة في
الشتا تحفظ الابدان وتدفيه للبارد منها ومحللة محمودة الدم معتدلة ومنشطة للابدان وحافظة
لعصب الصدر بما يتقيم منها الا انه ينبغي ان يكون ابواب المساكن الخريفية زائلة نحو المشرق والاستوا
الى المشرق الصيفي والاقربيا واما في الزمانين الحارين اعني الربيع والصيف ينبغي ان يكون ابواب
المساكن فيهما لمقابل الشمال فانه يحفظ الابدان في هذين الزمانين من شدة التحليل ويطفي الحرارة الغريزية
فيحفظها وتنشط الابدان ويعينها على حسن الحركة ويمنع الهوام الفساد وتخفف الحواس ويمنع التحلل
في هذين الزمانين من الصعود الى الرؤوس واما الباقيان فانهما معتدلان للمزاج مورثتان للامراض الرديئة
وكلما قلنا فانه على اعتدال البلاد الاخذ من كل زمان من الازمنة بقسطها واما البلاد الغالب عليها
المر فينبغي ان يكون ابوابها زائلة شمالية ابدا **ابواب الادب** في الاشيا التي يحفظ عليها النفس لتدوم
لها الصحة **باب النوم** تاخذ جزءا من لوز مقشر وجزءا من الحبة الخضرا وجزءا من بزر الكتان وجزءا
من ثمرة الصنوبر المقشر مدقوقة مخلوطة بعسل منقى فخذ منه قدر جوزة والجهة تقدح سطوح مربع
فانه يحيي الدم وينميه الماء وهو يجي النعظ وخذ بعقب الحاقا فادهن منعمك ومناكبك وعانتك
وخاصرتك واجعل في اصداغيك قطنة قد رويت من الكادي وضع على راسك في الربيع باقة من دهن

الورد وفي الصيف من دهن الضمع وفي الخريف من دهن الشيرج وفي الشتا من دهن الخيري وليكن
اضطجاعك على شقك الايمن هنية فاذا عزمت على النوم فانقلب على الشق الايسر فانقض على
شقك الايمن كما كنت في اول نومك وعود نفسك القعود من الليل ساعتين وقم اذا بقي من الليل
ساعتان وادخل المتوضا ولا تطل المكث فيه فانك تعرض من ذلك ادوا كثيرة **صفة السنون** واجعل
سنونك ما اصف هو جزء من اذخر محرق وجزء من حنا زبدي غير محرق وجزء من نوى محرق
وجزء من ملح اندراني مدقوقة منخولة فاستك به فانه ينقي الاسنان ويشدها ويجلوها وهو تعقد تنزل
البلغم ويطيب الفم **صفة دخول الحمام** اذا اردت التنور فاجتنب الجماع قبل ذلك باثنا عشر ساعة
ومران بلوغه في بزركه حصة في وعا طلية تتفضى فيها وزن درهم شحم الحنظل ووزن درهم علقم
ووزن درهمين صبر ووزن ثلاثة دراهم حضض واخلطها جميعا بالنورة بعدان يموت النورة وتخمد
عجينتها نعما وادلك بدنك بها بعد الغسل بدقيق الارز وبزر البطيخ وعصفر يابس مدقوق منخول وتدلك
بدنك بها يابسا وليكن خروجك من الحمام على ما اصفه لك ان شا الله تعالى متى تدخل الحمام فاجلس
في المسلخ هنية ولا تخلع ثيابك وادخل البيت الاول وثيابك معك فانزع فيه بعضها ثم ادخل البيت
الثاني فانزع ما بقي منها واقعد فيه حتى يرشح جسدك عرقا ثم عد الى البيت الاول فتنور فيه
بالنورة التي وصفت لك فاذا اردت الخروج بعد التنظيف فاغتسل داخلا وصب على جسدك الماء في
البيت الاوسط ثم اخرج فتدثر وغط وجهك ساعة واستدفي ثم في المسلخ حتى تعرق فاذا انقطع
ثوبك فاقطع العرق والق الثوب عنك وكل مصوصا او سكباجة حلوة بسكر تقع فيها الفروج واشرب
عليها شربة مطبوخا ممزوجا او سكنجبين معتدلا وضع على راسك بنفسجا ولا تقرب النسا الا بعد
اربع وعشرين ساعة بعد خروجك من الحمام واغسل راسك في الحمام اذا كنت محرورا بالخطمي او حب
الخلاف وان كنت مبرودا فبنزق الجلبة وحصا البستم من كل واحد جزء ومن السعتر جزء
تعصر بالما وتغسل به الراس وليكن صر بطلعها **صفة اتيان النسا** لا تقرب النسا في اول الشتاء ولا الصيف
فانه يخوف من ذلك النقرس والفالج واللقوة والتعظير وضعف البصر فاذا اردت مجامعة
فليكن ذلك في اخر الليل فانه اصح لبدنك وارجا للولد واذكى لعقل الولد ان كان ولا تجامع امراة
حتى يكثر ملاعبتها وغمز ثديها فانك اذا فعلت ذلك اجتمع ماؤك فاذا رايت الشهوة منها في عينيها
ووجنتيها واشتهت منك مثل الذي تشتهيه منها وكان اروح لبدنك واصح لك فاذا اجتمع الماءان
رجي الولد باذن الله تعالى فاذا فرغت فلا تسرع قائما ولا تقبل واكمن على عينيك واديم لترضيه

متروديطوس فاشربه فانه يرد اليك من الباسل الذي فرح بك وابتلت النسا والفرقة اهل جسمهم خيره وافضل
من ان يكون في الشدو واذا تطوعت المراة فلا تكثر اتيانها عند الطهر فانها تحبل من القليل ونقص من
الكثير صفة شرب الدوا المسهل اذا اردت ذلك فتنور وادهن جسدك كله بزنبق خالص فيها ورد ودم
على دخول الحمام ثلاثة ايام بالتمريخ في الحمام ثم اقطع الحمام يومين ولا تدع المريخ بالزنبق وبالورد في اليومين
الباقيين اللذين يجري فيهما العرق فتلك خمسة ايام ثلاثة للحمام ويومان للروح واشرب المسهل في اليوم الثالث
ولا تاكل بعد الدوا الى ثلاثة ايام وليكن طعامك الالوان بالما والودك فاذا مضت ثلاثة ايام فكل من
اللحم ما احببت وافضل الادوية المسهلة وانفعها في الربيع طبيخ الافاريقون وفي الخريف حب الاصطمخيقون
صفة طبيخ الافاريقون يوخذ هليلج اصفر نقيه وزن عشرة دراهم واهليلج كابلي وزن خمسة دراهم
وتشش وزن خمسة عشر درهما وتلكون اجاصة حلوة وخمسون عنابة منزوعة النوى وشاهترج وزن
سبعة دراهم يطبخ جميعا في ستة ارطال ماء حتى يرجع الى النصف رطلا ثم يلقى فيه من الترنجبين وزن عشرين
درهما ويصفى ثم يرس فيه من جوف الخيار شنبر وزن خمسة دراهم ويوخذ من الافاريقون مثقال ومن
ايارج فيقرا المدقوق غير معجون مثقال يعجن الافاريقون والايارج بجلاب الطبرزد ويداف في المطبوخ
ويشرب على حمية قبل وبعد كما وصفنا انفا صفة حب الاصطمخيقون النافع اذا شربه المريض يوخذ
افتيمون وشحم الحنظل من كل واحد وزن خمسة عشر درهما ومن الافاريقون وزن عشرة دراهم ومن الصبر
وزن ثلاثين درهما ومن السنبل والمصطكى وحب البلسان وتفاح الاذخر والزعفران من كل واحد وزن
اربعة دراهم ومن السليخة وزن سبعة دراهم ومن السقمونيا وزن اربعة دراهم يدق وينخل ويعجن بما
عنب الثعلب الشربة من مثقال الى مثقالين بما فاتر عند الحاجة وادخل الحمام بعد ذلك من الدوا
خمسة وعشرين يوما متوالية وادلك في كل ذلك جسدك بدقيق الارز معجونا بزنبق فان ذلك يجيد
ويلينه ويسخنه ويزيد في القوة ويسمن اللحم باب الحجامة اذا اردت الحجامة فلا تحتجم الا ما بين
ثنتي عشرة ليلة من الشهر فانه انفع لبدنك فاما اذا نقص الشهر فلا تحتجم لان الدم ينقص بنقصان الشهر
ويزيد بزيادته واحتجم بقدر ما اتى لك من السن ان عشرون ففي عشرين وان ثلاثون ففي ثلاثين يوما
وان زاد فعلى حساب ذلك ولا تحتجم في الراس ولا في الصلب ولا بين كتفيك ولا في النقرة الا بحكم العالم فان
لها غوايل اذا لم يحتج اليها وحجامة الاخدعين اقل الحجامة غايلة فان العقل في الدماغ وسلطان الدم
في الراس والدماغ فاذا امتزج الدم بالدماغ خالط العقل ما لا يصح واذا هممت بالحجامة فاجتنب النسا
ثنتي عشرة ساعة قبل ذلك ثم احتجم في يوم صاف لا غيم فيه ولا ريح شديدة ولا تدخل يومك الحمام فانه

يورث

يورث ادوا كثيرة منها الكليلة ويصب على راسك وجسدك ماء فاترا وليكن ذلك من ساعتك واذا اغتسلت
من الحجامة فخذ خرقة غبرا فالصقها على محاجمك ولا تاكل طعاما مالحا بعد الحجامة ثلاثين ساعة فانه
يعرض منه الجرب واما في الشتا فكل ساعة تحتجم طباهجة واشرب نبيذ العسل او المطبوخ الريحاني او ما
العسل واما في الصيف فكل السكباج واشرب شراب الورد والسكنجبين المحاذير قال الفيلسوف
من اجتنب ما حذرته وعمل ما امرته ودبر به جيده ولم يخالف صفتي ولم يحمل على معدته سلم باذن الله
من كل دا وداع بحول الله وقوته وقدره رزقه الله تعالى العافية والصحة من شاء بلا دوا من دام
على اكل البصل اياما وكلف وجهه فلا يلومن الا نفسه ومن افتصد واكل مالحا او مليحا فظهر به بهق
او اصابه جرب فلا يلومن الا نفسه ومن جمع في معدته البيض والسمك فابتلي بوجع النقرس والريح
البواسير ومن دخل الحمام وهو ممتلي فاخذه القولنج ومن جمع في معدته اللبن والنبيذ فاصابه
نقرس او برص ومن نظر في المراة ليلا فاصابه اللقوة او راى شيطانا في منامه ومن احتلم ثم لم يغتسل
ووطي اهله فولدت مجنونا او مختلا ولا يقبل الباهلا الذي لم ياخذه التجارب والاداب ثم لم يقع عليه
سمات الامور وطالما اكلت هذا فلم تضرني فانما هو بهيمة من البهايم لا يعرف ما يضره مما ينفعه ولو
اصيب اللص في اول ما سرق فعوقب لم يعد ولكن يذوق العافية فعاد ثم عاد حتى ضري به واخذ على
عظم السرقات واوجبها القطع بيده وفعل ذلك به ولو عوقب في اول مرة سرق نزع والله الصانع المصلح
لمن شا من خلقه وكل من جامع من قيام او على امتلا او داخل الحمام نفيد براحته فلا يلومن
الا نفسه اذا دخلت الحمام فضع على راسك سبع ماءات ماء حارا تسلم باذن الله من الصداع وعلل اخر
تعرض في الراس وادهن جسدك في الحمام ببعض النفع تسلم جسدك من البثور والقراح والخراج وكل
سيتك وانت خفيف البطن قد عرضت نفسك على الخلا تسلم من الحقيقة وان تجعل شربك الما البارد على الريق
من الطعام وذلك قد ربما يقتل لئلا فعلت لئلا يمرضك بعد ذلك ان احببت ان لا يشتكي شانتك
ليلا ولا نهارا فلا تجلس بعد بك في سفر ولا حضر وان احببت الا تشتكي معدتك فاترك العشا ولا تاكل
الا شيا وان احببت ان يكون حافظا فخذ كل ليلة مثقالين من الزنجبيل المربا بمنه واحدة تامة
ان اخذت بعد العتمة ما بين ايام حلوات من نا يحميني امنت من السل والسعال الا تلا عشا الليل
ولا يشتكي بطنك ثقل تدوم لك الصحة وخفة الجسم ان شا الله تعالى نوع اخر يوخذ
حمص منقوع في لبن حليب يجفف وزن عشرة دراهم ومن جوف الفلفل وجوف حب الزلم ويسحق
من كل واحد وزن درهمين ونصف ودق الفنجنكشت وزن خمسة دراهم خبثي الثعلب وزن خمسة

دراهم وبزر الطرخون وبزر الجرجير وبزر الجزر وبزر الرازيانج وبزر الشلجم وزن خمسة دراهم ونصف
ومن بزر الفجل الشامي وزن اربعة دراهم لسان العصافير وزن خمسة دراهم وسقنقور مملح
من كل واحد وزن ستة دراهم وبزر الانجرة وزن اربعة دراهم وشقاقل يابس وزن سبعة
دراهم ونصف وبهمن ابيض واحمر من كل واحد وزن اربعة دراهم يدق الادوية وتنخل وتلت
بدهن لوز حلو ويعجن بعسل الطبرزد والفانيد الشربة منه مثقال بماء بارد قبل النوم فانه نافع
بالغ ان شاء الله تعالى ويكون الطعام عليه اسفيدباجة بلحم حملان وما حمص والبيض النيمبرشت والحمص
المطبوخ بالماء اذا اكلا بالبارد فليفعل ذلك وحشا وكذلك الباقلا النيمبرشت والنعنع بقلاه
ذكر ان شاء الله تعالى قال وسالته عن التقييد باجة بالحمص كيف تتخذ فقال يطبخ الحمص ويخرج ماوه
فيصير في القدر مع اللحم ويطبخ وسالته عن خصي الثعلب فقال هو حشيش وليس هو حجر
وسالته عن لسان العصافير فقال هو بزر يشبه القرطم وذكر ان بزر الانجرة يقال له ايضا القريص

قال اوه لم يجد حب الزلم فيتخذ حبا السمنة من عند
العطارين تمت جمع الرسالة في اول شهر ... سنة
٩٩٣ على يد الضعيف النحيف محمد امين بن محمود
... غفر الله لي ولوالدي ولجميع المؤمنين
والمؤمنات

الحمد لله والصلاة على نبيه محمد واله اجمعين سالت ابا سعيد اسعدك الله في جميع امورك ان ارسم لك في
منافع الشراب المسمى سكنجبين والعلة الحقيقية في المركبات التي جرت بها عادة حذاق الاطباء لامر السكنجبين
ان فيه ... فاني ... الله تعالى اقول ... واختصر ... وذكروا ... ان
السكنجبين القديم انما هو مركب من خل العسل وذلك ايضا هو الذي يقتضيه اسمه باليونانية فانه عندهم
اكسومالي اي الشراب المركب من خل العسل والقصد ايضا بهذا الشراب ... منه تقطيع وتلطيف من غير
اسخان وذلك ما يوجب ان يكون من خل العسل فقط فانه لو اريد به جلاء من غير تبديل ... الا ان ... في
الشراب المتخذ من العسل ... بالتقطيع لكانت الادوية ... ابلغ منه ... لا يقصد به الا ان
يقع منه جلاء وتقطيع وتلطيف ... مع ذلك ... اوفق الاشياء في هذه الافعال ...
خل العسل اذا ... التقطيع والتلطيف ... مع ذلك ... حرارة العسل ...

و المسل

من الاستحالة الى الصفراء ... العسل اذا كان جزئيه ... التقطيع والتلطيف
والتلطيف بجاوز ... ولا وقف الاطباء الحذاق ... امر السكنجبين ... اتى
السكر لا يقتصر في الجلاء بل ... وانه اقل حرارة من العسل وابعد استحالة من المرار ...
انه ... كان العسل واسيا في الابدان الحارة فاما السكنجبين السكري لا يقتصر في الجلاء حتى
... الى ... انه ... الاطباء ... من بعدهم
توهموا ان السكنجبين انما قصد به التلطيف فقط ... الكبد والطحال ... ان
يجعلوا فيه الاصول والبزور وهذا راي ليس بجيد ... المستقصي وذلك ان تركيب المفردات
... وليس ... السكنجبين البزوري ... ولا يصلح
الامزاج الملتهبة والاكباد الحارة ولا في الاوقات والبلدان الحارة ... لذلك السكنجبين
... احتيج الى السكنجبين ... الى ... تقطيع وتلطيف ... ينبغي ... الاصول
والبزور بالماء ... عليها ... ما هو اقوى منها ... احتيج الى ان يكون
مع التقطيع والتلطيف تبريد لم يكن ان يستعمل السكنجبين البزوري ... الاجود ... ان يعمل
السكنجبين ... فان ... سهل وليس اخراج ... الاصول والبزور
اذا لم يحتج الى ذلك ... الاصول والبزور بالسكنجبين قوم من ... فاما الاجل
منه فهو خل العسل وذلك هو الموجود في الكتب اليونانية القديمة اعني ان نسخ السكنجبين
فيها كلها انما هو المتخذ من خل العسل ... اختلاف في مقاديرها بحسب الميل والحاجة الى التقطيع
والتلطيف او التلطيف والتبريد ... ان الراي الداعي الى ادخال البزور والاصول
الحارة في السكنجبين راي غير صحيح ولا وثيق اذ كان قد يبطل عن السكنجبين احد غرضيه اعني التلطيف
وليس ... الغرض الا ... ان كان قد يوجد اشياء كثيرة ... في نسخ ...
اذا استعملت ... السكنجبين ... ذلك من الاصول والبزور ... المستعمل
في السكنجبين ... الغرض انما هو التقطيع والتلطيف والتبريد فانه ليس ...
الى هذه المعاني فقط ... استعمال السكنجبين ... بل ينبغي ان يستعمل في ذلك
الوقت الادوية القوية في هذا الفعل ... السكنجبين ... الغرض فيه ليس بواحد بل ...
... الغرض منه التلطيف والتبريد ... من التلطيف والتقطيع مع التلطيف
والتبريد ... الى استعمال ... في السكنجبين ... العسل اجود وافضل

من اي تركيب الاصول والبزور فيه اذ كان السكر لا يقصر في الجلاء عن العسل كثيرا حتى او بان السكنجبين
اولى بالعمل اذ كانت عادة الناس جارية باستعماله في زمان الصيف عند الحار او في الاحوال التي يقدرون
انهم يحتاجون فيها الى تلطيفه او تبريده فاما البزوري فان كثيرا ما يعدم منه هذا الوجه من النفع اعني التلطيف
بل اما هو للمحرورين واصحاب الاكباد الحارة في زمان الصيف ضار اعتلالا وفيه مع ذلك ايضا فضل
بشاعة ولا سيما اذا كانت الاصول والبزور فيه كثيرة فيكون في اكثر الاحوال اردا للمعدة واشد تهيجا
للغثي والقي من الساذج بكثير ولا سيما فيمن لا يلائم معدته ذلك واحسب ان هولاء يتغلب انفسهم من
ثم السكنجبين الكثير البزور فضلا عن شربه ولا يخفى الفاضل جالينوس ان السكنجبين ليس بملائم
للمعدة فاضطر ان يتخذ بماء السفرجل حيث احتاج الى تقوية المعدة مع تلطيف وتنقية او تقوية من
غير ان ينبغي ذكر صنعة هذا السكنجبين في آخر كتابه في تدبير الاصحاء فهذا ذكرته في هذا الكتاب الذي
اردته ما يكفي واما الباب الثاني وهو ذكر منافع السكنجبين العظام ومضاره فانا نقول فيه نحن الآن
فنقول ان منافع السكنجبين الكبار العظام الذي لا يكاد يوجد في غيره من الاشربة التلطيف والتقطيع
والتفتيح من غير اسخان وهذا باب عظيم النفع كثير الغناء في صناعة الطب جدا لان اعظم باب من
ابواب حفظ الصحة منع السدد ان يحدث في البدن حتى ان الاطباء يسمون الادوية والاغذية المفتحة
اي حافظة الصحة وهذا مشهور فيما بينهم متفق عليه كلمتهم فالسكنجبين ينبغي للاصحاء لهذا المعنى
ان يجعلوه فيمن لهم ذلك ان يستعملوه دائما ولو استعمل الاصحاء لهذا المعنى غير السكنجبين كان اعجب
في الدوام لا سيما اكثر الناس وارضهم فاما حاجة من كان من المحمومين يحتاج الى تفتيح سدد في العروق
الضيقة التي في الكبد الى السكنجبين فلا احتاج ان اقول فيه شيئا اذ كان اظهر واوضح من ان احتاج
ان اقول فيه واذا كان لا يذهب عنه ولا يزول لذلك يبعد عن تنقية ولان فيه نفع للمحمومين التلطيف
للعرق والتبريد للكبد والتفتيح لسددها والتقطيع للاخلاط الغليظة ان كانت لها قد تراكمت في اسفل
المعدة وهذا اجل ما يحتاج اليه المحموم فكيف ترى يقبض ان يكون لانه ينفع اذا ما بطل الحمى مع قطعه ونفعها
والبادرة اليه والسكنجبين ايضا انه اذا خالط البلغم الغليظ قطعه فصار ذلك سببا لاخراجه من
البدن واذا صادف خلطا متهيئا لان يصير مرارا اصفر منعه من الاستحالة اليه وان خالط المرار الاصفر
نقيه الحال ان كان يسير المقدار وكسر من فرط حرارته وحدته وان كان كثيرا اخرجه بالقي او بالبراز
او بالبول ومن منافع السكنجبين ايضا انه يفتح سدد الكبد مع تبريده لها باعتدال حتى انه يمنع ان
يلتهب او يحدث فيه الاورام الحارة ثم هو مع ذلك يلطف غلظ الطحال ويصغره ويرقق

الدم الذي فيه حتى يصب الكثرة منه الى الامعاء واقبل الى فم المعدة فيكون في ذلك
منافع عظيمة منها قلة تولد المرار الاسود في البدن لخروج ما منه الى الامعاء ويسيرها و
منها اثارة الشهوة للطعام لما يقع على فم المعدة من الخلط الاسود الذي يحمله منها حمل
لطيف الثفل والتنبيه ومنها ان له احفظ الصحة في سلامة بدن المحمومين اعني الكبد والطحال
وتمنع السكنجبين حفظا على الحالة الطبيعية فان اكثر سلامة الكبد انما هو بتفتيح مجاري
العروق الواصلة الصغار من التقعير الى الحدبة والمنع من ان يقع فيها التهاب وورم
حار واكثر اورام الطحال انما يحدث لكثرة ما يجيء ويرد به الدم فيه والسكنجبين ان يقطع
في الرئة من الاخلاط الغليظة التي يحتاج ان تخرج فينفع بذلك من الربو الغليظ و
السعال الكائن من مواد غليظة لانه يقلع السعال بل انه يهيج السعال وينفتح تلك
الاخلاط فيصير ذلك سببا لاخراج ما في قصبة الرئة وشعبها ولذلك استعمل تركيب
وغيره من القدماء السكنجبين في آخر الشوصة والربو الغليظ ونحوهما من علل الصدر
والرئة فهذا ما نعرفه من منافع السكنجبين الجليلة وله بعد منافع كثيرة دون هذه
لا ينفع من الصرع ولا سيما الصرع الذي من قبل الخوانيق اذا تغرغر به ولا صداع البلغمي و
اللسان ووجود البلغم من اوجاع الفم والتنفع من البثور والقلاع وفي البخار الذي يعرض
للمعدة ومنع من تولد الدود ان يجب النزح في البطن واعانته على الهضم وتطييب
المعدة وحفظ للحمى زهرا اذا اخذ في دقيق الشعير من غير تفريج لها ولا اداة النافع
منافع كثيرة فهذه القدماء فيه فاما ما يقول فيه القدماء فان ديسقوريدس قال ان
السكنجبين المتخذ بالبحر يميل حفظا غليظا فينفع به الكلف وفي النار ودفع المفاصل
والصرع ودبيب الآخر وشرب الافيون والتنفس ما به ضيق الداء الحيلي ويوخد به
للحماق وقال جالينوس انه اصلح الاشربة لكل الامزجة والاسنان لحفظ الصحة
فانه ينفع السبل الضيقة ولا يدع ان يختلس فيها كيموسا غليظا ويجرب الادوية الصحيحة
وحسبك بهذا فانه انه يطلق فيه جالينوس من منفعة القوة مع شدة اقواسه و
فكرة شروط ومعروف عنه الكلام في افعال الادوية وقال جالينوس ايضا ان التخمة
عن العضل لا يضر بالعصب والتخمة من عصارة السفرجل لا يضر المعدة وقال روفس
انه يضاد البلغم والمرة ويمنع من توليدها وينهض الشهوة فاما ذكر مضاره والاحوال

والادهان التي ينبغي ان يتقلل جماعه او يتجنبه فسنقول فيها منه الآن اقول
انه ينبغي ان يتوقى السكنجبين عند ابتداء البحران فضلاً عن تكثره وعند الخير
ويحذره اشد الحذر في وجع الارحام وفي وقت كون القولنج منه ابتداءً او الى نوف
ذنابه واصحاب الزحير والبواسير وشقاق المقعدة وينهى منه اصحاب كثرة الغثي و
تقلب النفس وخلف الا اذا اراد به القي واصحاب الرعشة ومن به الصرع
ومن يخاف عليه الفالج فانه بالجملة ضار بالعصب وكذلك ضار غير نافع للمعدة و
الامعاء والمثانة والارحام وهو ردي لمن تقطير البول من برودة غاية الرداءة
ومن به وجع الكبد والاكثيرين من اخلاط باردة غليظة واصحاب الماليخوليا ،
والعلل الردية وبالجملة فلاصحاب الامراض السوداوية ولمن به سرطان وينشر ما يكون
للممعودين وهم الذين يتجشؤن لطعامهم بحموضة في صدورهم واللت التي بهن
اوجاع حرضه في ارحامهن وهو مما يقطع الباه ويبرد نواحي الكلى والمثانة و
يحلل المني اذا اكثر استعماله رقيقاً وغير منجب ومن اسرف استعماله ثم لم يكن
قوي في النكاح والمعدة خصبا البدن كثير اللحم اداه كثرة الى الاسهال و
الاستسقاء فقد ذكرنا ما سالنا ذكره واوردنا عليه ما فيه كفاية وبلاغ ولله الحمد
والمنة والصلوة على النبي محمد

والله اعلم تمت

[illegible]

ملك [illegible]

٥ ربيع الاول

١٣٣٨

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين ولا عدوان الا على الظالمين والصلاة على سيدنا محمد وآله اجمعين
اما بعد فاني قد نقلت هذا الكتاب من كتب الحكماء المتقدمين من الاطباء اليونانيين مما جربته من الخواص
وغرائب اسرارهم وسميته كتاب بلغة الاسماع من تجربة خواص المنافع والحقته فصولا وابوابا وجعلته [illegible]
[illegible] لمن يراه [illegible] ويستعمله [illegible] في العلوم ونعوذ بالله من الزيادة والنقصان
صفة دواء ينفع من فرط الشهوة [illegible] يؤخذ [illegible] عشر [illegible] ويطبخ [illegible] ويطلى [illegible] موضع
[illegible] ليلة فاذا كان الغد [illegible] دهن [illegible] ثلاثة ايام
ينفع [illegible] الشهوة [illegible] الف صفة دواء [illegible]
[illegible] دهن [illegible] البلوط [illegible]
[illegible] المرأة [illegible] الا اذا
[illegible] لم يخرج دم واذا دامت [illegible] ايام [illegible] الدم [illegible] صفة الادوية التي [illegible]
[illegible] من الادوية [illegible] اختيارات [illegible] العفص [illegible]
جزء [illegible] جزء [illegible] البلوط جزء [illegible] ذلك [illegible]
[illegible] المرأة [illegible] ايام [illegible]
[illegible] صفة الادوية التي اذا استعملها الرجل ثم جامع المرأة لم تحبل [illegible]
[illegible] والسيسنبر [illegible] الابيض [illegible]
[illegible] الخنزير [illegible]
[illegible] صفة الادوية التي
[illegible] بزر [illegible] وبزر [illegible] وبزر [illegible]
وبزر [illegible] واصل شجرة [illegible] والشيح [illegible]
[illegible] الورد [illegible]
[illegible] صفة الادوية التي [illegible]
[illegible] يؤخذ بزر [illegible] وبزر [illegible]
[illegible] العتيق [illegible] البري [illegible] واصل شجرة [illegible]
[illegible] في الماء الذي [illegible]

ان يستعمل في كل [illegible] صفة الادوية التي اذا استعملها الرجل ثم جامع المرأة [illegible]
ولا [illegible] يؤخذ [illegible] الرصاص [illegible] والبورق [illegible]
[illegible] المحرق [illegible]
[illegible] دانق [illegible] في الماء الذي [illegible]
[illegible] الذي [illegible] ان يستعمل [illegible]
[illegible] صفة الادوية التي
[illegible] المحرق [illegible] يؤخذ [illegible]
[illegible] في الخلاء [illegible]
[illegible] الحمام [illegible] صفة ادوية [illegible]
[illegible] الرجل [illegible]
[illegible] وبزر [illegible] المحرق [illegible]
يؤخذ [illegible] من هذه الادوية [illegible]
الشمس [illegible] الشمس ثم يؤخذ [illegible] دانق [illegible]
[illegible] صفة [illegible]
[illegible]
[illegible] سم [illegible]
[illegible]
[illegible] صفة الادوية
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صفة الادوية التي [illegible] الانعاظ
[illegible] المحرق [illegible]

المحرق يؤخذ من كل جزء الادوية وزن دانق يجمع ويسحق بما لم يكن لوحا منها ثم يجمع الجميع ويعجن
بماء المعتصر من السوس ويجفف في الظل ثم يسحق ويعجن بماء البابونج المعتصر ثم يجفف ويسحق
ويذر ايضا بالعود وكما يذر به المسك وغيره ويعمل منه ما يبخر به مع الاشياء الطيبة ويبخر به الرجل في
كل جمعة مرة وذكر بعض القدماء ان هذه الادوية اذا اجتمعت تضعف الباه في كل واحد مما يرسم فما جعلت في
ان خاصيتها تضعف هذا العضو   الادوية التي تسقط الاحليل وتزيد في انعاظه الاشقر والشونيز
ابرسيا وشان الاجرة بزر الشبث البابونج بزر الحلبة بزر الشيح الزنجبيل فلفل ابيض اسحكت الراسن
يؤخذ من ايها شاء وزن قيراط يعجن بدهن الزنبق ويطلى به الاحليل ويشد عليه في الليل التي لا
يجامع فيها فاما في وقت الجماع فلا يستعمل ويجب ان يستعمل دوا بعد دوا الي آخرها ويرجع فيها ان دعت
داعية الي ذلك   الادوية التي تحبب الي الرجل شهوة الجماع حتي يبهو عن جميع ما فيه ولا يشبه
لا الاكل ولا الشرب ولا الحاجة الي الملاذ والبوزيدان بزر الكرفس النبطي ينسون محرق بزر الشبث بزر الجرجير
بزر الشيح صعتر محرق عرق محرق افسنتين يؤخذ من كل واحد جزء الادوية جزو يدق ويسحق ويرفع في
اناء نظيف ويؤخذ منها وزن نصف درهم في اناء فيه ماء يستخرج به الاف ان ادوي ما اولد والريح
الريح وذكر بعض الناس ان هذا الدواء اذا طرح في الموضع الذي يستخرج الراس فيه او يجمع ما يستخرج تلك الاكاد

الادوية التي تمنع من نبات الشعر على العانة للصبي وحلق لحيه الكبير كزبرة رطبة ف البورق المحرق
بيض الرأب عفص اخضر محرق لوز محرق يؤخذ منها جزو ويسحق ويعجن بلبن التين الاسود ويجفف
في الظل ويؤخذ منه وزن ثم يحل بلبن التين ويشد العانة من الصبي تلك اربع شرطات
حتي يخرج الدم منه ثم يدلك بالدواء بعد تجففه في وقت شرطه والدم يخرج حتي يحرك فاذا انقطع
الدم فليدلك عليه الدواء مرارا فانه يمنع جميع ما وصفنا   الادوية التي تذهب رائحة الابط و
لا يحتاج بعدها الي علاج آخر راسن محرق زراوند طويل محرق زرنباد محرق زجاج زعفران محرق
نوى الزيتون الاحمر يؤخذ من كل واحد منها ايها شاء جزو ويجمع ويسحق ويعجن بماء العصفر من الاكسير
ويجفف في الظل ويشرط تحت الابط شرطا خفيفا ويدلك بالدواء بعد تجففه في وقت الشرط والدم
يخرج حتي ينقطع ويشد عليه ليلة او ليلتين فانه لا يكون له رائحة ابدا ولا يحتاج الي علاج آخر

الادوية التي تنقي رائحة الابط وتذهب ان الابط يخلطها ثم رائحتها الشوكران سنبل
الحمار افسنتين ابهل اشنان نوى البرقوق نوى الخوخ نوى الليمون المحرق شب محرق يؤخذ من
ايها شاء وزن دانق يسحق ويعجن بماء الفجل فيه الاطريفل وشد ويجفف في الظل وينخل

لو جوا ان تقطع لذة الاشيا التي يطيب بها رائحة الابط مثل المرداسنج والتوتيا فانه اذا ادمن
صرف الاخلاط الادوية الغليظة ويصيبا بذلك فيجب ان يستعمله في وقت الطيب محروقة

الادوية التي تمنع من طلوع الشعر تحت الابط ويصير الموضع لينا المراهم الي ان لا ينبت ولا الشعر
الموسوم الاعداد المحرق الارزيرق وورق التين الاسود الزجاج السرطان النهري المحرق يؤخذ من كل واحد منها
جزو ويسحق ويعجن بماء الكراث النبطي والكرفس ويجفف ثم ينتف الشعر من ذلك الموضع ويدلك دلكا
شديدا حتي يحمر ثم اذيب الموضع وينتف الشعر ثم لا يعاود ابدا   الدواء الذي يمنع
الشعر تحت الاباط ويكون منه شيا سرطان محرق جلد قنفذ محرق صدف الحلزون والقنفذ يؤخذ من الكل
وزن درهم ويعجن بماء المطبوخ فيه السرطان النهري ويجفف في الظل ويسحق ويرفع ويحلق الابط
في الادوية التي يستعملها لنظيفها به   الادوية التي تحسن الصوت وتذهب ما فيه من البحوحة
وغيرها اعلم ان الصوت التي يكون بخشونة خشونة في الحلق فينبغي للعليل لا يصول المعالج لها الا ان
عرف ذلك الاصول وكيف يكون لها فان راي الخشونة يكون في نغمة واحدة فذلك ليس علاجا و
ان كانت في نغمتين او ثلث او اكثر فذلك ردي فان كان تادي انقطع الصوت اصلا فان رايت ذلك
فعجل في علاجه قبل ان ينقطع اصلا بان تضع له في الفم الاسفيذاج ملعقة ثم اسحقه بالادهن واسقه به
من هذا الدواء ثلث ايام   الادوية التي تولد الذكاء والحفظ وجودة الذهن يؤخذ جزء كندر وازاد فلفل
سعد واقل وشهد سكر طبرزد ويسحق ذلك جميعا ويستف منه كل يوم على الريق وزن قيراط
اياما ويقطع ذلك ثلثة ايام ويستعمله ثلاثة اشهر من عمره فان ذلك يصفي الذهن ويعيد الادراك
وشهادة الوجه ويولد الذكاء ويمنع الشيب قال المسعودي اخبرني بهذا الباب جماعة من الثقات
انهم يستعملونه واخبرني الهروي قال سمعت الربيع بن سليمان يقول ان الشافعي يستعمل ادوية الحفظ
والذكاء قال نعم كنت اودي له اخلاطا فوصفته الاخلاط ووصفت شيا ودلها على ما ذكرنا ومنها
خليفة المفضل بن الحباب الجمحي بالبصرة سنة ثلثمائة من الهجرة وقد قارب المائة وبه فرج سنة
ادوم على الاطريفل الصغير سبعة ايام في كل شهر كل يوم منه وزن اربعة دراهم الي الحقنة وزن مثقال
يخرج من المعدة مثل الملح وغيره وما يخرج من الفرج وما يخرج منه مثل الجبن واللبن والكوامخ
والكبر وغيره وما اعلمه ما زرويه   دواء لتسكين اللسان وهو ان يؤخذ قشر دعاقرقرحا ويدق
منخل ابيض وخردل اجزاء سواء يدق ذلك ناعما ويجعل بعض ملعقة قوية ويدلك به اللسان فيمنع من ثقل
اللسان ويفتق الكلام ويورث الذكاء والحفظ قال الحكيم صاحب الكتاب وما يصفو الذهن بل يخف

الحواس وبه في الفم وقد اجمع عليه الفلاسفة المتقدمون بعد الكل طعام الدجاج والعيد [illegible] في وجه
الدماغ ويقويه وبه العشق الزعفران يذكي الذهن والنارجيل يزيد في الحفظ ومما يورث النسيان
الاكل التفاح الحامض الا انه نافع للدغ الهوام   يحصل منه فيش الرياح ويخرجها من اسفل ويطلق
البطن بو فقه كرفس وورق الزيتون الرطب [illegible] بحيث يبقى في [illegible] الشيء ويجب
بصونه في الفم ويبرا بوده في [illegible]   تمكن جميع [illegible] الصحف [illegible] الذي [illegible]
ويكن المعض يوضع بزر الخيرو وبزر الرجلة والينوفر [illegible] يطلب [illegible] وتجمد [illegible]
كل سنة وانيت [illegible]   صفة يحلل الرياح [illegible] الرطبة الزنبق [illegible]
[illegible] وزن مثقال [illegible] خيار شنبر [illegible] الى [illegible] كان [illegible]
الوجع شديد ان [illegible] اليبوني [illegible]   [illegible] البطن فيشل الرياح [illegible]
[illegible] وبه [illegible] وزن [illegible] ويسقي [illegible] البطن   الادوية التي [illegible]
[illegible] الشانة [illegible] البطيخ [illegible] وبزر الجزر [illegible]
اصول الكبر [illegible] الطيب [illegible]
[illegible] الشين [illegible]
[illegible] الكشمش [illegible] يوم [illegible]
الى [illegible] الكرفس والانيسون [illegible]
[illegible]
[illegible] في الصفا [illegible] ربه والكلاب والطيب والعود
والادهان [illegible] ذلك [illegible] وقد وضع بعض
حكماء الهند [illegible] لملوك الهند [illegible] والاعتبار [illegible]
[illegible] الناس [illegible] الهند [illegible]
[illegible] والارباب [illegible]
بان يتوقى [illegible] ملوك الامم [illegible] الاولاد [illegible]
[illegible] خدمهم [illegible] والمتعلقين بهم
[illegible]
[illegible] السلاح [illegible]

وخفائه عن الحس متفرقا وصفت عليه المنذر ان علامة طعام المسموم من الطبيخ في [illegible]
قبل [illegible] جاما [illegible] سيلانه [illegible] وحرارته ونقصه [illegible] علامات صحيح
الطعام [illegible] وعلامة [illegible] التغير والنتن [illegible] وسرعة البرودة [illegible]
الحرارة وسوء اللون والبياض [illegible] وبعلوه دارات كدارات ذنب الطاوس وكالكواكب
[illegible] علامة [illegible] من الشيرج والشراب والشورا والقلايا [illegible] الشهوة و
[illegible] الى [illegible] والشيرج [illegible] والشراب يعلوه شي كالنسج
[illegible] الى الخضرة والكدرة [illegible] الصفرة والخضرة [illegible]
القلايا والاسفيذباجات يعلوها [illegible] رغوة كرغوة الصابون
[illegible] الطعام [illegible] واللبن [illegible]
كثرة [illegible] والتغير والرشح والتبقع [illegible]
[illegible] باللون [illegible] الى السواد
والسواد الى البياض [illegible] في العلامات علامات الاشربة المسمومة
علامة الماء يكون عليه خط اخضر والشراب يكون عليه خط [illegible] السواد والتفاح يكون
عليه [illegible] الى الحمرة والعسل [illegible] يكون عليه [illegible] الى الصفرة و
[illegible] يكون عليها خط احمر [illegible] يكون [illegible] سحابة [illegible] يكون
لون [illegible] والخمر [illegible]
[illegible] والقلانس [illegible]
والملاحف [illegible] كلها [illegible] تغير [illegible]
[illegible]
[illegible] الشعور [illegible]
[illegible]
[illegible] والعظم [illegible]
[illegible] الخضر [illegible]
[illegible] الحلق [illegible]

وأما الغالية فالعلامة في الوجه وغلظ اللسان ودوي له ودبيب الرطوبة في الحلق وشدة في الرئة و
اليبس [illegible] وتلك علامة فروح الحلق بالأدوية الحادة ان كان من السموم [illegible]
الى الكبد وهيج لمن علامة حرقة الحلق وشدة [illegible] قروح وصلابة مطلقة وان لم
يتدارك بالعلاج هلك وعلامة [illegible] الأسود [illegible] بعد [illegible] والحطوط ويعتري [illegible]
[illegible] في راسه وورم في وجهه [illegible] ثم ينهش [illegible] بما لم يهلك
وكذلك [illegible] حلق وقد [illegible] بكونه [illegible]
ثم يشيع [illegible] بما لم يهلك ودواء جامع لهذه السموم التي ذكرنا يوضع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الأدوية [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رطل بالبغدادي [illegible]
[illegible] المسهل [illegible]

ملک محمد صادق [illegible] الحمد لله

۵ ربیع الاول

۱۳۳۸

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس سزاوار حکیمیست که ترکیب بدن انسان را از اجزای لطیفه و جواهر شریفه ترتیب نمود
و از عطیات خانه جود مادهٔ لطیفهٔ وجود اعطا فرمود و ثنای بی قیاس صانعی را سزد که به بدایع … طبایع
سبعه و اصول اربعه آفریده و موالید ثلث را از زبایب علوم بنهرستان وجود رسانید و از لطف عام
نوع انسان را بتاج عزت و اختصاص سرافراز گردانید و خلعت خاص لقد کرمنا بنی آدم بپوشانید
سبحانه که کل عقول در حقیقت ذاتش حیرانند و عقول کل در ادراک صفاتش سرگردان چه
ای ز خیال ما برون در تو خیال کی رسد ۰ با صفت تو عقل را لاف کمال کی رسد ۰ و درود بی حد و عد
بر سرور عالم وجود و مرکز دایرهٔ جود شاهنشاه سریر لولاک سلطان ملک ما ارسلناک سند اطبا البشر
و سید اهل الوبر والمدر صدر صفا محمد مصطفی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات و صلوات و تسلیم
بر خلاصهٔ انام وصی نبی و ولی مطلق فاتح کنوز حقایق ناسخ شرک و عدوان امام المشارق و المغارب
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب و بر روان اولاد امجاد و بهر روان ایشان باد که اعلام طریق دین
و راهنمایان راه یقین و تریاق بخشان نفس انسانی از غائلهٔ سموم ضلالت بیره و پادزهر
مودت ایشان از نجات غوایت خلاصی میدهد و بعد چنین گوید فقیر حقیر عماد بن مسعود کمال
الطبیب الشیرازی غفر الله ذنوبهم و ستر بلطفه عیوبهم که چون بشرف خدمت حضرت فلک رتبت
کیوان درجت مشتری منزلت مهر سپهر حشمت و جلال بدر اوج رفعت و اجلال هادی طریق هدایت
و سند اولیای ولایت اقتدا و ارشاد مرتضی الممالک بید الآفاق مقتدی الطوایف علی الاطلاق
نور حدیقهٔ سیادت انتهای نور حدیقهٔ درایت گوهر اعظم دریا و دریای که حاصل بحر و کان از کف
نیسان همتش پدید ارشد و کف کرمش نقش چون ابر نیسان گوهر بار حیرت
در ابر اگر دست ترا خاصیت نیستی ۰ دست تهی برون نه هرگز از چنار ۰ قدوة الاخیار
و خلاصة الابرار منبع الجود والسخا و معدن المجد والعلی نیر فلک رفعت و اجلال نور افق
عز و اقبال المؤید من عند الله الوحید الغنی شاه نور الدین نعمة الله ابن الحسینی ابد الله دولته
و خلد نعمته مشرف گشت از لطف عام و توجه خاص آن حضرت نسبت بارباب فضیلت بدعا …
نهایت … ادراک … که بعد … باشد … تقابلی

تحسین

مشیة اللمعات متجلیانه و طبیع و نقاد رش را که فهم علوم حکمی طبیعیات و تحقیق ماهیت عیبه و جلی
باحث و دقیقه یابی و راغب دیده چنین بخاطر فاتر رسید که تحفهٔ مجلس آن حضرت و تحفهٔ انام رساله
جامع کامل در بیان اصول ترکیب حاوی بر قانون ترتیب شامل بر زبدهٔ اغراض حکما در اختیارات
اجزا و وجوه ما سر تریاق کبیر که اجل تریاقات و اشرف مرکبات و خلاصهٔ اولو الالباب حکما به
طبع سلیم و ذهن مستقیم تعیین ارکان و تقدیر اوزان آن نموده اند و در انتخاب هر جزوی ملاحظه
کلی نموده … و انشا نماید و مجرد فواید و دور زواید از کلام متقدمین و متاخرین بیاراید و تصحیف و
تنقیح و تحریف از … و بنظر شریف آن حضرت که چندی بازار جهرت و نقاد ارباب معرفت
رساند امید که بعین رضا منظور گشته در نظر کیمیا اثرش تمام عیار باشد و هرچه مطلب مجرب رساله خالص
بر آید و التماس از لطف عام آنکه آنچه … که چون بر سهو و خطا و زلل که لازمهٔ
انسانیت اطلاع یابند هر آنچه قابل اصلاح باشد به تیغ قلم اکسیر رقم … و هرآنچه از آن
استعانه بخاتمه … از خلق کریم … ترتیب این رساله بر
مقدمه و سه رکن و خاتمه است و استمال التوفیق للاتمام علی احسن النظام و هو نعم المولی و نعم الامام
متوکلا علی الملک العلام مقدمه مشتمل بر دو مطلب مطلب اول در بیان وجه تسمیه
تریاق فاروق بدان که تریاق لفظ یونانیست مشتق از تیریون و گویند از تیریا که
اسم حیوانات گزنده است و بعضی متاخرین گویند که تریاق مشتق از اسم ذوات النهوش و اسم
ذوات السموم و اسم ذوات النهوش تیریون است و اسم ذوات السموم قاتا (؟) …
نفع و چون این دواء بهر دو قسم نافع بود مرکب شد … اشتقاق تریاق از آن دو لفظ نموده اند
و در اصطلاح اطبا اطلاق میکنند و علی سبیل الاطلاق و دوائی همخواند که با جیت مقاومه
با سموم کند خواه مفرد و خواه مرکب و بیشتر آنست که مخصوص بمرکب داشته اند فادزهر را بمفردات و تریاق را
بمرکبات و بعضی تریاق را مخصوص بمرکب داشته اند بعضی نباتیه و فادزهر را بحجریه و بعضی فادزهر را
اصل لفظ بعجم فادام … چون این نوع ادویه مقاومت با سموم داشتند و در نفس هوام نافع بود
فادزهر و تریاق نام نهادند و ابیضا ادویه … اختصاص نمود و فادزهر را اسم حجر البیش نهاده
و تریاق را مخصوص بتریاق کبیر کرده اند و اول کسی که این ترکیب را تریاق نام نهاد اندروماخس
اول است و از زمانی او تا اندروماخس ثانی که مکمل این ترکیب … هزار و پانصد سال است و
اندروماخس این ترکیب را تریاق نام نهاد و … ساخت و به التریاق و به الفاروق

تکلم نمود و اندروماخس ثانی بنا بر روش معرفت ساخت و وجهی دیگر در تسمیه تریاق کبیر آنست که گوشت افعی
دارد که از جمله حیوانات [illegible] است [illegible] و وجه ثانی آنست [illegible] این ترکیب بزرگ
و تریاق کبیر را فاروق [illegible] آن خوانند که [illegible] واسطه میشود
و [illegible] فاروق نام کرده [illegible] آنست که [illegible] اندروماخس اول
چون در تریاق تصرف نمود و بعضی ادویه بر ترکیب او اضافه کرد آن معجون را تریاق صغیر نام نهاد [illegible]
چون [illegible] بر ان ترکیب ادویه دیگر [illegible] اکبر معرف ساخته [illegible] اندروماخس [illegible] مثرودیطوس
ملک تریاق معجون مثرودیطوس بود که از مصنوعات ملک مذکور است و از ادویه مجربه در انواع سموم و
نهش ترکیب نموده و بنام خود مسمی نمود. گویند چون اندروماخس ثانی اطلاع یافت بر نفع گوشت افعی
در دفع [illegible] سموم [illegible] بر اجزای مثرودیطوس اضافه نمود و تغییرات کرد [illegible]
سموم و نهش [illegible] اما [illegible] آثار [illegible] شیخ الرئیس [illegible] آنست که در بعضی
حالات نفع مثرودیطوس زیاده است [illegible] در قوت باه **مطلب دوم در بیان [illegible]**
حنین بن اسحق گوید [illegible] اندروماخس [illegible] و [illegible]
و [illegible] در [illegible] اندروماخس [illegible]
از [illegible] اضافه کرده [illegible] اندروماخس [illegible] ترکیب [illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible] آن شخص [illegible]
[illegible] حیوانات [illegible]
[illegible] معجون [illegible]
اندروماخس [illegible] و [illegible] تجربه نمود [illegible]
[illegible] ادویه [illegible]
[illegible] عقرب [illegible] کلب [illegible]
[illegible] نهش هوام [illegible]
[illegible] اندروماخس ادویه مذکوره ترکیب نمود [illegible]
[illegible] ترکیب [illegible] تریاق اربعه [illegible]
[illegible] زعفران [illegible] نفع بلدغ [illegible]

[illegible] نفع نهش هوام [illegible] مر و [illegible] اسود [illegible] زعفران [illegible]
[illegible] تقویت اعضاء رئیسه و اینا ادویه [illegible] ترکیب تریاق [illegible]
مذکور شود و چون این ادویه را [illegible] تریاق صغیر نام نهاد [illegible]
و بعد از ان [illegible] ادویه [illegible]
و [illegible] عسل را [illegible]
و [illegible] نافع [illegible] هوام [illegible]
و چون [illegible] معجون [illegible] عرض
عسل [illegible] شراب [illegible] هوام و سموم [illegible] نافعست و بعد از ان [illegible]
[illegible] در ین ترکیب [illegible]
از برای آنکه عسل [illegible] ادویه را [illegible] امتزاج تام [illegible]
ادویه [illegible] اعضاء [illegible] هوام نافعست [illegible] شراب [illegible]
[illegible] شراب [illegible] جالینوس [illegible] شراب [illegible]
[illegible] عسل [illegible] شراب [illegible]
[illegible]
[illegible] جالینوس [illegible] تریاقات [illegible]
[illegible] ترکیب [illegible]
[illegible] نفع [illegible] ادویه [illegible] حیوانات [illegible] اندروماخس [illegible]
[illegible] سنبل [illegible]
[illegible] سنبل [illegible]
[illegible] تقویت اعضاء [illegible]
[illegible] بعضی کلیه [illegible] نافعست [illegible]
تقویت اعضاء و نفع از سموم بارده [illegible] نافعست بلدغ هوام و تقویت معده [illegible]
نافعست بلدغ هوام و تقویت معده [illegible] اعضاء [illegible]
باطنیت [illegible] جمیع اعضای باطنیت و نفع عفونت [illegible] بعد از ان
جالینوس نظر نمود [illegible] تریاق [illegible]

نموده غیر از آنکه قرص اندروخوروس اضافه کرده و آن قرص را شخصی از مدینه اندروخوس
ترکیب نموده و قیام تمام تریاق بوده در نفع سموم چنانچه عود بلسان و غیر آن از ادویه مقویه
منفعت اعضا که این قرص مرکب از آنست و چون در این قرص بعضی از ادویه تریاق بود از وزن آن ادویه
تقلیل نموده و آنچه در آن ترکیب شود وزن آن را افزوده و در ترکیب چند دوای دیگر اضافه کرده
و آن تخم کرفس و کمافیطوس و میعه و مر و حماما و ناردین و انیسون و فلفل زنجبیل و ایرسا
و تخم شلغم و کل سرخ و صمغ البطم و جعده و فطراساليون و زنجبیل و اشق و سورنجان و دارچینی
و جاوشیر و دو قوت که این ادویه تقویه اعضا دارند و در سموم منفعت جاری با نفعند و در
دیگر خواص هم در این اثر تمام دارند چنانچه بعد از این معلوم شود و بعد از آن اندروماخس اول آن حکیم
آن طایفه است ملاحظه این ترکیب نموده بعضی ادویه چنان اراده نمود که گوشت افعی و ادویه دیگر
در این ترکیب داخل سازد و باز تا سال مشکل حاجت با آن قوت تجربه چند که او را واقع شد
بعد از آن مذکور شود جازم شد و گوشت افعی زیاده کرده و سی و سه دوای دیگر داخل نموده و آن قند
و تودری و سعد و ... و کل مختوم و ... و تخم ... و ... و برگ ...
صمغ ... و حب بلسان و عود بلسان و روغن بلسان و صمغ ... و ... و مصطکی و ...
و کما دریوس و ... و ... و ... و مو ... و ... و ...
و ... و ... و ... و ... و ... و فطراسالیون پس عدد ادویه
هفتاد و شش با اقراص ... و عسل و شراب محقق نمانده که آنچه ابن ... ذکر نموده در بعضی
و ... دیگر از شیخ نقل نموده از اندروماخس با اقراص ... سفت و ... ادویه
... و ... و سورنجان و مصطکی و شیخ جیلی و ... و عود بلسان ندارد ...
مذکور شود و از این تفصیل معلوم میشود که اندروماخس در ترکیب ... و ... نقل نموده والا ...
... و ... از جمله طوایف مذکوره بودی اگرچه مشهور و مذکور در کتب آنست که اندروماخس
بر اجزای ... و ... گوشت افعی اضافه کرده و تغیرات نموده و ... و تمام این ترکیب از
هزار و چهار صد و هشتاد و شش سال واقع شده با این تفصیل مدت عمر اندروماخس قدیم چهل سال است
و زمان فترة میان او و اقلیدس هفتاد و زمان فترة میان او و ... خورسی ... و مدت
سالست و مدت عمر ... سی و پنج سالست و زمان فترة میان او و ... صد و ده سال است
و مدت عمر ... صد سالست و زمان فترة میان او و ... خورسی ... سالست و مدت عمر ...

هفتاد سالست و زمان فترة میان او و ماریتوس نود سالست و مدت عمر ماریتوس صد سالست و
زمان فترة میان او و ... خورسی ... سالست و مدت عمر ... خورسی ... ماعیتوس ... سال است
و مدت عمر ماعیتوس نود سالست و مدت فترة میان او و اندروماخس ... صد و ده سالست و مدت عمر
اندروماخس نود سالست و زمان فترة میان او و جالینوس هشتاد و هفت سالست مجموع هزار و چهار صد و
شش سال باشد با آنکه تفاوتی که در بعضی نسخ مذکور است رکن اول در صفت تریاق و بیان
اجزای مفرده و مرکبه مشتمل بر دو جزو است جزو اول در ذکر اجزای اولیه تریاق علی اختلاف النسخ
پوشیده نماند که تریاق نسخ متفاوت دارد و نسخه اصل نسخه اندروماخس است و جالینوس در قوت آن
نموده است و بهتر آنست که تریاق را بر نسخه اصل ترتیب نمایند چه اکثر عمده از تریاق که به تخمیر ...
تابع صورت نوعی است که بعد از اجتماع اجزا و تخمیر حاصل شده و چون باید تغییر ماده صورت ...
خواهد شد و چون صورت تبدیل پذیرد اثری که تابع اوست متبدل خواهد شد چنانچه شیخ الرئیس ...
که دوا مرکب را مثل تریاق عجیب باید آثار است و عجیب صورت آثاری دیگر و ... که این آثار ...
از آثار ... باید پس التفات نباید کرد بقول کسی که بگوید که تریاق با آن ... بجهت ... میان ...
بواسطه ... بلکه بجهت امور مذکوره ... و لیکن عمده صورت نوعیه است که بعد از تخمیر حاصل شده
و ... که آن ... بجهت اجزا با ... تمام ظاهر بلکه عمده در صدور این افعال
از تریاق صورت نوعیه که تابع مزاج آنست با آنکه ... مزاج ... تا ... قوت ... شود
بر تضاد ... کیفیات متضاده حاره و بارده و ... از آنکه مزاج از انفعال ... و ...
که قوت ... در ... عمل ... اشیا ... پس ... مزاج حاصل ... و ... و ...
که مزاج ... حاصل ... الا ... و ... و چون در امتزاج ... جالینوس
نماید و از آنکه ... و جالینوس ... نموده که ادویه تریاق را با عسل ... بعد از ... بکوبند
... مدت آن ... باید ... ادویه امتزاج تمام یابد و بجهت آن امتزاج قبول ... نماید که در ...
... و بهترین نسخ تریاق نسخه اندروماخس است و ... از ... جالینوس ... تغیرات داده ... از
برای ... ادویه ... بلکه ... تمام و از ... چنانچه از اندروماخس ... باشد و ...
آنست که از نسخه که اندروماخس به تجربه آن نموده و ... معلوم گشته ... نشاید ...
مزاج ... منقص اثری ... باشد که به تجربه ظاهر شده و ... که عارف به
سبب ... این ... آن خاصیت ... در ... حکم ... دارد که دعوی ...

اوزان عناصر را در بدن انسان و غیر آن بهر اطلاعات کلام الشیخ بر زیاده و ادویه تغیره قطب
فلک الحکمة مولانا قطب الدین علامه در شرح کلیات بعد از آنکه اعتراض میکند که چگونه تریاق مفاد دهنده هم
حاره وارد و حال آنکه اکثر مفردات او حارست جواب میدهد که تریاق بجرم مطلق نه بر جهت یک
بصورة نوعیت یا بمعنی که بایه او چون مجتمع شود و امتزاج حاصل کند بحرارت طبع منطبخ گردد بوته
برود نایض میشود که مفاده دهند با سموم میکند و همه دین دوا که نفاع نعت چه بیش از منطبع او مفردات
تریاق این صورت حاصل شود بر وجه اتم و اکمل و لهذا الاطباء لیتی بوده اما از ترکیب مختلف تریاق با ربع
یا غیر آن بحیثیتی که نسخه تام نباشد از برای آنکه مختلف که این صورت فایض نشود الا برین مفردات و اوزان
معینه و چون ادویه و اوزان تغییر یابد صورت تریاق تغییر یابد از برای آنکه در ... اشتباه شود و تردد اشتغال
شد طایس صواب آنست که تریاق را به نسخه اندروماخس ترکیب کنند و هو اصنف لما ذکره الشیخ و غیره
زرصا سنبیه ۲۸ ال و دعوا اماس طبیب که معاصر جالینوس بود و دو مثقال کم بود زرصا مز زرصا
اندروماخس سیاه ایبون هر یک ۲۴ ال دارصینی ۲۴ ال در زمان اول دارصینی ال دو افتی
میکرد اما عینیه ۲۴ ال دوا فتی بود است کل سنج تخم شلغم بری استقورد یون اصل سوسن آسمانجونه
غاریقون ربت السوس دهن بلسان هر یک ۱۲ ال وصاف زعفران زنجبیل دار فلفل فو حب
فراسیون فطر اسالیون اسطوخودس قسط فلفل سپید دار فلفل ... کندر فقاح اذخر
صمغ البطم سلیخه دارسینی سعد هر یک ۶ ال میعه سایله ۴ ال و در رساله حنین بن اسحق ...
اصول مذکورست و آن میعه یابسه است بر قول بعضی تخم کرفس بیابانی بزر بلافیس با تخرایا
کمادریوس کمافیطوس عصاره لحیة التیس ناردین ساذج جندبیدستر زراوند طویل تخم شلغم مقشر
حماما حب بلسان سیسالیوس فو ... قردمانا ایسون آقاقیا هر یک ۴ ال
و در بعضی نسخ قانون ۳ مثقال مذکورست و دوقو در نسخه سوای بول و دو مثقال مذکورست و در بعضی کتب ... مثقال
قنه ... هر یک ۲ ال و در بعضی نسخ ... مذکورست جاوشیر قنطوریون زراوند
مدحرج هر یک ۲ ال ... زراوند طویل داخل میکرده اما ... بدرج تبدیل نموده جنده اند که
قوتش زیاده است و صاحب ذخیره در نسخه ... آورده و ال ذکر نموده جند بیدستر
سنخ زیاده در روایتی دو ال است و در روایتی ۴ ال و محقق سکبینج و در بعضی کتب سکبینج نیاورده اما
... و اقیموس و ... الطیب و که ... صد ... سکبینج ۳ ال آورده اما عسل ... نگ گرفته
ده رطل شراب ... کهنه در رساله حنین سه رطل است و در بعضی نسخ چهار رطل و در نسخ دو قسط

میزا و ده رطل اوزان مختلف دارد با صطلاح اطبا بحسابها دو یک مثقالست و دوازده و قیه که هر وقیه
هفت مثقال و نیم باشد و قسط نیز اوزان مختلف دارد بعضی گویند که چهار رطلست و گویند دو رطل و گویند
یک رطل و نیمست و صاحب ذخیره گوید شراب ... جا یف ... گفته بعضی آنکه ... ادوار ... بعضی ادویه
کا ... ... از همه دوا که تازه و بیش باشد اختیار کنند و مثل ایبون و سکبینج و جاوشیر
و عصاره لحیة التیس و مرو ربت السوس و میعه و آقاقیا جدا جدا در ... کرده کنند و شراب ...
... عصاره ... تا تمام حل شود و شراب بر سر آن ریزند آن ... که ادویه ایبون شراب
و ... و دیگر ادویه و ... قند را در روغن بلسان یکجا از تریاق ادویه را بخصص
قلقطار و زعفران و سنبل و مصطکی و ... آن جمله ادویه بکوبند و بیزند و با ادویه سابق مخلوط
سازند امتزاج تمام یابند و بعسل کف گرفته بسجون سازند و صاحب ذخیره گوید که مثل ربت السوس و
جاوشیر و قند و ... و عصاره لحیة التیس و آقاقیا در شراب حل کنند یا ماء العسل و روغن
بلسان جدا ... ماء العسل حل کنند و ادویه بآن با لیبند ... که در شراب حل کرده اند
با عسل ... ادویه بآن ... و در ظرف چینی یا نقره یا آبگینه کنند و ظرف را ...
... ادویه ... ادویه خشک در
نسخه شیخ ... و وزن ادویه خشک بر نسخه اصل چهار صد و هشت و دو مثقال است
و وزن عسل یا عتبار ده رطل ... هزار و سیصد و هشتاد و هشت مثقال
باشد و بعضی عسل را ... ادویه میکیرند چنانچه شیخ الرئیس در نسخه که بعد ازین مذکور خواهد
شد ... ادویه ... هزار و ... چهار صد و ... چهار مثقال باشد و در بیشتر کتب قانون نسخه که
نسبت با مذکوره ... و در بعضی نسخ قانون شیخ ... چهار مثقال
مذکورست و غالب آنست که الحاق کرده اند نسخه دیگر از قانون ز رصا سنبیه ۲۸ ال زرصا
زرصا اندروماخس فلفل سیاه ایبون هر یک ۲۴ ال ... تخم شلغم بری ... غاریقون
عصاره السوس دهن بلسان دارصینی هر یک ۱۲ ال وصاف ... زعفران دار فلفل زنجبیل
صبه ... فطر اسالیون ... اسطوخودس فلفل سپید شلغم
فقاح اذخر ... سنبل هر یک ... صمغ بطم ... فلافیس ... سنبل
اقطیطر ... کمافیطوس کمادریوس ... اسطو ... ایسون فو ... تخم کرفس
تخم زراوند طویل ... جعده ... حماما ... حب بلسان ... صمغ ... قردمانا

هر یک چهار درم و در بعضی کتب فاروق بدل دو قرص افاعی مذکور است قند چار شیر سکنجبین بزر البهود
منظوریون زراوند مدحرج جند بیدستر هر یک اند و در بعضی برین نسخه شش دارو دیگر اضافه نموده اند چون
نه یک کثیرا عود قافیا زراوند طویل بزر البنج و در بعضی کتب عوض عود قافیا عرطنیثا مذکور است
اذخر فقاح و بنجنگشت بطراسالیون شته بسل مجمری سلیخه و نطاه دارند و شیخ الرئیس بعد از ذکر ادویه معلوم
نه که سبعون جنشا سوی العسل والعسل ضعف الادویه بصیر جمله ما فی الزیتون الف و اربعمائه و اربعه
وثلثون مثقالا میگوید عدد ادویه سوی عسل هفتاد و عسل ضعف ادویه است محقق نماند که
نسخه اصل سوی ادویه عسلیه چنانکه مذکور شد شصت و چهار است و با زیادتی هفتاد و یک میشود غالبا
جمعی از محققان بعضی کتابت بجهه آنکه در نسخه کتب فاروق مذکور نیست و ایضا وزن ادویه مختلف
با محققان ... اعتبار جمع چهار صد و پنجاه و هشت مثقال است و چون عسل ضعف ملاحظه کنند بنصد و
نسخه
شانزده شود پس مجموع هزار و سیصد و هفتاد و چهار مثقال باشد و آن وزن که شیخ مقرر میفرماید
و افاویه
سابق موافق است چنانچه گذشت نسخه دیگر هم از فاروق قرص اسقیل ۴۸ قرص افاعی قرص اندروخورون
هر یک ۲۴ الکل سنبل ۲ ... اسارون ... اصل السوس ... دارچینی ... تخم شلغم بری ... سنبل و ... هر یک
۱۲ ... عیدان البلسان ... دهن البلسان هر یک ۱۰ ... افیون ... هر یک ۸ ... الفلفل سفید ریوند صمغ
تخم کرفس ... قسط زعفران سنبل سلیخه ... اشق ... فراسیون اسطوخودوس
ولج
... تخم ... صمغ کندر ... مصطکی ... فوه ... الادراقه هر یک
مثقال ۶ ... ۲۴ ... مقل ... ساذج ... جعده ... دارچینی ... بزر ...
جنطیانا ... افیون ... مو ... بر ... نانخواه ... زراوند ... دیه ... انیسون ...
... افیون ... زراوند ... سکنجبین هر یک ۴ ... زراوند طویل تخم ... دیه ...
... جاوشیر ... دقیق ... هر یک ۳ ... اذخر ... ۱ ... عسل مصفی
عدد ادویه این ترکیب شصت و چهار است مثل اول و تفاوت آنست که درین نسخه مصطکی و حب
البلسان هست و در نسخه اول نیست و در نسخه اول ... و در این نسخه نیست و بعضی از ادویه
جزو دوم در بیان تریاق فاروق
ادویه دیگر در تریاق ذکر نموده اند و آن ... نقل و آن بادآورد است
بیضی اجزای اول بر نکته و مشتمل بر سه فصل فصل اول در صفت تریاق عمده زیادت و ... آن
تریاق ... ضعیف جنبه و ... بر دار ... کثرت ... تجربه ... اعتبار و ... شده
که آنکه جهه کثرت ... او در تریاق ... ذکر کرده اند ... اول آنکه او در ... صالح بود و دیگر از

خارج در پای درختی استراحت نمود خواب بر و غالب شد افعی دست او را بگزید چون بیدار شد
و اضطراب بسیار ... کشته چنانچه ... بر دن داده و در ان حال تشنگی بر وی غالب شده و در هوایی که آنجا
گرمی بود که آب در آنجا جمع بود متوجه آنجا شد و از آن آب بخورد و در حال درد و اضطراب از او
زایل شد از ان حال متعجب ... و آن آب را بر هم زد دید که افعی بسیار در ان کو
افتاده بود و مرده اند دوم آنست که غلامی بود از ملکان ... اعصر او این غلام پیشش ... بسیار
عزیز و مجذوم بود و بعضی از وزرا و ارکان دولت ... بران غلام ... کشتن او نموده
آن غلام را در ... ضیافت نمود و شرابی افیونی بخورد او دادند بعد از ساعتی بیهوش گشت و
... شده در خانه را بستند و جبر ... که غلام ... فوت شد
چون باز گشتند دیدند که افعی در ان خانه درآمد بعد از ... آن بیمار ... صحیح
غلام آواز کرده ... افعی ... چون آن خانه درآمدند دیدند که غلام مطلق صحیح
شده ... سوم آنست که بعضی از ...
اندروماخس ... بر ... شراب ... بود ... چون سر ... دیدند که در آنجا
مرده بود و ... از ان شراب ... چون ... صلاح ... دیدند
شراب را بان مجذوم ... تا ... بدنش ... شد بلا ...
چون مجذوم آن را بخورد ... نشنجیر شد و ... حکیم علیم بعلاج
انبیاء و ... چون اندروماخس ... تجربه واقع شد جازم ... که گوشت افعی
بعضی ... در تریاق ... ترکیب ... افعی
و مارگیران ... شش بر ... او
غلیظ ... و منفصل سر ... بالا برده ... و
و ... باشد ... بر آمد و مخرج ... او و افعی باشد ... از
باشد و این ... مارگیران ... کوبند ... افعی ...
بعضی در ... باطل ... که ... آواز ... ملاک
بیمار ... ضعیف ... متوسط ... افعی ... بوده از
استعمال ... اول ... ضعیف بود ... دو ...
اختیار ... که ... ذکر ... مرطوبه

وشوند و دلیل توسط پس اعتبار توسط نموده و سبب خفیفی بوده آنست که حیات بوده از زمین صفیه
بجهت قلت حرارت و علامت افعی نر آنست که دو نیش پیش ندارد و مستطیلست و ماده چهار نیش دارد
و متساویست تا بالغ اند این باب و دنباله بخفیفی بوده هم از سوراخ نیش جز ضعف حیث و شدت کیفیت
نماید و علت اعتبار سرعت حرکت و بر داشتن سر آنست که ازین مذکورین دلالت دارند بر جوانی و صحت
زیاد و شدت حرارت غریزی و قوت حرکت و لطافت اعضا و قلت فضول و عدم غلظت و ثقل و وجه تعیین سرخی چشم
و تیزی نظر آنست که این دو علامت دلیل قوت حرارت و کثرت حرکت و صحت و زرقت و با فرض دلیل قلت
حرکت و نقصان حرارت و نشد رنگ علامت قوت ضعف و زبونید قوت است الصوتی که گویه که مناسب
ترکیب زیادت الافعی کبیر الحرارت جوابه اعتبار رنگ دو ازرق تعلق حرارت جوابه وقت چشم
اعتبار رنگ و جوابه آنست که افعی متوسط پس افعی بوده باید تا از صحت جسمش این باشد و بصفات
مذکوره متصف باید تا در مزاج او نشد دو جانب افعی باشد و در وقت مزاج اصلح بوسط نزدیکی بوده و علت
اعتبار عظم و عرض سر افعی آنست که با صفات مذکوره چون سر افعی عظیم و عریض باشد دلیل کثرت ماده
دماغ و ازدیاد قوت است و وجه دیگر آنست که دماغ عظیم و عرض سر افعی سبب قوت که آلت نفس است
و عظم آلت نفس در حیوانات که نزد دلیل کثرت قوت و شدت قبول آن حیوان است به اکثر قوت مدبره
تنها الات فعلیه الا بجهت قوت و مزاج اصلح و وجه تعیین تلزز و کشیده شکم آنست که این صفات
نشانه کثرت قوت و قلت فضلات است و اجتماع و زیادتی دلیل شکم دلیل ضعف قوتست که افعی عاد نیست
بر جمیع اجزای بدن و دلیل بسیاری فضلاتست که موجب ترهل شده و سبب اختیار شکم از بیان
دیگر اعضا آنست که چون شکم افعی که محل فضولست منلزز و کم رطوبت باشد دیگر اعضا بطریق اولی
منلزز و کم رطوبت خواهد بود و سبب تخصیص شجر بادام و بیان آنست که ادواسطه افعی با امتزاج
با تندی شیرینیست از فضول دور تر باشد و چون افعی موصوف بصفات مذکوره پیدا شود در فصل ربیع
صید کنند بواسطه آنکه در تابستان بجهت حرارت زهر افعی در غایت حدت و اشتداد است و در خریف سم
بجهت جنس او بدن افعی باقی مانده و تحلیل نیافته بواسطه آنکه تمام جلد نشو بجهت بر شدت فضول در
زمستان افعی بغایت ضعیف و بجهت غذا طبیعت زمستان با مزاج او اخلی و درین فصل فضول بسیار
در بدن حیوانات و حشرات جمع میشود و اما در بهار بواسطه اعتدال هوا و اشتعال حرارت غریزی
فضول لطیف شده به تحلیل میرود و بجهت تغذیه به نباتات تازه قوت میگیرد پس بهار ایشان ایام مناسبه
بجهت صید بود و چون در اوایل بهار ابتدای اشتعال طبیعت اطبا گفته اند که در مرتبه اول که

ایل

افعی از مسکن خود بیرون آید صید نکنند بلکه بگذارند که بغذا خوردن و گیاه تازه چرا کند و قوت گیرد و فضول ...
شتوی به تحلیل برد بعد از آن صید نمایند لهذا شیخ الرئیس میفرماید که افعی را در اوائل ربیع صید کنند
و اگر ربیع شتوی باشد یعنی سرد و تا اوائل تابستان بگذارند و حنین بن اسحاق گوید که صید افعی وقتی
باید کرد که از بهار مدتی گذشته باشد نزدیک به وسط و اقرب تر و فقرا آنست که اگر ربیع بر مزاج خود گذرد در وسط
بهار صید کنند و اگر شتوی باشد با واخر تا آن دهند و اگر صیفی یا خریفی باشد قریب با وایل صید نمایند و ...
واجب در موضع صید اختلاف کرده اند اندرو ماخس گوید که صید افعی از ساحل بحر باید از مواضع
پر گیاه که درخت بسیار از آن شجره باشد و بعضی دوست داشته صید افعی از ساحل بحر محال ... مع
الا شجار و سبب آنست که حیات در ساحل بحر یا دارد از بر بواسطه تنقیه و تخفیف اهل فضول
ایشان که کمتر شده و رطوبت مضعف حرارت بر مزاج و بدن غالب ندارد و سبب اختیار قرب اشجار
و نبات آنست که بگیاه و غذا بر جوالند و از گیاه تازه غذا ساخته ازهار و جالینوس صلاح
صید کردن افعی از ساحل بحر و سبب آنست که جالینوس حکایت میکند که از حیات در سیر تا ...
بیان افاعی معطشه و غیر معطشه چنین جواب داد که هیچ زمینی الاانکه افعی که در منطقه
بحار ساواد از معطشه است و کوششش ملوحت دارد و جالینوس بنابر این ... حکم زبوده که
افعی را از کنار دریا صید نکند تا ایمن شوند از معطشه و از همین بیانست که شیخ میفرماید که
افعی را صید نباید کرد از شوره زار و ستور کنار بحر کنیز شیخ ذکر ده و اند که افعی را از مواضع سنگ
صید نکنند خلاف علما قول اندرو ماخس که او اختیار نموده بصید افعی از موضعی که درخت و گیاه بسیار
داشته باشد بوسیدنی نیست که آن از احکام حکمای کرام ظاهر میشود آنست که افعی را از جایی
گیرند که نبت گیاه و غذایش بنا شد از اشجار عظیمه خصوصا درخت بلوط و اگر زمین رملی باشد
بهتر بود و ساحل بحر و شوره زار و بیابان ... الا اشجار نباشد تا ایمن باشند از معطشه چنانکه
جالینوس منع صید از کنار دریا اختیار از آن نموده و سالم باشند از بلوطیه که اردیب
اشجار خصوصا بلوط باد داده و رعیف نجس شیخ الرئیس منع صید از مواضع پر درخت اختیار
از آن نموده ... افعی در اقسام ... باشد که افعی از گیاه تازه غذا ساز و اگر ...
صالح دیگر باشد و چون افعی بشرایط مذکوره پیدا شود صید کنند و در انبوبه فراخ گذارند که
مقابل طول افعی باشد تا حرکت نکند و مضطرب نشود و در آن انبوبه باریک ثان صید ... اند که

از اجزای قرص امزد وقرن بریزند تا بآن مشغول شود و نشف رطوبتش نماید و چون صید کنند بر تماشیل
وحیوانات مسلط کرداند تا بعضی از بحثش مستنزح شود و در نسب سمیتش نیز معلوم کردد و مسلی نیز
یک روز یا دو روز نکه دارند تا بحث قلت غذا و غضب مزاج افعی صحة پیدا نکند بعد از ان سر او و دنبالش
با هم گرفته بیک دفعه بمقدار چهار انگشت چنداند معضض که افعی قطع باشد جدا کنند الا بران نفی
تصریح نموده اند و بسبب قطع سر وقلت لحم و کثرت سمیت است بجهة انکه ماده سم بجهة دوبن افعی مخصوص
میل میکند مثل صعود ماده لبن که بپستان بلکه گفته اند که در سر افعی قوت نیز هست که تولد سم نماید
حضوصا در دهن افعی و در باقی اعضا سم معتدبه نیست و بسبب قطع دنب کثرت فضل و قلت
لحمست جهة انکه الطف غذا الی ابنت بعلو میل میکند و اعضا فرغانی اولا فاولا اجود غذا جذب
نمایند و چون غذا بموضع اذناب برسد باقی نمانده الا غلیظ عکر ردی و صاحب جامع میکوید ینبغی
ان ینقطع و یبلغ راسها واذنابها لانها طوال من اللحم و اما ینبغی ان لا ینبغی ان ینقطع اطرافها علی
التقدیر فانه باطل و درین سخن نظرست بجهة انکه تعیین مقدار چهار انگشت در قطع طرفین واجبست از
برای انکه اگر کمتر یا بیشتر از ان قطع کنند ضرر و نقصان لازم می آید بجهة انکه اگر از طرف سر کمتر
قطع کنند اجزائی که محاذی قلبست و رطوبتش بحرارة دل مشتعل شده منقطع نشود و باقی ماند و
با وجود ضرر داف دماغی کند و اگر زیاده قطع کنند گوشت صالح منتفع به منقطع کردد و اگر از طرف
دنب کمتر قطع کنند اجزائی که محاذی امعاء او افوضع و محل فضولست منقطع نشود و همان ضرر لازم آید
و اگر بیشتر قطع کنند نقصان مذکور لازم آید پس صواب آنست که بمقدار مذکور بیک دفعه با یکدیگر قطع
نمایند و سبب قید معیت نیز همینست تا فضول و مواد سمی در سر و دنبال و بیشتر شد بجهة اضطراب
و حرکت منتشر نکردد در گوشت باقی اعضا فاسد نکرداند و چون افعی در وقت قطع مضطرب شود و
حرکت کند و بعد از قطع خون بسیار از وی آید و زود و دیر دست بخیزانست دلیل صحت و قوت بود و اگر
قطعی مضطرب نشود و حرکتش ضعیف باشد و زود دیرد دلیل ضعف قوة و وجود مرضست
صلاحیت استعمال ندارد و بعد از انقطاع خون پوستش جدا سازند و سایر احشا بتخصیص زهره
که سمیت چنداند جهة انکه پوست جمیع حیوانات بقبول فضل جسم بمنزله اعضا معدنی فضلات خصوصا
[illegible] که از حرف غلیظ ردی متولد میشود و پیه افعی حارست غذا اعضا او دوانیست بعد از ان
افعی را با آب صاف و نمک پاک بشویند و در دیک سنگین با سنان نو یا نحاس سفید کرده بپزند تا بجهة

پاک خالی از کیفیات نو هر که از سه چیز پرورشته باشد واز مختلف ستمال باشد و بتخصیص دیک [illegible]
ستال و سنل جهة آنست که ستال و سنل در گوشت تغییر عفنکه و کیفیه فاسد از گوشت بیرون [illegible]
حضوصا که نو باشد و اختیار نحاسی سفید کرده بجهة آنست که رصاص حایل شود میان زنک مس و گوشت
و نحاسی که همچنان باشد که ستالی نباشد و انیکه نمک که قریب العهد بالمعدن باشد یا چوک نکرفته باشد [illegible]
کنه آن قدر که شور نشود بلکه خوش طعم کردد و منع عفونت نماید و جالینوس کوید که چون افعی در وقت
تابستان صید کنند مطلقا نمک چندانند بلکه بار سبت در دیک کنند تا فضول بجهة در گوشت باشد
تحلیل یابد و لطافتش زیاده کردد و جالینوس کوید که سبت تازه باید تا لطیفتر و قویتر باشد و
بعضی از قدما نیز انیکه زیت اضافه کرده اند نماید و دیگر دارد که آن منع در سمیت و بعضی قویتر
کرده اند بجهت انکه اسود [illegible] عفونت و [illegible] بتخصیص از نمک مخلوط
باشد بپزند تا ده [illegible] و اگر نمک مخلوط نباشد بپزی کرده و نکنند بپزند تا مهرا شود و هر به که گوشت را
با سانی از استخوان جدا توان کرد و بعد از ان از آتش فرو کیرند و سر دیک بپوشانند و بکذارند تا سرد
شود پس بسوراخ چیزی و [illegible] را برو [illegible] جوب کنند و چیزی ببینند و تمام گوشت را از استخوان ها پاک
جدا توان کرد [illegible] که در رق افعی داشته باشد چنداند تا خشک نشود و [illegible]
رطوبتش تا به چون تمام گوشت را جمع کنند از رق جدا سازند و در هاون پاک سنگین نرم بکوبند و
اندکی اندک رق اضافه نماید و [illegible] تا مثل مرهم شود و [illegible] که از گوشت آید [illegible] رفت کرده
بگوشت باز آید بعد از ان دقیق نان سمید [illegible] خشک شده [illegible] الکامل النضج که ثلث قدر آن
[illegible] باشد اضافه نمایند برای آنکه اگر گوشت را تنها خشک کنند زود فاسد شود و از هم بریزد و [illegible]
کرده و بعضی گفته اند که در وقت نان گرفتن قدری از رق افعی بر آن بپاشند و سبب قید نان [illegible]
آنست که کامل النضج باشد و اگر کامل النضج نباشد خوف آنست که زرش شود و باید که نان را در خانه
خشک کنند که نم نداشته باشد که نکیرد و از همین جهة می باید که نان چنان نرم و درشت باشد تا فاسد نشود
و [illegible] نمک و [illegible] درشت باشد [illegible] لطیف [illegible] در این نوع
دقیق را با گوشت مخلوط سازند تا رطوبت گوشت را نشف کند و از عفونت نگاه دارد و بجهة [illegible]
حفظ قوة گوشت نماید تا زود [illegible] و بجهة [illegible] و نمک [illegible] سمیت گوشت [illegible] بجهة غذائیت
و ملاءمة طبیعه [illegible] و طریق امتزاج دقیق آنست که اول [illegible] بعرق بجذب [illegible] تا رق [illegible] تمام

تا جوهر سم که در گوشت باقی ماند [illegible]
باشد ساکن کرداند ه

جذب کند و قوة زایده بگوشت باز آید چه در آب قوة گوشت بسیار رفته لهذا بجهة دفع حبه چند فایده
دیگر آنست که منع تملح چنانچه بجهة آنکه رطوبات را چون پیش ز زده و منعقد نشود و مخصوص آنکه
دران باشد و آن رطوبة دیگر رقیق مخلوط سازند منملح شود و ایضاً بواسطه جوشیدن دار و چون
خواهند که ترکیب قرص نمایند تا سائی توان ساخت بعد از ان دقیق را بگوشت مخلوط سازند و این ابو دایما
گویند که جالینوس در اوایل این طریق عمل می کرده اما در اواخر چنان اراده نموده که نان خشک کرده
با گوشت مخلوط سازند بی ورق جهة آنکه جفاف قرص این هنگام اسرعست و خوف تملح نیست و امریست
نزد … آنست که صاحب ذخیره میگوید که چون گوشت را جدا کرده باشند بعد ازان سلیخ بگویند و چهار
مان سمید با کوزه بریان کرده که خبز او تیاعده کرده باشند گرفته بجهة پاک بسرشند و اگر در سرشتن به
حاجة شود از ان آب گوشت نقوع قطره بچکانند و بکوبند تا بلکه بکرفیح تمام یابد و در رتبه اول آب
داخل گوشت بیاره ملاحظه باید کرد آنقدر داخل کنند که بعد از کمال طبخ گوشت از وی آن قدر باقی ماند که
جهة امتزاج کافی باشد و تمام داخل کرده و قوة گوشت هیچ ضایع نشود و اصحاب … دقیق و وزن دقیق
اختلاف کرده اند اندرو ما فنس … مقدار … و جالینوس … و بقراط الطبیب مثل
داخل کرده اند … خون ربع … و شیخ الرئیس نیز مایه که قدر … رسد و قوة گوشت
رفیع را … تقدیر چون دقیق با گوشت مخلوط سازند در هم باشد و قرص ها
… ساز … بوزن یکمثقال جهة آنکه چون سطبر بود دیر خشک شود و خوف … است و
… جهة آنست که اشکال دیگر جهة زوایا و اختلاف … اجزاء … در ان بیشتر شده و
اواسط قرص ها … از اطراف … و اطراف … جهة آنکه هوا از هر طرف بطرف
… بخلاف وسط … وقت ساختن دست را بروغن بلسان چرب کنند تا بدست نچسبد و بهتر توان
ساخت و فایده دیگر دارد که منع در … منع تملح و قرص ها را نیز چرب سازند تا بجهة لطافت شود
کند و بر اجزای قرص … بعد از ان در ظرف پاک نهند یا در … در سایه خشک کنند در خانه
که … باشد و آفتاب بر ظاهر آن در جمیع اوقات … جانب تغییر دهند تا از …
باقی مانند … باید داشت که متعفن نشود و لایق ترکیب تریاق نباشد و از غبار و باران محافظه نمایند و از
آفتاب نگاه دارند که حرارت آفتاب قوة گوشت افعی کم میسازد و بعضی جمیع اقراص در سایه خشک
باید کرد که شعاع آفتاب قوة ادویه را ناقص میکرداند و اجزای لطیفه را تحلیل میبرد … ادویه را منجذب

بیاره و چون قرص ها … بغایة خشک شده در ظرف چینی یا آبگینه داشته آن نگاه دارند و بعد از جفاف
تمام مدتی بگذارند و این اتفاق کرده اند و در هفت ماه نیست و بعضی از قرص ها … بعد از شش ماه بعمل آرند قوة تریاق
تا دو سال باقیست و جالینوس گوید که اقراص را پیش از انکه مدتی بران بگذرد بعمل آرند و بعد از یکسال و بعد از آن
بر استعمال ترک کرده و … که در اول جفاف تمام بود انکه تا سه سال و چهار سال … باقی بماند بشرطی که در
حفظ آن رعایت تمام نمایند و غبار بران نشیند … جهة انکه غبار موجب … و بسیار ازان کامل
کمتر شده باشد فایده … و … ضعیف میکرده و بعد از آن کامل عملش باطلست

فصل دوم در قرص

ترکیب قرص اسقیل

اسقیل باز که جنس و مختار … معتدل المقدار تازه … هنگام
حصاد گندم بر کنده باشند جهة آنکه آنچه بغایة بزرگست رطوبة بیشتر دارد و آنچه بغایة خرد است خشک …
و معتدل المقدار متوسطست و این اتفاق کرده اند و اخص را آنست که بیاز معتدل المقدار باید بجهت
کافی برده که عظیم در مواضع نمناک میروید کثیر الرطوبة و ضعیف القوتست و صغیر در مواضع خشک
میروید کثیر الحدتست و جفاف تمام دارد اما چون در یک موضع بر آمده باشد مختار اکبر است و …
جالینوس اراده نموده … و تعیین وقت حصاد گندم آنست که اسقیل در آن وقت بکمال رسیده و
هنگام سقوط ورق اوست صاحب ذخیره گوید باید که ظاهرش سپید … باشد … و بعضی گویند
… بود … را ابتدا … و بریان کنند … تا زیاده کم شود و طریق بریان کردن
اسقیل مختلف بعضی گفته اند که در خاکستر گرم بریان کنند و جالینوس گوید خمیر ساخته در خمیر گیرند
بجهت انکه در خاکستر و آتش بسیار رطوبتش برود و بغایت خشک گردد و بوزد و خمیر نماید و دیگر دارد
که مانع در سمومیت و بعضی در گل گیرند و … بجهة انکه کل رطوبات اسقیل … و
بعضی از … جمع شده اند و عاقبت آن نیست بعد از ان در تنوری … کرده باشند و آتش
بیرون آورده … بریان شود و چون تمام پخته شود بیرون آرند و … آنست که … بیاز
… پخته است … پخته شود و پوستش … بیاز
… سپید تازه اند که بریان کنند … پخته
شود و … بجهة … اسقیل باید … صاحب جامع گوید
… آنست … سپید … را آب … آن … آن نماید
تا آب … بیرون آورند و بریان کنند … خرد
کنند و … این طریق را … ترکیب تریاق ذکر نموده اند و سبب این ترکیب آنست که …

پیاز را خشک گشته بجهت رطوبت و از وجه طبیعی زده خشک نموده و تسلیح کرده و قوتش باطل کرده و سبب
اختیار رسنه آنست که اسنبل منوت با معا و سنبل و مصطکی رسنانت و ایضا و منع ...
جماعه و اختیار سفید جهة آنست که لون دیگر دارد و بسیار دارد و ... جزوی از اسنبل ده جزو
آرد کرسنه ضم نموده و بعض الاطبا بجای فلاغوریس قند و قرص ترکیب کرده اند و جالینوس از مفصل یکی ...
آرد کرسنه اختیار نموده و صواب آنست که اگر باز قوه باشد آرد کرسنه بیشتر کند و الا ضعیف تا
که ... چون آرد کرسنه مخلوط سازند درهم بالغ باشد امتزاج تام بیابد پس قرصهای شش ... سازند
تازه و خشک شود و بعد از آن دستها را بروغن گل چرب کرده باشند تا صحت اسنبل باز دارد و منع شخط
اصلاح نماید و وجه اختیار روغن گل آنست که روغن حیوانی موجب ازدیاد حدت دل گردد و تسنط معطف
... بخلاف روغن گل که بجهت تقویت اعتدال منع تسنط میکند بعد از آن بطریق قرص اعتق خشک کرده
محافظت نمایند بعد از ده ماه ... بعضی آرند قوتش تا ده سال باقیست **فصل سیم در صنعت قرص اندروخون**
حنین در رساله تریاق کبیر اندروخون لفظ یونانیست یعنی محض الدم ... الابدان
و ابن ابی صادق در شرح مسایل گفته که این قرص شخصی ترکیب نموده از مدینه اندروخون و در بعضی
کتب قرص اندروخون نوشته است وجهی دیگر در تسمیه آنست که اندروخون نام چوب دار
شیشعان است که یکی از اجزاء این قرص است و نسخ مختلف دارد و نسخه که حنین بن اسحق
نقل نموده بهترین نسخ است و در اوزان ادویه متوسط صفت پوست دارشیشعان شش
مثقال مقل الذریره سنبل الطیب دم عیدان البلسان اسارون مومیا جعده انجوان فو هریک
شش مثقال و در ذخیره انجوان سفید بیست مثقال فقاح اذخر بیست مثقال و در ذخیره
انجوان سفید بیست مثقال است و در ذخیره دوازده مثقال است ریوند چینی سلیخه دارچینی
هریک ده مثقال و در ذخیره دارچینی بیست و چهار مثقال است سلیخه شش مثقال سنبل ساذج
هریک شانزده مثقال مر صاف بیست و چهار مثقال زعفران دوازده مثقال اجزا جمع
کوفته بیزند و بشراب ریحانی مایل بحلاوت معجون سازند و دست بروغن بلسان چرب نموده
بدستور مذکور قرص سازند و در سایه خشک کنند قوتش تا ده سال باقیست نسخه دیگر از قانون
پوست دارشیشعان شش مثقال مقل الذریره سنبل عیدان البلسان اسارون مومیا
جعده هریک بیست و چهار مثقال مصطکی انجوان سفید فو هریک شش مثقال فقاح اذخر
راوند سلیخه دارچینی هریک بیست مثقال و در بعضی نسخ راوند دوازده مثقال است

دیلم

و سلیخه شش مثقال و دارچینی بیست و چهار مثقال است مر صاف بیست و چهار مثقال
سنبل هندی شانزده مثقال است ساذج شانزده مثقالست و در بعضی نسخ بیست و
چهار مثقال مذکورست زعفران دوازده مثقال اجزا کوفته و بیخته بدستور آنچه
قرص سازند عدد ادویه هر دو نسخه نوزده است در اوزان ادویه اندک اختلافیست
اخری من القانون عود دارشیشعان مقل الذریره سنبل اسارون عود بلسان
مصطکی فو انجوان زعفران هریک شانزده مثقال و در ذخیره زعفران دو ...
مثقالست سنبل ساذج هریک دوازده مثقال مر صاف بیست و چهار مثقال کوفته
بیخته بدستور قرص سازند عدد ادویه این نسخه چهارده است جعده و سلیخه و دارچینی
و راوند و فقاح اذخر ندارد اخری منه دارشیشعان فو اسارون عیدان البلسان جعده
مصطکی و مقل الذریره هریک شش مثقال و در بعضی کتب بجای فو مومیا مذکورست انجوان
سفید بیست مثقال فقاح اذخر دوازده مثقال سنبل هندی شانزده مثقال مر صاف
بیست و چهار مثقال زعفران دوازده مثقال ادویه کوفته بیخته بوجه مذکور قرص
سازند عدد ادویه دوازده است و فقط مومیا و ساذج و راوند و سلیخه و دارچینی
درین نسخه نیست **رکن دوم** در ادویه مفرده و مشتمل بر دو جزو است **جزو اول**
در بیان ماهیت دوا و درجات ادویه و افعال کلیه و جزئیه بر وجه کلی هر چه وارد بدن
آدمی شود و منفعل میگردد از حرارت غریزی طبیعی اگر خلع صورت غذایی و لبس صورت
عضوی مینماید و اثری دیگر ندارد و آنرا غذا مطلق میگویند و اگر خلع صورت دوایی
نکند بلکه احداث کیفیتی می نماید ... آنرا دوای مطلق میگویند مثل فلفل و اگر بوجه
صورت نوعی اثر میکند دوای خاصیه میگویند که بصورت نوعیه که بعد از امتزاج بسایط
و اجزا حاصل شده اثر می کند چون اثر مقناطیس در جذب آهن و ذو الخاصیه دو قسمت
بجهت آنکه تاثیرش مضاد حیوتست و آنرا سم گویند چون زهر عقرب و زهر افعی
و یا موافق حیات و ملایم بدنست و آنرا فادزهر و تریاق گویند و بیشتر آنست که
مخصوص میدارند فادزهر را بمفردات و تریاق را بمرکبات و اگر بدو حالت یا سه
حالت اثر کند دوای غذایی و غذای دوایی و دوای ذو الخاصیه و غذای ذو
الخاصیه و دوای غذایی ذو الخاصیه گویند و ایضا دوا چهار درجه دارد وجه آنکه

یا احداث کیفیتی مینماید شبیه بکیفیت بدن مار آید اول معتدل است ثانی اگر تاثیرش
محسوس نیست درجه اول است و اگر محسوس بود و دو منفعت جهت آنکه مضرت می رساند
یا نه دوم دوم است و اول یا آنکه بافراط کیفیت می کشد دوم سیوم است و اول چهارم
و آنرا دوای سمی گویند و فرق میان سم و دوای سمی آنست که دوای سمی بکیفیت هلاک
سبب زد بافراط احتراق یا غلبه جمود مثل فرفیون و افیون و سم بصورت نوعی مضاد حیوان
شاید که کیفیت نیز محسوس شود مثل بلابل و هر درجه را عرض است که باول و وسط و
آخر منقسم میشود و افعال ادویه سه قسمت کلی و جزئی و شبیه بکلی کلی آنست که
مخصوص بعضوی نباشد مثل تسخین و تبرید جزئی آنست که مخصوص باشد مثل تقویه
معده و جگر شبیه بکلی مثل ادرار و اسهال که این افعال اگرچه جزئی اند اما شبیه بکلی
اند در عموم اثر از نفع و ضرر **جزو دوم** در بیان احوال ادویه فاروق بر سبیل
جزئی مخفی نماند که نیکی و بدی مرکب علاوه بر و هرست یکی خوبی و بدی اجزا و مفردات
اگر اجزا قوی و تازه و جید است مرکب قوی و تام است و اگر مغشوش و ضعیف
است مرکب ناقص و ضعیف است دوم حسن تالیف اگر هر یک از ادویه را بر وجه
لایق ترتیب نمایند و با یکدیگر امتزاج دهند مرکب جید الصنعه و تام و قوی العمل
باشد والا ردی الصنعه و ناقص و ضعیف العمل بود اما احتیاج اجزا موقوفست
اولا بر معرفت ماهیت ادویه و ثانیا بر شناخت جیده بسیار و از برای آنکه اگر اجزا
لایق اختیار نکنند تریاق ضعیف شود و متغیر گردد چنانکه از جالینوس نقل می
کنند که شخصی تریاق ساخت و بعد از سه سال طعم و رایحه اش بتجربه باطل شد
چون بجالینوس عرض نمود حکم کرد که عسلش از جزیره قبرس است و در طبخ تقصیر
نموده و کف نگرفته این شخص معترف شد و از حکم جالینوس متعجب ماند و جالینوس
عالم بود که آن جزیره بعد از مدتی بتجربه مبتدل میشود و شخصی دیگر تریاق ساخت
و ترش شد جالینوس حکم نمود که شراب بسیار داخل کرده است و شراب نیز کهنه و
نیکو نبوده و ثانی که بگوشت افعی مخلوط ساخته جید الصنعه نبوده آن شخص معترف
شد و حسن تالیف آنست که مفردات و مرکبات را بر نهج لایق ترتیب نمایند و با هم
مخلوط سازند اما کیفیت ترتیب اجزای تریاق مجملا از شیخ مذکور شد و احتیاج [illegible]

از هر دوا چون موقوف بود اولا بر بیان ماهیت آن دوا و ثانیا بر معرفت انواع و اصناف
و جید و ردی آن واجب بود که این امور بتفصیل مذکور شود تا آنچه لایق ترکیب تریاق
باشد معلوم گردد و خاصیت جمیع ادویه تریاق خواه آنچه متقدمین آورده بودند
و متاخرین جهت مضرتی ترک نموده و خواه آنچه متاخرین جهت غرضی داخل نموده اند ذکر
میشود و منفعت و مضرت هر یک از ادویه بر وجهی که مناسب ترکیب تریاق باشد معین
نگردد تا سبب ادخال و ترک هر دو معلوم شود والله الموفق والمعین **اسقیل**
بصل العنصل و بصل الفار نیز گویند پیاز دشتی است گرم و خشک بود در سیوم
و بعضی گویند در سیوم شیخ فرماید گرمست در سیوم خشکست در دوم مثل ر آنست
که بکمال رسیده باشد و رنگش مایل بسفیدی و زردی بود طعمش میان تلخی و شیرینی و
تیزی باشد و احتراز باید کرد از آن اسقیل که تنها بر آمده باشد و در آن زمین
دیگر اسقیل نباشد گویند آن اسقیل سمست و اسقیل از اجزا اثانوی تریاقست
تقطیع و تحلیل و تلطیف تام دارد و مفلول و سموم بسوزد و بخارج جذب کند
نامفست به نیش افعی و تریاق هوام بود چون نگزند بلدغ عقرب منفعت عجیب دهد
خوردن اسقیل حدة بصر و قوت معده زیاده سازد و به تنگی نفس و سرفه کهنه
و سختی سپرز و یرقان و استسقا و عرق النسا و امثال آن مفید باشد شیرینی
نیم مثقال است گویند مضرتست بعصب سلیم مصلحش حماماست و گویند مضرست
بسعال مصلحش [illegible] است بدلش شیخ فرماید که کمون [illegible]
درج و ثلثی حماماست و گویند اسقوردیون **اسقوردیون** سقوردیون نیز نویسند
یعنی ثوم الحیه ثوم بری و ثوم الحیه نیز خوانند و بفارسی سیر موش سیر بری گویند
گرم و خشک است در آخر سیوم مسخن و ملطف و محلل بود تریاقیه دارد نافعست
نهش افعی و گزیدن سگ دیوانه و لسع عقرب و رتیلا و ادرار بول و حیض و مخرج
جنین بود به اوجاع مفاصل و عرق النسا و وجع ورک مفید ست چون طلا کنند
بر لسع عقرب سم را بخارج جذب کند و سینه را از اخلاط پاک سازد و شربتش
یک مثقال است بدلش مصطکی کوچک است **اصل سوسن آسمانگون** ایرسا نیز خوانند و آن
بیخ سوسن صحرایی است که گل زرد و سفید و لاجوردی دارد و محترم تازه [illegible]

بوستی که درش سخت باشد و چون خوانند زمان را [illegible] در وقت کوفتن عطر آرد
و مسوس نشده باشد گرم و خشک است در آخر دوم نیز یابند دارد به لدغ ماء نافع بود
حدّة زهرهای کشنده کم سازد و منع خفقان و مدر بول و طمث و ملطف بود فضول
سینه به نفث اخراج نماید شربتی سه درم است مضرست بشش مصلحش عسل است
اسطوخودوس گویند معرب ستیخادوس است و ستیخادوس نیز گویند و ستیخادوس اسم
جزیره است که منبت این گیاه است [illegible] رومی نیز گویند شیخ فرماید گرم است
در اول و خشک است در دوم و ابن ماسویه گوید گرم و خشک است در دوم و گویند در
اول مختار آنست که طعمش تلخ و تیز باشد تنقیه و تلطیف و جلا دارد خوردن آن
در سموم و لدغ هوام نافع است و تقویه تمام بدن نماید به تخصیص احشا و اعضاء باطنی
و در تقویه و تصفیه جوهر روح قلبی و دماغی و تفریح قلب بغایت موثر است دماغ
و معده و احشا را از اخلاط پاک سازد و صرع و امراض عصبی و بعضی زایل کرده اند
شربتی سه درست گویند مضر بشش است مصلحش [illegible] است و گویند [illegible] و گفته اند [illegible] بول [illegible]
بدلش [illegible] افسنتین است و گویند افتیمون و بعضی در آن [illegible] نیز گفته اند **ابهل**
را زمانه [illegible] است و غیر [illegible] باشد بهترین بومی [illegible] دانه است که [illegible]
بود و [illegible] [illegible] مشابه [illegible] باشد [illegible] گرم است در دوم خشک
در سوم و گفته اند [illegible] در سیوم است بلا اختلاف [illegible] در [illegible] سوم
دارد و محلل و ملطف و مدر بول و طمث و عرق و [illegible] سده جگر و مثانه و [illegible] رحم
و سینه را پاک سازد و [illegible] و سموم و ضرر هوام نافع بود شربتی [illegible] مثقال است
مضرست [illegible] مصلحش [illegible] است و گویند [illegible] و گویند [illegible]
دو وزن آن **افیون** صمغ خشخاش است و از عصاره [illegible] [illegible] جادار [illegible]
است که در آب تمام آن حل شود و بحرارت آفتاب نرم گردد و این [illegible]
آنست که افیون خالص است [illegible] خالص و [illegible] [illegible]
اسحق گوید سرد و خشک است در چهارم و گویند خشک است در سیوم تسکین [illegible]
و حبس نزلات نماید و در معاجین کبار داخل کنند تا قوت ادویه حاره
نگاه دارد و نگذارد که زود به تحلیل رود و خواب آرد و درد [illegible]

[illegible]

شربتی [illegible] درم [illegible] است مضرست بچشم مصلحش زعفران مضرست بمعده
و دماغ و روح [illegible] مصلحش [illegible] بدلش [illegible] [illegible]
[illegible] **اسارون** [illegible] [illegible] دارد و در علاجات [illegible]
و [illegible] باشد [illegible] معتدل [illegible] گرم و خشک در سیوم و گویند در دوم منضج و ملطف
محلل و مدر بول و طمث و [illegible] معده و مجاری بول بود [illegible] بول را [illegible]
و [illegible] باشد شربتی [illegible] مثقال دارد [illegible]
اشنه [illegible] [illegible] الذهب [illegible] خوانند شیخ و صاحب [illegible] گویند
[illegible] صاحب جامع گوید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible]
گویند [illegible] شیخ فرماید گرم است در [illegible] دوم خشک است در اول [illegible] گوید [illegible]
در دوم [illegible] [illegible] محللات [illegible] جگر [illegible] و او جامع [illegible]
[illegible] نافع بود و بلغم [illegible] آرد و رطوبات [illegible] سازد [illegible]
[illegible] آرد و [illegible] ادویه مسهل باشد و [illegible] طبیعه [illegible] شود مضر بود بمعده و گرده
گویند مصلحش [illegible] شربتی [illegible] مثقال [illegible] و گویند [illegible] سفید [illegible]
[illegible] و بعضی از متقدمین گفته اند [illegible] [illegible] و تفتیح [illegible] [illegible]
[illegible] اند [illegible] [illegible] مضر به معده [illegible] اسقاط [illegible] اند [illegible]
آورده اند [illegible] **اقحوان** [illegible] [illegible]
[illegible] گویند [illegible] خوانند سفید [illegible] باشد مختار سفید [illegible] باشد شیخ
فرماید گرم است در سوم خشک است در دوم [illegible] گرم و خشک است در دوم منضج و ملطف و محلل و مدر عرق و
بول و طمث باشد [illegible] شربتی سه درست گویند مضرست بمعده و [illegible] مصلحش [illegible]
آقاقیا [illegible] [illegible] آن اختلاف بسیار [illegible] آنست که عصاره [illegible]
در مصر [illegible] خوانند و [illegible] آن درخت [illegible] [illegible] سیاه طیب الرایحه است
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
در اول خشک است [illegible] سوم و [illegible] سرد و خشک است در سوم [illegible] معده [illegible] دارد [illegible] سیلان
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن عصاره [illegible] [illegible] و گویند [illegible]
[illegible] **افیثون** [illegible] [illegible] گرم و خشک بود در دوم [illegible]

مواد سودا نماید و سبب ادخال افیثمون در تریاق آنست که خلطی که بجهت حدة سموم
افاعی و دیگر زهرها خصوصا گزیدن سگ دیوانه محترق شده و سودا مستحیل گشته اخراج
کند و از خوردن آن خون قلب و تشنگی و خشکی دهن پیدا شود و مردم محرور را از خوردن
آن غثیان و قی و کرب پیدا شود شربتی تمام از دو مثقالست تا چهار مثقال **بنطافلن**
بنطافلن و پنتافلون هم نوشته‌اند و ذو الخمسه اصابع و ذو الخمس اوراق و سلیکست نیز
گویند برگش به برگ شهدانه ماند تخم و گل و برگش بکار آید و چوبش فایده ندارد گرم
و خشک بود در سیوم و گویند گرمست در اول مختار آنست که تازه و ثقیل باشد و
منع و محلل و ملطف بود سده جگر و سپرز بگشاید و وجع مفاصل و عرق النسا و جراحت
روده و اسهال و درد جگر و تب ربع و صرع و یرقان و نزف الدم زایل کند و خوردن زهرهاست
خوردن آن بگزیدن مار و افعی نافعست چون ضماد کنند بر محل گزیدن سگ دیوانه فایده دهد و دردی
که از شرب ادویه قتاله پیدا شود تسکین نماید شربتی یکمثقالست مضرست بر ماه مصلحش
صمغ عربیست **بزر الکرفس** کرفس بستانی و افاعی و صلی و صخری و بری باشد صلی را
اوراسالیون و صخری را فطراسالیون گویند و افاعی را ایخطض و آن کرفسیست
به بستانی عظیم الورق که در بستان و مواضع پر درخت روید و بری را اسمر یون گویند
متوسطست میان بستانی و جبلی و صلی از همه اقوی بود و بستانی اضعف الایخطض که ضعیف
تر از بستانیست تخم نماید گرمست در اول و خشکست در دوم و ابن ماسویه گوید گرمست
در اول سیوم و خشکست در وسط آن و بعضی خیر الامور اوسطها رعایت نموده گویند
گرم و خشک است در دوم منع سده و مدر بول و طمث و منقی جگر و رحم و درد گرده
و مثانه و سینه بود و محلل ریاحست و گویند تخم کرفس بستانی بیشتر از انواع دیگر
دارد و بعضی بر آنند که کرفس مطلق مضرست معده رطوبت و دیگر اعضا مثل
روده معده و نهش هوام مفیدست
و گفته‌اند تخم کرفس جماع منجاید مضر بود بنوع عقرب چون کسی کرفس
خورده باشد و عقرب او را بگزد در حال بمیرد و این از خاصیت اوست و بعضی گفته
اند که سبب آنست که مفتح بود و زود اثر سم بدل رساند و درین سخن تفکرست و سمی
مضر بود و بصرع شربتی سه درمست بدلش را زیانه است و گویند فطراسالیون

قنطافلن م

تریاق

و بیونانی از اسالیون گرفته‌اند

از بلاعقی

بلاسقیس را اوف بابلی گویند و حرف السطوح نیز خوانند و تره تیزک صحراییست گرم و خشک
بود در آخر سیوم خوردن آن سم هوام مفیدست و در اطمث کند و رحم پاک سازد
شربتش نانخ درمست بدلش تخم و تخم ترب است و گویند تخم جرجیر و ترد
بزر الرازیانج بزر الشمار نیز خوانند دو قسمست بری و بستانی بری گرم و خشک است
در سیوم و بستانی در دوم و گویند خشکست در اول منع و ملطف و مدر بول و حیض
بود و سده سپرز و جگر بگشاید و گرده و مثانه نافع بود و قوت ادویه را با قاصی بدن رساند
و حواس را نگاه دارد و چون کوفته بشراب بسرشند و بر محل گزیدن سگ دیوانه ضماد کنند
فایده دهد و چون بجهت گزیدن سم جانوران مفیدست و ریگ گرده و مثانه بر
راند شربتی سه درمست بدلش تخم کرفس بود و نقیر بدلش انیسونست نیم وزن
آن **بزر الشلجم البری** سلجم بعضی بسین نویسند و لفت نیز
مشهور و وسطم بود بستانی و بری مختار از تخم شلغم آنست که سرخ رنگ باشد گرم و
ترست در اول و دوم دیسقوریدوس گوید که تخم شلغم در معجونات که جهت سموم قتاله و
نوش ساخته‌اند داخل میکنند جهت تسکین اوجاع و مقاومت با سموم اما سلجم بری
شاخ بسیار دارد و طولش یکگز شود و در مزارع روید و دارد که چون بگشایند
سیاه ظاهر شود و چون بشکنند میانش سفید باشد و صنفی دیگر از شلغم بری آنست
که در برها که باران بسیار باشد روید و بیخ آن شود و تخمش به تخم شلغم ماند
الا آنکه سیاه باشد نوعی دیگر از سلجم است گویند و آن شلغمیست که در
دارند کوچک و سرخ رنگ باشد تخمش لطیفتر از تخم اولست و طول
ساقش سر انگشت باشد دیسقوریدوس گوید چون بیشتر از ادویه قتاله تخم این صنف
بخورند فعل سم باطل کرده اند عبد الله بن صالح گوید تخم این صنف در تریاق فاروق
مستعملست شربتی دو درمست بدل بری تره و فقیر ضعیف وزن آن بستانیست بادآورد
بیونانی خوانند و بورکان گویند که او را بتازی شکاعی
خوانند و صاحب جامع گوید که شکاعی بادآورد است لیکن بعضی گویند بادآورد
نوعی از شکاعی است و همچنین نقل از دیسقوریدوس میکنند که بادآورد در کوهها
روید و ساق آن بیشتر از دو گز نشود و بغلظ انگشت ابهام و لون آن سفید

[illegible]

ریزه و برگش بهار گاه دو ... سفید ... خاران

و مجوف و مربع است و بر طرف ان سر ها خار ها که شبیه بمیان ان تخمی شبیه بقرطم است و ابو رکان نیز از کتب صید نه چنین میگویند و بعضی از متاخرین در ماهیت این دوا میگویند که ساق وی بسطبری انگشتی بود و قد ان مقدار یک گز باشد بیشتر و کمتر و در روی زمین پهن باشد و در اول که بیرون آید گیاه بود و به آخر خار کرده و سفید شود و گل وی بنفش بود و سفید بود و سرخ و سفید بود و تخم وی مانند خسک دانه و نبات وی خار ناک بود و انبوه و خار های دراز سفید دارد و در زمین ریگ بوم روید و دامن کوه ها مخفی نماند که تعریف اول برین صادق نیست و مشابه است بکنگر و اکثر چه مشهور درین زمان به باداورد این منفعت خلاف انچه دسقوریدوس بیان میکند و اعتماد بر قول دسقوریدوس باید کرد گویند گرم و خشکست در اول تلطیف و تحلیل تمام دارد و به انشاف بلغم از سر حضوصا معدی و بضعف معده نافعست و ادرار بول کند و بهتای کهنه زایل گرداند و چون بخایند و بر لدغ عقرب بستر نافع و کنند و چون تخم وی بخورند بگراز جا خوردن معینه باشد مضر بود بمثانه مصلحش انیسون است شربتی یکدرم و نیم بود و در بهتای بلغمی شاه تره بود جعده دو مثم بود صغیر و کبیر صغیر ااکثر ار به گویند و کبیر را عبیر بید و چهار صغیر شاهی تازه است صغیر گرمست در سیوم خشکست در دوم و کبیر گرم و خشکست در دوم مفتح و ملطف بود و مدر بول و طمث بود بتخصیص صغیر و اخلاط غلیظ را رقیق گرداند خاصه که در سینه و شش باشد استسقا و بهتای کهنه زایل کرداند حب الفرنج بیرون آورد و بلغ عقرب نافع بود و گفته اند طبع اکبر به بیع جمیع سوام نیکوست لهذا در بعضی نسخ تریاق جعده را بکبیر مقید ساخته اند شربتی تا دو درمست مضر بود بمعده مصلحش حماماست بدلش در ادرار و اخراج حب القرع نیکو و نیز پوست درخت انار و تشانی سلیجه است جنطیانیا این اسم مشتق است از نام جنطیلیس ملک که اول بر حقیقت این دوا اطلاع یافته کوشاد نیز خوانند برگش بلب الحمل ماند و ساق مجوف دارد و بیخ غلیظ در کوه و مواضع نمناک روید و بیخش بکار آید و قوه قوی دارد گرم و خشکست در سیوم مجلی و منقی و ملطف و مفتح سده جگر و سپرز و مدر بول و حیض بود و از کبار ادویه تریاقست بجمیع سموم ملائمه مشر و بر و نهش عقرب و دافع

و سالامندرا و گزیدن سباع کلب و کلب کلب مقاومت نماید بهترین دوا هیست ازبرای لدغ عقرب خوردن و طلا کردن شربتی نیم مثقالست مضرتست بسینه مصلحش سقولوقندریون ست شیخ فرماید بدلش یک وزن و نیم اسارون و نیم وزن پوست بیخ کبر ست رازی گوید در ادوایه طحال بدل اوست و گویند بدلش زراوند مدحرج است جاو شیر صمغ درختیست که برگش ببرگ انجدان ماند و گل زرد دارد و بیخ بزرگ و صمغش از بیخ ساق ظاهر میشود و مختار آنست که ظاهرش سفید و باطنش زعفرانی باشد و در آب زود حل شود انچه سیاه بود مغشوش است با شق و موم غش کنند و طریق امتحان آنست که در آب بمالند و اگر تمام حل شود و آب مثل شیر نماید خالص است والا مغشوش گرم و خشکست در سیوم ملطف و مخفف بود چون با زراوند بخورند بطبع سوام مفید ست و با وجاع پهلو و سرفه و تقطیر بول نافع باشد و جذب مواد از سر نماید و مدر طمث بود شربتی تا نیم مثقال تا یک مثقالست بدلش سکبینج است و گویند یک وزن شیر الخر و گویند قنه شیخ فرماید که اشق بآن نزدیکست جند بید ستر معرب کند بید ستر است یعنی خصیه بید ستر و بیدستر حیوانیست بحری شبیه بسگ و آنرا سمور آبی گویند سطر فوانند در آب و بیرون هر دو تواند بودن مختار است کوه دو خصیه باشد به یکدیگر چسپیده و پوست وی بغایت سک باشد و این از ادوایح علامت آنست که خالص است و غش ان بی او تیر و صمغ یا اشق و صمغ کنند که بخون نسبتی باشد و در مثانه خشک کرده صاحب جامع گوید انچه میگویند سگ آبی در وقت که بعضی از صیاد خصیه خود را بر میکند و می افکند باطل است گرمست در آخر درجه سیوم خشکست در دوم و شیخ گوید گرم و خشکست در سیوم ملطف و تحفیف تمام دارد و ملدغ عقرب بغایت نافعست و در لسع سایر هوام مفید و تریاق عربی و جمیع زهر های مار دست خواه حیوانی و خواه نباتی خصوصا افیون محلل نفخ و مدر حیض و مفتح سده اعضا باطنی و مسکن قولنج است شربتی ربع درمست تا نیم درم و چون بسیار بخورند کشنده است و جند بید ستر انچه سیاه رنگ یکدرم میکشد بدلش شیخ فرماید نیکوزن وج نیم وزن فلفل است و بعضی گویند مسک و گویند دو وزن جعست حب البان بان درختیست

در مصر در موضعی که انرا عین الشمس گویند بیرزکی درخت بنا باشد برکش برک سداب ماند و بوی سداب کند حب و عود و روغن آن بکار آید روغن افضل بود بعد ازان حب دیگر عود عود گرم و خشک در دوم و حب گرمتر بود در منفعت سوام خصوصا لدغ عقرب مفیدست مفتح سده جگر راحت باشد و ذات الریه و شوصه و سرفه و نفس الانتصاب و عسر بول و صرع و سدر و مغص و عرق النسا را فایده دهد و فضول غلیظ کم سازد و مملا با حشا که بالای مرا فشت کثیر النفع بود و شربتی دو درم است مضرست بمثانه مصلحش کثیراست بدلش یکوزن و نیم عود بلسان و دراکی گویند بدلش یک وزن و نیم قشور سلیخه و ده یک لیهاسه است حب الغار غار درختی بزرگست برکش دراز تر از برگ بید باشد و بیشتر در سنگستان روید و دانه دار حب غار فندق کوچک که پوست تنک سیاه دارد و مغز ان دو نیمه باشد و سخت بود و مایل بود بزردی گرم و خشک در سیوم و تحلیف تمام دارد و بول و حیض براند و در و سرکه از بلغم و ریاح غلیظ باشد و مغص را تسکین دهد و چون بکوبند و با عسل یا شراب لعوق سازند تنگی نفس و نفس الانتصاب و قرحه ریه را مفید بود و جمیع علل که از رطوبت باشد زایل کرداند و به نهش جمیع جانوران گزنده نافع بود به تخصیص عقرب خصوصا که باشراب بخورند نولسی گوید تریاق جمیع زهرهاست مضر بود به جگر مصلحش زرشک است و بدل آن گویند حب محلب بود یا مغز بادام تلخ

حماما اموس اماش نیز گویند صاحب جامع گوید در حقیقت که اجزاء آن در یکدیگر رفته است برکش بغایت اکلیل عجیبی ماند و چوب سرخ رنک خوشبوی دارد و قسمی دیگر غلیظ است که در مواضع نمناک روید و بوی سداب کند و قسمی دیگر سست بسیار صلب و بعضی از متاخرین گویند و نوع است یکی مشهور است و نوعی دیگر به پرسیاوشان ماند چوب رزد مایل بسرخی و برک سبز دو گل کوچک دارد و مثل رستم او ست که سرخ رنک و تلخ و طیب الرایحه و ارمنی باشد و حماما غش کنند به دوایی ارمینه و انرا اموسیس خوانند فرق آنست که رایحه و فرخ ندارد و کلش به بود و نوکها مانند طریق احمر ارا انست که حماما خرد شده و خرند بلکه انرا احتیاط کنند که شاخها آن به یک بیخ متصل باشد گرم و خشک در سیوم و از مسکرات و منقیه معده بود

الموته

و تقویه جگر نماید و سده بکشاید و بول و لسع عقرب طلا کردن نافعست شربتی دو درم بود اسحق گوید مضرست بمعده و مصلحش تخم کرفس باشد بدلش بکوزن اسارون و نصف او گویند بکوزن و حج و یکوزن عود قرنفل است و یکوزن و حج ~~و یکوزن و حج~~ و یکوزن زیره سبز گفته اند و بعضی گویند بدلش نمامست یا یاسمن خشک

حیه گوشت مار و افعی تحلیف تمام دارد و تحقیقش در ماهیت افعی گفته شد گویا گرمست در درجه دوم و خشکست در آخر سیوم و بعضی گمان برده اند که مزاج افعی و سم افعی و جمیع حیات بتخصیص صلات سردست و استدلال نموده اند که اگر مزاج افعی گرم بودی در زمستان فسرده نشدی چه حیوانات حار المزاج را در زمستان قوت بیشتر است و بارد المزاج را بعکس و ایضا در گزیدن افعی و حیات سرد اطراف و خدر عارض میشود و هر دو عرض علامت برودت است و محقق علیت که هر دو استدلال باطلست اما اول بجهت آنکه دعوی مذکور که حیوانات حار المزاج کثیر الدم صحیح است اما در حیات و حشرات ضعیف موقع ضیعف و دلیل برین حال ایشورست چه اتفاق کرده اند بر حرارت مزاج و سمیتش و حال آنکه زمستان فسرده و ضعیف میشود اما ثانی به جهت آنکه عروض اعراض مذکوره در سم افعی و سایر حیات و صلات بجهت ضعف و موت حرارت غریزیست که مضاده جوهر سم سبب آن میشود نه برودت مزاج و چون حیات اقسام بسیار دارد و در ترکیب تریاق فاروق از جمیع احتراز باید نمود الا افعی اصلی پس لایق آنست که صفات جمیع انواع باضافه مذکور شود تا مرکب تریاق از اصناف ردیه اجتناب نماید از پیش معلوم شد که مار بسیار سمی سه قسمت یک طبقه آنست که اصلا مهلت نمی دهد و در غایت سمیت است و طبقه دیگر نقیض طبقه اول است و سمیت ضعیف دارد و طبقه دیگر متوسط است از طبقه اول صافات و اصلات است و از ان جمله ماریست که انرا ملک میگویند و سوامی اسقلوس خوانند یعنی ملک ماران جهت آنکه بر سرش نقطه سه طولانی دو وجب باشد و سر تیز و چشمها سرخ دارد و رنکش بسیاهی و زردی

زند و بر هر چه عبور کند محرق سازد گویند سمیتش بمرتبه ایست که بنظر و صوت هلاک
سازد و در برکت آن بسیار بود و صفاره نیز خوانند و حرمانا مثل مکلله است الا آنکه
قدش تا یک گز و نیم باشد و از آن طبقه خفافیه است رنگش بخطاف مانند طولش
یک گز باشد و از آن طبقه ماریست که آن را اسقوس و اسفیس گویند پوستش
بنهایت خشک و درشت باشد و قدش سه گز تا پنج گز باشد رنگش خاکستری ایست
مایل بزردی و چشم روشن دارد و از آن طبقه براثه است مومانی اسقوس و اسعیش
خوانند و دندانها بر هم فشارد و آب دهن اندازد بر هر که آید بمیرد طولش دو گز باشد
و رنگش خاکستریست مایل بزردی و از آن طبقه مقرنه است قدش یک گز باشد
تا دو گز و مانند دو شاخ بر سر دارد و بر شکل فلوس خشک رنگش شبه رمل بود
و ازین طبقه ماریست که آن را آکزدوس گویند چون در آب باشد و سوردوس
خوانند چون در خاک باشد قد کوتاه و گردن پهن کوتاه دارد و از طبقه دوم تمام
افعیست و این ام افعی دو قسم بود اصلی و غیر اصلی اصلی آنست که سرش پهن
باشد و گردنش بنهایت باریک و در اول شکم غلیظتر از سایر جسد و رنگش اغبر منقط
یا اشقر و این قسم مختار است جهت ترکیب تریاق و غیر اصلی مثل معطشه و بلوطیه است
و معطشه چنانچه جالینوس حکایت میکند افعیست که در ساحل بحر و شوره زارها و کنار
دارد و آنچه از کلام قوم معلوم میشود ماریست که قدش یک وجب و سرش کوچک
و گردنش غلیظ باشد و دنبال برداشته رود و نقطهای سیاه بر بدن دارد
گویند در شام بسیارست هر کس را بگزد حرقت و تشنگی بسیار عارض او شود و خیار
آب جوز و گرسنگیش بطرفة بمیرد و بلوطیه را دروینوس گویند از نزدیک درخت
بلوط ماوی دارد و بوی کریه از آن آید و ازین طبقه جادرسیه است که گوشتش به
جادرس باشد و ازین طبقه وطفار است و آن ماریست کوچک باریک کوتاه و رفتن
بالا رود و خود را بر مردم اندازد و ازین طبقه نقشا است و لونها مختلف دارد و سوما
سبیطالی گویند و ازین طبقه معصه است در بلاد شام و مصر بود سر پهن دارد و
گردن باریک دارد و دنبال کوتاه و الوان خطوط بر بدن دارد طبقه سیوم حیات

گز تا پنج گز بود و بر ریشش ماسی و پنج گز باشد در بلاد هند بسیارست و ابن ابی صادق
بعضی از آنها مرویه دیگر میکند یکی شاه وان ماریست که چون شخصی بگزد آن شخص
قدرت نداشته باشد که ساکن شود بلکه منتقل برود تا بمیرد دوم هندیه ایست که
ملسوع در ساعت مهری میشود و اعضا ایشان میریزد سیوم ماریه است که چون
حیوان نزدیک او رود بسوزد چهارم ذات قرون است پنجم ذات الراسین است که
از دو جهت میرود و همین انواع حیات مختلف شود باعتبار جلیه و ماوی و زمان
و غیر آن و غرض ازین تفصیل آنست که جهت ترکیب تریاق اتفاق ام فعه ردیه
اجتناب کنند و افعی جوان ماده صحیح الجسم اشقر مجملا متصف بصفات مذکوره در باب
ترس افعی اختیار کنند و خاصیتش آنست که مقتول و ماده سمی از اعماق بدن بجلد
الجلد دفع میکند و برای تحلیل میدهند لهذا بهترین دوا است جهت جذام و قوای
قوی میگرداند و جوانی نگاه میدارد و عمر دراز میسازد و صاحب جادی گوید که
لحوم افاعی جهت مناسبت با سم نقض جاذب سم میشود داده به مضاد سم را بموضع
مراد میرساند پس کشف و تحقیق سم میشود را اندرون ماضی چون معلوم شود که طبیعت
افعی مضاد و حیوانست بدلیل اینکه افعی حیوان را هلاک میکند و گوشت طبیعت که افعی
حیوانست پس اگر در گوشت افعی مثل حال حیوانات دیگر باشد که گوشت افعی در تریاق
فاروق داخل شود و تجربه موافق قیاس واقع شد و مسیحی گوید که عدم تضرر بدن
افعی از زهر وی یا به جهت مضادت یعنی در بدن افعی قوه ای هست که مضاد سم و
مقاوم اوست یا به جهت مناسبت که مثابه ازاله بمنفعل نمیگردد و مولانا قطب
الدین علامه اعتراض نموده که مراد از مناسب اگر شبیه در کیفیت ایست
متقسم موجب مثابه مضاد حاضر نباشد به جهت آنکه جایزست که غیر آن فاعل برود
به مناسب عدم تضاد است بطلانش مقررست اما قول مسیحی که مثل ازو شبیه خود منفعل
نمیگردد صحیح نباشد به جهت آنکه لازم می آید عدم تضاد وجهت مذکوره و ابن ابی
صادق گوید که عدم تضرر بدن افعی از سمش یا از برای آنست که در بدن او
قوت مضاد و منافی سم هست یا از برای آنست که قوت مناسبت هست را دل
به جهت آنکه اجتماع متضادین در بدن افعی مانند سبیل شاهیست با آنکه کل الله تعالی

قوه دافعه ضرر سم باشد حال الفعل

میکنند یا بر سبیل تکافو است که قوت هر یک مساوی دیگر است و اولی است از برای آنکه اگر قوت گوشت بیشتر کند افعی عادم السم مانند و اگر قوت سم بیشتر قوت گوشت کند قوت سم افعی را زنده نگذارد و ثانی نیز محال است به جهت آنکه لازم می آید که بدن افعی دایم در تعب و معاسات امراض باشد خصوصا اگر افعی را امری مغیر مزاج که مقاوم سم است عارض شود به جهت عود نکند و زنده نماند و این خلاف واقع است به جهت آنکه مشاهده شده که افاعی و حیات اعمار طویله میدارند و محالست که در مدت طویل مزاج انها به جهت وقوع امور ضروری مغیر مزاج حیوان متغیر نشود و پس باقی ماند که عدم تضرر سم به جهت مناسبت باشد مثل عدم تضرر زهره از صفرا و طحال از سودا که این دو عضو ازین دو خلط متضرر نمیشوند مثل تضرر سایر اعضا و مسیحی اعتراض نموده که مناسبان در انفعال متشابه و نزدیک بیکدیگر اند و معلوم است که طبیعت افاعی منافی حیات و مفسد مزاج حیوانست و گوشت افعی را این حالت نیست بلکه غذای ایشان میشود و مردم بعضی بلاد بخوردن گوشت افعی عادت دارند و قوت می یابند بخلاف سم افعی که در جمیع ابدان خواه صحیح و خواه مریض مفسد مزاج و منافی حیاتست پس اگر کیفیت گوشت و سم متشابه می بود فعل هر دو نزدیک بهم می بود پس معلوم شد که گوشت افعی دفع اذیه سم از ذات خود بمقاومت و مضادت میکند نه بمناسبت و عدم انفعال و علامه شیرازی در شرح قانون میفرماید که در هر دو سخن نظر است و نظر در قول مسیحی آنست که قول او آنکه فعل هر یک از متناسبان مثل دیگریست یا قریب به وی است صحیح نیست بجهت آنکه ابن ابی صادق اراده کرده بمناسبت مشارکت در کیفیت بدلیل آنکه مثیل کرده بمرارة و طحال و سودا و مراد از مناسبتی که میان سم افعی و گوشت وی است مناسبتی باشد که میان صفرا و زهره و طحال و سودا است لازم نمی آید که فعل سم مثل فعل گوشت باشد چنانکه فعل مرارة مثل فعل صفرا و فعل طحال مثل فعل سودا نیست و بنابرین جایز است که سم افعی مثلا در درجه چهارم گرم باشد و گوشتش در درجه سیوم گرم باشد و سمش قاتل و گوشتش نافع باشد و نظر در قول ابن ابی صادق آنست که قول او آنکه افعی عادم السم ماند اگر مطلق اراده نموده ممنوع است به جهت آنکه می تواند بود که

با بدان افعی ملایم السم باشد بخلاف بدن انسان و غیر آن و اگر نسبت با بدان افعی اراده نموده محالیت ندارد و حاصل آنست که هر دو دلیل ضعیف است از برای آنکه ممکنست که قوت گوشت افعی منافی قوت سم یا ملایم باشد و صورت نوعی سم کشنده باشد و صورت نوعی گوشت نافع بود و هذا خلاصة کلامهم فـ محتار ریحانی گفته است و رازی در کتاب سر الصناعة و سرح ساره و سعید ضعیف است و شراب کهنه خفیف تمام دارد و مدر بول و محلل فضلات بود و در دفع مضرت ادویه قتاله مثل شوکران و افیون و نظر امثال آن اثر تمام دارد مجملا منفعت به جمیع ادویه قتاله بارده و لدغ هوام بارد السم و صواب آنست که در اول سموم شراب اشامند که به جهت مناسبت روح قلبی و روحانیت و لطافت و حقیقه رود و کیفیت سم بول برساند و از جالینوس منقول است که افیون و شوکران چون به شراب مخلوط سازند بیشتر ضرر اثر میکند بشرط آنکه افیون و شوکران بیشتر باشد و شراب کمتر اما چون برعکس باشد شراب قوت افیون و شوکران ناقص میکرداند و در آخر که کیفیت سم ضعیف شده باشد فایده معتد به دارد و دفع ضرر دیر بکار از ترشی نماید و معده و جگر و عروق پاک کرداند و فضول را بعرق و ادرار دفع کند و ریحانی شراب خوشبوی خوش طعم آب انگور بجنس صاف در خم کنند بعد از آنکه خم را بمشک و عنبر و عود دود کرده باشند و قرنفل و جوز بوا و دارچینی و زنجبیل و عود و بالنگو و سنبل الطیب کوفته در کیسه کنند و در ان خم اندازند و بگذارند تا کامل شود و صاحب حاوی گوید در هر سی رطل عصیر دو رطل هندبا عسل اضافه نمایند دار فلفل دیسقوریدوس گوید که اول ظهور ثمره فلفل دار فلفل و در میانش دانهای کوچک است که چون بزرگ شود فلفل گردد لهذا گویند دار فلفل است و مذهب بعضی آنست که قسمی از فلفل غیر درخت فلفل است گرم است در سیوم خشک در دوم گویند گرم و خشک است در دوم و پوستش کمتر از فلفل است و ماسوی بر آنست که گرم و تر است بزهرهای کشنده مفید بود و باه را قوت دهد معده را از رطوبات لزج پاک سازد و قوت دهد و سده جگر و سپرز بگشاید و مصلحش صمغ عربی است شربتش از نیم درم تا یک درم است بدلش نیم وزن فلفل

و بعضی و نافع و حق الله نافت و
در وسه آورده و و

دکویند یکوزن زنجبیل و نیم وزن زرنباد **دارچینی** اقسام بسیار دارد مختار اطیب
آنرا که باریک تلخ بود که شیرینی و گزندگی زبان اندکی بگزد و کهنه نباشد بعد از پانزده سال
ضعیف شود گرم و خشک است در سیوم و گفته اند جاذب و مفتح بود عفونت و کیفیات
ناپسند اصلاح نماید و رایحت دارد خوردن و طلا کردن بلادغ عقرب و جانوران
زهرناک نافع بود و دفع ضرر افیون کند تقویه معده نماید و بهترین دوایی است از
برای تخفیف رطوبات مفصلی بتخصیص از معده و مدر بول و طمث بود و باستسقاء و
حمیات طویله و بواسیر سود مند است مشربتی یکمثقال است مضرست بمثانه مصلحش انیسون
بود مضرست به سر مصلحش سلیخه است جالینوس گوید بدلش دو وزن سلیخه است
دکویند دو وزن کبابه دکویند دو وزن اسبل و یکوزن فوتنج نیز گفته اند **دهن البلسان**
مشهور است که روغن بلسان و حقیقت صمغ بلسان است بلسان درختیست در عین
الشمس مصر و باغ فرعون بوده اهل مصر در وقت طلوع شعری بنشتری از آهن در آن درخت
زنند و چیزی روغن تراوش میشود گویند در هر سال ... ده رطل تا شصت رطل
جمع میکرده و در همان موضع بدو وزن نقره میفروختند صاحب حاوی گوید هر چند
کهنه تر شود بهتر است و گویند تا چهار سال قوتش باقیست مختار آنست که مغشوش
نباشد و غش آن بروغن حب الخضرا و روغن خیری و روغن بان و درامیخ و امثال آن
کنند و تفرقه چنان توان نمود که روغن بلسان خالص چون بر شیر چکانند به بندد
و چون بر آب چکانند و بر هم زنند آب مثل شیر سفید گردد و چون بر صوف چکانند و
بشویند هیچ اثر بر صوف نماند و از خواص روغن بلسان آنست که چون با آهن بمالند
و بر آتش دارند روشن شود و آنچه مغشوش بود بر سر آب مثل روغن زیت بایستد
صاحب جامع گوید که آنچه میگویند که روغن بلسان اول در ته آب نشیند و بعد از آن بر
سر آب آید اصلی ندارد فعلش گرم و خشک است در اول درجه سیوم و گویند در دوم
جالینوس گوید حرارت زیاده ندارد بلکه به جهت لطافت و سرعت ...
انو از کبار ادویه تریاق فاروق است به جمیع سموم مشروب بتخصیص ...
و افیون و خانق النمر رتیلا و تمام لدغ هوام علی الخصوص عقرب و افعی نافع است
نماید مسهل دماغ و سرد معده و رحم باشد بلکه جمیع احشا را از مواد غلیظ پاک نماید

وادرار

وادرار نماید حیض و تقویه را مفید است مشربتی از دو دانگ تا یکمثقال است مضرست ...
گوید بدلش یکوزن روغن ترب است و تیادوق گوید یکوزن ماء الکافور بدل است ...
گوید یکوزن روغن کاوی و نیم وزن روغن بان و ربع وزن زیت کهنه و حب البلسان
سمرقندی گوید که ... ده درم روغن زیت ده درم روغن نارجیل پنج درم زعفران
ترب دو درم نیم با هم خلط کرده بجوشانند بدل روغن بلسان است و گویند نیم وزن
~~و گویند دو وزن~~ روغن نارگیل و دانگی و نیم زیت کهنه است و گویند حب بلسان
چون بگویند روغن را از آن بجوشانند بدل است و نزد فقیر مختار تبدیل ...
حبت انکه حب بلسان زبیب روغن است در اثنا و مزاج **دوقو** بزر الشقائق
نیز گویند تخم کرز بریست و گویند تخم کرفس است و صحیح اولست مختار زرد تازه است
صاحب جامع گوید گرم و خشک است در اول شیخ گوید حرارتش گرمست در دوم و مایل
برطوبت و مسیح گوید حرارتش در سیوم است و یبوستش در دوم و گویند گرم
در سیوم خشک است در اول مفتح و مدر بول و طمث بود و نهش هوام را فایده دهد
و جوهر روح زیاده گرداند گویند هر کس دوقو خورده باشد سم هوام بتخصیص عقرب
در وی اثر نکند و سنگ گرده ریزاند و حب القرع بکشد مشربتی یکمثقال
مثقال است و مضر بمثانه مصلحش مصطکی است و گویند اسارون بدلش یکوزن
انیسون است **راوند چینی** ریوند هم نویسند ابن جمیع گوید اطلاق راوند بر چهار قسم
کنند سه قسم فی الحقیقه راوند است و یک قسم راوند نیست از قسم اول یکی را
چینی و دوم را زنجی و سیوم را ابرنجی و فارسی خوانند و این سه قسم را اقسام
از بلاد چین آورند و قسم چهارم را شامی خوانند و ریوند الدواب گویند و طب
قلیل الاستعمال است و صاحب تقویم گوید دو قسمت چینی و خراسانی فراسانی
ریوند الدواب است و بهترین جمیع اقسام ریوند چینی است یعنی قسم اول و گویند
ریباس چینی است مختار آنست که ثقیل و متکاثف نباشد و زرد رنگ بود و هر گاه که
چون خلایه کنند مثل زعفران شود و سمها بزرگ بود مانند سم اسب و طاهرش
خورده نشده باشد و راوند را مغشوش ... در آب بجوشانند و آب
از او بیرون آرند و خشک کنند و جرم را جدا خشک کنند و بفروشند و ریوند مغشوش

کم رنگ باشد و متکاثف و چون اندکی بی بیند رنگ بسیار بیرون نیاید و در بوید که مایل بسرکی باشد مار سیده است خوزی گوید گرم و خشک است در دوم جالینوس گوید مرکب القوی از جوهر ارضی بارد که ان تقویه اعضا مینماید و از جوهر حار ناری و از جوهر هوایی لطیف و داد فاد زهر است سموم حیوانات و زهر ها کشنده مقاومت می نماید و سده می گشاید و در تقویه اعضا باطنی بتخصیص معده و جگر و روده و گرده و سپرز و مثانه و رحم عجایب نافعست رطوبات فضلی به تحلیل برد و دماغ را تنقیه کامل نماید لهذا نافعست جمیع امراض سرد دماغ مثل فالج و لقوه و صرع و سکته و شقیقه مفید است باستسقا و اسهال مزمن کبدی و ماساریقی و سدد و اوجاع معده و سنگ مثانه و حمیات طویله شربتی از نیم درم بود تا دو درم و گویند از دانگی تا یکدرم مضرست به سپل مصلحش صمغ عربیست بدلش نیم وزن زراوند مدحرج و بیکوزن گل سرخ و سنبل است **رب السوس** عصاره سوس بود مختار عصیر بیخ او است مزاجش معتدل بود مایل بحلاوت و رطوبت و گویند گرم و خشک است به سینه و شش و جگر و مثانه نافع بود و مقعده را پاک سازد و حمیات کهنه زایل گرداند و صداع کم سازد و تشنگی ببرد شربت معتدل یکدرمست بدلش دو وزن اصل السوس **زعفران** جادی و ریهقان و کرکم نیز گویند مختار تازه سرخ خوش رنگ خوشبو است انچه از کوه کیلو فارس و دیار همدان و خراسان آورند بسنده است شیخ فرماید گرم است در سیوم خشک در اول و جالینوس گوید گرمست در دوم و جوهر ارضی بارد نیز دارد و در تقویه و تمتین جوهر روح و اوجاع دل اثر و فعل تمام دارد و عطر به و مقوی است حتی انکه سه مثقال از ان سرعت میکشد و اعضا باطنی را بتخصیص ورم معده و الات نفس و دماغ را قوت دهد و جگر و مثانه و گرده را پاک سازد و مدر بول بود و قوه او تا مقامی بدان رساند شربتی تا درمست تا یکدرم اسحق گوید مضرست به شش مصلحش انیسونست بدلش بیکوزن نفط و بیکوزن حب الترنج و نیم وزن سنبل و سه سدس وزن قسطوس سلیخه است و گویند دو وزن نقل روغن زعفران **زنجبیل** مختار انست که زرد باشد و مسوس نشده باشد که ان دلیل کهنگی است شیخ فرماید گرمست در سیوم خشک در دوم ابن ماسویه گوید گرمست در آخر سیوم تر است در اول غالبا زنجبیل تازه رطوبت دارد و خشک به سوسه اگرچه آن نیز بی رطوبت فضلی نیست

[illegible]

بسموم و گزندگی جانوران زهرناک نافعست و از نواحی سر و حلق رطوبات بزداید و درد سر و شقیقه و صداع گوسنده دماغ و سده جگر بگشاید و عرق النسا و نقرس را نافع و بهر تری معده بر ضد شربتی دو درمست مضرست بحلق مصلحش عسل بود بدلش بیکوزن دار فلفل بود یا فلفل سفید و گویند بیکوزن و نیم راسن و عاقرقرحا نیز گفته **زراوند** به یونانی ارسطولوخیا گویند یعنی نافع در منفعت نسا و دو قسمست طویل و مدحرج طویل نرست و مدحرج ماده شیخ فرماید گرمست در سیوم خشک در دوم و گفته اند خشکست در سیوم و بعد دوم نافع باشد از برای سموم و حیوانات گزنده بتخصیص مقوی معده و اقسام طویل و بلغم لطیف و انفع بسیار موافقست و زراوند و زیره بلغم و رطوبات نافعست و مدر طمث و منقی رحم بود و فشیح غلیظ و تلطیف ادویه و مدحرج پیشاب و رطوبت لهذا به ربو و صرع و نقرس و فواق و درد پهلو بیشتر از طویل نماید که دو شقیقه سینه امهات لهذا استفراغ به مدحرج آورد و امثال شربتی نادو درم و مدحرج مضر بود به سپرز مصلحش عسلست و بدلش یکوزن زرنباد و دو دانگ بسباسه و نیم وزن قسط بود و گویند یکوزن زرنباد و نیم زراوند طویل و نیم وزن ربو و جنسی زراوند طویل مضرست بجگر مصلحش عسل بود بدلش سیطوانست و گویند یکوزن زرنباد و نیم وزن فلفل و ده دانگ بساج و گویند نیم وزن زرنباد و نیم وزن فلفل و دوایی نزد فقیر چاره و الکمال زراوند بجای **سنبل الطیب** سنبل هندیست و صاحب منهاج گوید سنبل سه قسمست هندی و رومی و جبلی هندی را سنبل الطیب گویند و رومی را اقلیطی و جبلی را ادرون سنبل الطیب گرمست در اول خشکست در دوم و سوری است و خوشبوترست که خوشه آن کوچکتر بود و چون بخایند بوی خوش دهد و بیشترش از آن بیاید و مفتح و محلل و منقی تحلیل مواد کند از سر و معده و روده و منقی سینه و شش و تقویت دماغ و معده و جگر نماید و سده جگر بگشاید و ریاح و غلیظ الثفل و شقاق نافع بود و احشا را حرارت زایل گرداند شربتی یکدرمست مضرست به گرده و مصلحش کثیرا بدلش دو وزن او فو خوشبوترست و گویند سادج **سیاه بیوس** سالیوس سیالیکا و سالیوس و بلغار و خیار و کاشم رومی بر غافتد بر گرفتن برابر باید باشد و تخم نیز در وی و اراید و درد خشک زرد و مسوس شده و مستقیم کوید و در اوست خوشبو و احسنت طیب گویند گرم و خشکست در دوم محلل و ملطف و مدر بول و حیض بود و سده سینه و جگر و رحم پاک سازد و گرده را نافع بود او جماع باطنی و سده کهنه زایل گرداند شربتی یکدرمست بدلش دو وزن سنبل است و گویند اسارون طیب **سورنجان** عربی برقوانه به یونانی اقمیس گویند مختار معرفست که ظاهر و باطنش به سفید

باشد و در شکستن صلب بود سیاه و سرخ نیز باشد و ابوریحان در صیدنه گوید که بهترین آن شکوفه
او سفید باشد و آن نیز سفید باشد و هرچه شکوفه او زرد باشد یا ارغوانی و آن سیاه و سرخ بود صاحب
جامع نقل کرده از دیسقوریدوس که سورنجان را از بلاد ماسیا میرسد و چون بخورند در شکم قطع خشکی کند
گرم و در اول سوم خشک در اول دوم و گویند محرور او گرم است از جمله معجونها بار دارد تحفه
برص و مفاصل منفعت در تریاق جمیع اوجاع مفاصل و خاصیت مسکن درد مفاصل و عرق النسا و نقرس
و مفاصل ... الم ... و زیاده کند و ... مضر است بمعده و مصلح او
کثیرا یا ... و زعفران ... شربتی مثقالی بود ... بدل او ... افیون ...
و ... گرم ... و دو ... و ... و گویند بدل آن ... ابوریحان

وزن ... **سادج** هندی ... که ... و آن برگیست شبیه ... که ... در
... آب ... و ... نزد ... و ... بدل ... و ...
صاحب جامع گوید ... که رنگش سفیدی و سیاهی ... و زرد و ... و بوی ... دارد
... گرم ... که ... و ... بود ... بسبزی مایل بود
و ... بوی ... و ... رنگ ... سیاهی ... برگ ... گرم ... در سوم خشک در دوم و گویند
... و ... بسیار ... و ضعف ... دل ... و ... شربتی ... مثقالست
... و ... بدل ... و ... و گویند سلیخه

با ... **سکبینج** ... صمغی ... گویند صمغ ... که ... باشد ... اصفهانی که
... و ... سفید ... و ... باشد ... و ... آب ... حل شود و بوی ... صلابت
و ... سکبینج ... و ... صمغ ... گرم بود در سیم خشک بود
در دوم ... در سیم ... و ... و ... بود و ... و ... مغز ... و ...
... و ... و چون ... یا ... و ... و ... باشد که
جانوران ... را ... بود ... و ... و ... و ... و ...
و ... و ... شربتی ... مثقال بود مضرت
بمعده ... مصلح او ... و ... بدل ... **سلیخه سودا**
... و آن ... سلیخه ... که ... است و ... و ...
... که ... و ... و ... و ... باشد

و ... آنچه سیاه باشد ... و آنچه ... کسیلا ... و ... سلیخه ... گرم و خشک
در سیوم لطافت تمام دارد و قبض ... و ملطف و محلل و ... حیض و بول بود و ... و
... قوت ... و ... و ... شربتی ... مثقالست
مضرت ... مصلح او ... بدل ... **شیح جبلی** ... گرم و خشک در
سیوم و گویند در دوم ... و ... عقرب و ... طبیخ آن با شراب ... منفعت
و ... بول و حیض و محلل ... و ... و ... بود شربتی ... مثقالست
مضرت ... مصلح او ... و ... و ... دیگر ...
دیگر ... **صمغ البطم** ... صمغ درخت ... و ... صمغ ...
... و ... که ... و ... گرم و خشک ... در دوم و ...
... و ... سینه و ... و ... و ... بول و حیض
... شربتی ... مثقالست ... بدل او ... مصطکی ... زیاده است
... **صمغ عربی** صمغ درخت ... که آنرا ... خوانند
و ... آن ... بهترین ... صاف بود ... در آب ... حل شود معتدل است و گویند
... و ... قوت ... و ... و ...
... و ... بدل او ... و ... **طین مختوم** طین ... و ...

... و ... و آن ... که ... گویند این ...
آب ... و ... که ... و ... گل ... که آنرا ...
و دیگر گل مختوم ... گل اصل ... و ... صاحب جامع میگوید ...
... و ... از ... و ... از ...
... و ... و ... صاحب جامع
آنست ... که ... و ... و ...
شیخ ... گل مختوم ... و ...
گرم و خشک ... در اول ... و ... قلب و تقویت ... و ...
... و ... مشروب

شیر فارسی و ارنب بحری و درخت حیوانات مثل افعی و لعبه دیوانه و ذراریح و طلا اردن قاتله تمام و بهم و جو
هم خورده باشد و کلی مخنوق به هند بخاصیت جمیع سموم جذب نماید و دفع کند و تا سم باقی باشد ساکن نشود
و در محل گزیده از سگ دیوانه طلا کردن بغایت مفید است و مجربست و در حبس دم نظیر ندارد و شربتی یک مثقال بود
تا دو درم بشربت شیر مصطکی یا گلاب ابن قف گوید به لشکر در تریاق زرد دست و در حبس دم و
قبض طین ارمنی **عصارة لحیة التیس** لحیة التیس ابیوفسطیداس است و اذناب الخیل نیز گویند و شیخ الرئیس
گوید هیوفسطیداس عصارة لحیة التیس است تقویت و قبض تمام دارد و در تریاق داخل میکنند جهت تقویت
و تشدید اعضا و ابوریحان گوید که ابوحنیفه ذنب الخیل را لحیة التیس خوانده و ماهیت آن را جز ا[illegible]
الخیل مذکور یافته میگوید که آن نباتیست که خود را بصورت درخت که در حوالی اوست می پیچد و
از آن درخت می آویزد سیاه باشد مثل [illegible] و صاحب جامع گوید که ابوحنیفه لحیة التیس را اذناب
الخیل خوانده و آن گیاهیست جعد که برگ آن برگ کراث ماند و سیفی آن نشود و [illegible] کرده و
آن را بخورند و لحیة التیس حقیقی آن نباتیست بعد از آن میگوید که دوائی که حنین در کتب جالینوس
و دیسقوریدوس آن را لحیة التیس خوانده غیر لحیة التیس است لحیة التیس آنست که نوع آن از پیش
گذشت و نه از انواع اوست و بیان آنها اصلا نشده بلکه این دوا را یونانی [illegible] میخوانند
و در اندلس [illegible] میگویند و آن درختیست که در [illegible] میروید شاخهای بسیار دارد و گل آن
شبیه بگلنار است بعد از آن میگوید که [illegible] درخت [illegible] دوائی میروید که [illegible]
و آن دوائیست شبیه بگلنار و رنگ بعضی با قرمزیست و بعضی اشقر و بعضی سفید عصاره از آن گرفته
میگیرند و خشک میسازند و در وقت [illegible] هیوفسطیداس ذکر میکنند و میگوید که [illegible]
که هیوفسطیداس لحیة التیس یا عصاره اوست غلط کرده و خطا نموده بلکه آن نوعی از طراثیث
صنوبریست که در اصل درخت لحیة التیس میروید و با لحیة التیس [illegible] و در حرف لام از
جالینوس نقل میکنند که هیوفسطیداس قبضش زیاده از لحیة التیس است و در منی که از غلبه
مواد پیدا شود نافع است ازاله [illegible] مثل نفث خون و حیض و اسهال و قروح امعا و تقویت اعضای
ضعیفه [illegible] و از [illegible] مخلوط میسازند با حقنه جگر و معده و در معجونی که [illegible] و آن
تریاقات داخل میکنند جهت تقویت و تشدید اعضا و قوت مثل قوت [illegible] الا آنکه قبض و
تخفیفش زیاده است غرض از این تفصیل آنست که کلام قوم مختلف منقول شد تا آنچه
سابق معلوم شود آنست که هیوفسطیداس که در تریاق مذکور است غیر لحیة التیس مشهور است

ارغی

ارغمی شیخ و صاحب منهاج و صاحب تحفه مفهوم میگردد آنست که هیوفسطیداس و لحیة التیس که در
اجزای تریاق فاروق ذکر کرده اند یک دواست که آن را اعراب ریش تیس گویند و ریش بز نیز خوانند تحقیق
تمام که این دو دوا اگرچه در ماهیت مختلفند اما در افعال و آثار متحدند و خاصیتی که مذکور خواهد شد در همه
مشترکست و بدل یکدیگر می توانند بود و [illegible] هیوفسطیداس عصاره آن زیادتست سرد است در اول
خشکست در اول سوم و گویند در دوم و گویند [illegible] در اول اعضای ضعیف القوه در دوم و [illegible]
دم و تحلیل مواد و اسهال و پیچ نافع بود و بهترین دوائیست جهت قرحه امعا شربتی یک مثقال مفرد بود
مصلحش عسلست و بدلش آقاقیا و گویند تخم گل و گلنار است **عسل حاشا** حاشا گیاهیست که گل بسیار
که گلبرگ مایل به سرخی دارد و شاخ [illegible] بسیار باریک و با اوراق [illegible] شبیه برگ [illegible]
در کوه روید و قسم آن را رومی [illegible] بود و [illegible] روغن [illegible] بود و [illegible] سعتر احکام نیز گویند
گرم و خشکست در سیوم سینه و شش و معده و جگر را پاک سازد و مدر بول و حیض بود و سموم بارده را
چون [illegible] که حاصل شود عسل حاشا خوانند و مترجم [illegible] ابوریحان میگوید
که عسل حاشا [illegible] غایت خوبی آن بود که زنبور [illegible]
نبات حاشا بسیار بود مفرح تمام باشد و از [illegible] و [illegible] جذب رطوبات
کند و حرارت و [illegible] بیشتر از دیگر [illegible] و در سموم [illegible] بتخصیص سمهای بارد مثل افیون
و [illegible] گرم و خشکست در دوم و عسل حاشا گرمتر و خشکتر [illegible]
سازد و [illegible] و مدر بول بود [illegible] عسل [illegible] شریفست **عودنا دانیا** عود الصلیب نیز خوانند
و درخت [illegible] بود [illegible] برگ [illegible] مانند [illegible] بسیار دارد
و [illegible] بود و [illegible] گرم و خشکست در دوم [illegible] و [illegible]
[illegible] دارد [illegible] و [illegible] بعد
بعد و منقولست [illegible] و گویند [illegible] **عرطنیثا**
[illegible] آن را [illegible] و در بعضی کتب عرض [illegible] عرطنیثا [illegible]
[illegible] در سوم و خشکست در دوم [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] زایل کند [illegible] و [illegible]
آن **غاریقون** [illegible] گویند که در روم [illegible] درخت [illegible]
[illegible] غاریقون [illegible] و غاریقون را از [illegible] روم [illegible] غاریقا گویند [illegible]

قیب

ام غافیقون از اسم آن موضعست و آن دو قسمت نر و ماده ، نر آنست که سخت باشد و شاخها و طعمش
بر رشته باشد و ماده آنست که سست باشد و ریشه راست محقق رماده است سفید سیلانست که در طعمش تلخی
اولی بیشتر نمایانشد و غافیقون زرد و سیاه کشنده است گرم و خشک بود و تسخین در ادویه قلبی میشود مایه
بخاصیت تریاقیست جمیع سموم را نفعت تفریح و تقویت قلب نماید گویند چون کیکی با خود نگاه دارد عقرب را از او دور
نگرداند و چون بخادوکه بطبع بعد نفع نماید و بلوغ عقرب منفعت تام دارد و تسخین و تقطیع اخلاط غلیظ
و تلطیف و منفعت تقرح اللاغ و سینه و مدر بول و حیض بود منقی کرده و رحم باشد و مخرج جمیع اخلاط بود
بخصیص سودا و بلغم و بخاصیت نشفیه عضل عصب نماید و افعال هرکه بجهت احتراق هم بود و استعمال شربتی
افلاج کند و مسنف کرد . بدرقه او جرع و ابو و نفث الدم و قرحه شش بزرقانی و ورم سپرز را نافع بود
و شربتی از یکدرم ا الی نیم دو درم المصلح به لسانی نیم درن آن آن زمینه نیست **فطراساليون** نفع کرده که بجهت
سیاه و طولانی بود و تسخین نماید برجیل بطراسالیون نیست بلکه فطراسالیون صحرایست گرم و خشک در
سیوم داز جمیع انواع کرفس اقوی بود و محلل و منفخ و مدر بول و حیض منقی کرده و رحم و مخرج جنین است
بکلیه و سپرز سود دهنده و نیوم را نفعت تخصیص جوانسیج و چون داخل کنند در ادویه ترکیب بجهت هضم و هوام
و لفخ افعای و جان با تمام نماید . ابو اسحق بن سلیمان گوید که ارکس جبلی مضرت به سموم و کینش جمع را
بخاصیت و تسخین زده و با لیرباینه نکرانکوبه از منفعت قوتهم بخورند که این چهار از نفخ ادهام و دفع طرارتی
میکند شربتی نیم درم است به لسانی او و زن نیم کرفس است نیست جالینوس گوید بیخ او زنان شنیت **فنذرت سفید**
و سیاه • دبیقوریدوس گوید منفعت سفید نا رسیده است و سیاه رسیده خشک شود است و بعضی را آنکه
که درخت سفید و سیاه مختلفست در مزاج بر دو قسم خلاف کرده اند بعضی بر آنند که سیاه ادویه قرنست و بعضی برآنند
که سفید که قرنست یکی گرم و خشک در سوم و دیگری در اول چهارم محتاج رقیق تازه است بهترین سوم
دسموم با رد . بخصیص ابیون نماید و بر مدر بول و حیض و تنقیه معده بود بخصیص سفید در رطوبات
بر جنیه و جمیع اوراق سرد و بلغم نماید و شربتی نیم مثقال اقت مضرت بکرده مصلحش عسلست به لسانی
دو وزن آن زنجبیل بود **فتاح ادخر** او غرا فکان بانوشه و تبن مکه گوینده سی دانی بمجلس خوانند و مختار
عود سرخ باریک خوشبویست سیخ گوید که گرم و خشک در دوم و گویند در اول و گویند ادوات در اول حسن
در دوم تسخین سرد و دافع و تحلیل ... بسکل کرده بدرقه او ورم بلغمی و دیگر را اول کرده تقویت معده
کند و ادرار بول و حیض نماید ابن عقبه گوید نا نفعت بهشتی بهوام بخصیص عقرب شربتی یکنیم مثقالت
گوید منقلل جوالی باشد مصلحش قند است به لسانی نعب الذریره **فو** برکسی بیرک کرفس و ثانه چهار جو

دارو بوی مار و من کند لهذا بعضی مار و من بری خوانند مزاجش گرم و خشک و مفتح
سنبل بود و مدر بول و طمث و مسقی سینه است شربتی با یکمثقال مضرتست بگرده
مصلحش را زیانه بود بدلش یکوزن کبابه است و گویند فلفل سیاه **فراسیون**
فراسیتین و خشتة الکلب نیز گویند گرانه جبلی است شاخهای بسیار رستنی دارد
و طعمش تلخ بود در جز ابهار رویه جالینوس گوید که گرمست در دوم و خشکست در
سیوم مفتح سده و جگر و سپرز و مسقی سینه و شششش و رحم و مدر طمث بود و جمیع
اعضای باطنی بخصیص الات نفس را پاک سازد و تحلیل نفخ و تسکین اوجاع
نماید و چون با عسل برگ رندی سپک و دیوانه طلا کنند فایده دهد شربتی یکمثقال
مضرتست با انثیین بگرده و مشانه و بجای بول خون آرد مصلحش سنبل الطیب
است بدلش یکوزن اسارون و چهار وزن حب البانست **فودنج جبلی** مسقی
جبلی نیز گویند صاحب جامع گوید بود نه سه نوعست نهری و بری و جبلی صاحب منهاج
گوید بری دو نوعست یکنوع را مسکطرامسیع خوانند و یکنوع را پودنه صحرایی
و جبلی دو نوعست یکی را حاشا گویند و دیگر را فلفلمون و نهری یکنوع بیش
نیست مختار جبلی سبز رنگ تازه خوشبویست گرم و خشکست در سیوم و جزو دوم
و ضماد کردن آن بر نیش هوام بخصیص عقرب مفیدست چون مطبوخش بخورند
گزیدن سباع فایده دهد و دفع سموم قتاله کند و جذب سم نماید و نشیر کرد در
معده به بندد و بکدارزد و چون با شراب بخورند سم موذی فایده دهد و مدر بول
و طمث بود شربتی یکمثقالست مضرست با معا مصلحش کتیرا است بدلش یک
وزن و نیم پودنه نهری **قلقطار محرق** قلقطار زاج زردست و زاج چهار
قسمست سفید و زرد و سرخ و سبز سفید را قلقند سعا خوانند و سرخ را
سوری و زرد را قلقطار و زاج را اشترخوان گویند و سبز را قلقند خوانند
و همه اتم بیکدیگر نزدیکست و قلقطار متوسط بود از میان همه و مختار از
قلقطار زرد رنگ تازه زود و شکن است گرم و خشک بود در سیوم و لطیف
نبات و ارد و هر شیء که تحقیق بیکشد و قلقطار چون بسوزند لطفش کم شود
و حدتش زیاده گردد و طریق سوختنش آنست که در سفالی جا بگیرند کنند

وبر روی آتش گرم نهند العقد که نفاخات ظاهر شود اگر رطوبه زیاده داشته باشد
منعقد ار درنگ نماید که سرخ رنگ شود و از آتش بردارند مضرست بشش مصلحش
مرطبات است بدلش اقسام دیگر زراجات و **قسط** قسط انواع است مشهور دو
قسم بود تلخ و شیرین شیخ نه باید که قسط هندی قسط تلخ است و سیاه بود و قسط
بحری سفید و شیرین است و قسط عربی نیز گویند و صاحب جامع گوید قسط هندی
سیاه و شیرین است و قسط بحری سفید تلخ و تحقیق بعضی متاخرین آنست که
قسط شیرین را قسط رومی گویند و آن بیخ سوسن سفید است که در بیابان در میان
بنفشه میروید و مشهور به بیخ بنفشه است و قسط هندی قسط تلخ است قسط
در گرم و خشک است در سیوم و گویند خشک است در دوم بلغم متوقب و افعی و نهش
حیوانات نافع بود و مدر بول و حیض بود و سینه و جگر و سپرز و رحم پاک سازد
سنگ گرده و مثانه بریزاند و حب القرع و کرم در انه بیرون آرد و اخلاط
عمق بدن بفا ارکشد شربتی یک درم است مضرست بمثانه مصلحش گل و نبات
مضرست بشش مصلحش انیسون است بدلش دو وزن عاقرقرحا **قد** ...
کرویا جلبیت و کرویا بری نیز خوانند و آن تخم نوعی است که بد نوعی از دوقست قسم زنان جبلی
قوی الرایحه تیزست که ازان تخم داشته باشد گرم و خشک در سیوم مدر بول و حیض و منضج سده اشاست
سنگ کرده و ... و آلات بول و رحم پاک کرداند در لسع جمیع ذوات السموم مخصص ... نافعست
شربتی یکمثقال مضرست بسپرز مصلحش انیسون است بدلش دو وزن و گویند شطرالشیع **قف**
با برزو گویند یونانی حلمانی خوانند شیخ زیاده و قسمت یکی سفید خفیف الوزن و دیگر ثقیل ... ازرد
رنگ این قسم بهترست گرم بود در اول و در دوم خشک در سیم و نفع سموم حیات و عقارب نماید و بجمیع سموم ...
کند و زبان ... زهر دارست مدر بول و حیض و مخرج جنین بود شربتی از یک درم تا مثقال است و بدل
یک وزن سکبینج و نیم وزن جاوشیرست و گویند سکبینج **قفر الیهود** کفر الیهود نیز گویند قسمی از مومیائیست
و مومیائی سه قسمت یکی معدنی دوم حیوانی سیم قفر الیهود و شیخ فرماید که قفر بعضی از کوهها باشد
و بعضی از آب پیدا شود و بعضی گوید قفر الیهود در وقت زهره و قسم از بحر یهوداست نزدیک بیت
المقدس و شام و بیان قسم آنست که زمین ساحل را میکنند و از آب بیرون آورند و قسم دوم آنست که
در ایام زمستان در یا جوش و حرکت و اضطراب میآید از قعر قفر الیهود در ابرمیکند و بساحل می اندازد

قمح

و بوی نفط کند محی رنگ اول است و بهتر آنست که قفر الیهود در الخصوص با آن قسم بیک دانسته و دوا
نوبانی اکثر بر همان نوعست بهترین قوی الرایحه ثقیل است که رنگ قیر داشته باشد و سیاه نیز
مغشوش است بزفت جانبوسی گویند گرم و خشک است در دوم و شیخ زیاده است در سیوم منفعتش اعراض
نافعست و تقویه اعضا دارد و سینه را پاک سازد و ... بعد از دو روز شش را نافع بود و مدر بول و حیض
و ورم رحم را تحلیل دهد و چون بخور نمایند یا طلا کنند مشکل اعضا نماید **قنطوریون** سوب جنینوریا است
دقیق
مضرست بعضی از رئیس حکیم که اول بر صفت این دوا اطلاع یافته و دو قسمت صغیر و کبیر غلیظ صغیر نزدیک
آنها رود و گل سرخ رنگ دارد و برگش شبیه به سداب است و غلیظ برگش بجوز و ساقش ... و غلیظ
سخت دارد گل ... از ... زرقی سرخ رنگ و قدش دو گز بود و بیخ غلیظ منفعت ... داد و گرم
خشک در سیوم و تریاق بلغم عقرب و افعی نافع بود و چون طلا کنند بر لسع زنبور نافع بود و مدر طمث
منضج سده جگر و سپرز و منشی اعصاب و ... و مسهل بلغم و صفرا باشد لهذا نافع نقرس و صرع و اوجاع
و منفعت بیرون غلیظ مدر طمث و مخرج جنین و منقی رحم و مقوی اعضا باشد و جز ... اوجع ... است شربتی
دو مثقال مضرست به ... مصلحش عسلست گویند به نشو بیک وزن بر سیاه و شانست و نیم وزن درق ضماد بعضی
گویند بیک وزن برگ فضا و دو دانگ سورنجان و بیک وزن نبی **قصب الذریره** نباتیست که از هندوستان آرند
بند کوچک جودانه و سرخ رنگ بود و در میان قصبش مثل نسج عنکبوت چیزی سفید است مختار سرخ رنگ
که عقده آن نزدیک بیکدیگر باشد گرم و خشک در سیوم و گویند در دوم منفعتش باسموم کند بول و حیض براند
معده و جگر را نافع باشد بدلش الحمل را الطیب باشد و مولف گوید **کندر** ...
نامیست و بدیلانی گویند علک در حقیقت کاژاک برگ درخت نمیزه او شبیه بمورد است و درکوه بنی حمان
روید و ... و تر ... رستم یلجب سفید بود و کندر سفید چون کهنه شود سرخ گردد و مغشوش آن با تبخ و
صمغ و چون و جز جفت را ... آن را دو کند و بعضی آنست ... در وقت جوشیدن ... بوی روشن نیز گوید کندر
سست را روم خشک در اول وقت کهنه ... و خشک گوید که کندر نیز خشکست در سیوم
کند کندر است و بعضی گفتند بهترست و فرق کندر آنست که کندر را کوفته جواهی کراثی که چوب پیدا نمی شود
با بینی آید و خاصیت و در قوت ضعیفتر از کندرست و بعضی بهترست بجهت اختلاط بیرون و گویند نافع حلزون
کندرست جانبوسی گویند کندر سفید مطلق ... و تقویه معده و جگر و نفث رطوبات سینه نماید و سرفه
کهنه و خفقان و درد معده و قوت فهم و اسهال دم و اختلاف رطوبات رود و نسیان و ... زبان
سوبر بعضی زایل کرداند و شیخ در ادویه قلبی بیکویه ... دماغ و قلب پاک سازد و زیادتی در دشرتی یک درم

بدلش مصطکی است **کمافیطوس** فاما یطس نیز گویند بعضی صنوبر الارض و در حقیقت آن اختلاف کرده‌اند
بعضی گویند ساطوخوردیون است و گویند شاخ قنه است و اصح آنست که نباتیست که علفش تلخ بود و گل
سرخ مایل بسیاهی دارد و بوی صنوبر کند آنرا مشی ارو گویند تحفه ربنا نیست گرمست در دوم
خشکست در سیم و نفع سموم فالج کند و منفعت رحم و اعضای باطنیست ادرار بول و طمث دارد
شربتی دو درم مضر بود بشش مصلحش انیسون است بدلش یک وزن ابیل پوسی و ربع وزن سلیخه است و
گویند یک وزن زرنب ایند و گفته‌اند بدلش کمادریوس است **کنکرزد** کنگریه و ترابانی نیز خوانند
و آن صمغ کنگرست گرم و تر بود و گویند سرد بود و منقی باشد و نفع مواد با سائی نماید و بعضی گفته
نفع سموم مسترد به بطریقه داخل نموده‌اند و غافل شده‌اند از آنکه صرف آن بجهت کوچلی است نام
و کمال از منفعتی زیانی را دفع نماید و عملش با جلال کرده‌اند بعد احکام تجربه را با نفع در سموم و زیانی
داخل نموده‌اند بدل آن هیچ دارشنی نیست و در جه بدلش جوز آنیست **کمادریوس** فاما دریوس
نیز گویند یعنی بلوط الارض و در حقیقت آن اختلاف کرده‌اند بعضی گویند شاخ اسقوردیون است و صحیح آنست
که نباتیست بسیار ... برگش بیرک بلوط مانند لهذا بلوط الارض نیز گویند طعمش تلخ بود آن را
فارسیان ... نام دارد و گویند شیخ گرم و خشک در سیم و جالینوس گوید خشک در دوم
بجوشانند یا ضماد کنند نفس ... و سده دیوانه نافع بود ... و ادرار بول و طمث بود و
اعضای باطنی ... سستی و ... و صلابت طحال ... آن ...
بدلش یک وزن ... و گویند یک وزن ... و گویند ... بود و گویند
بریان با شلغم ... و گویند ... بریست که آنرا ... گویند **کبابه** حب العروس خوانند گرم و
خشک بود در دوم و گویند در سوم و گویند در کتب القرابادینات ... محمد ...
که زبان را گزد ... محصوص ...
کرده ... جالینوس گوید ... حکیم ...
داخل ... جنی ... و گویند ...
مصلحش مصطکی است بدلش ... **کرسنه** حبیست چون ... سرخ
بود طعمش ... گرمست در اول و خشکست در دوم ...
...
با درار آورد و در رطوبات غلیظ ... و ... مواد ...

وصاف صمغیست صاحب جامع گوید صمغ درختیست که از آن میوه ساید و یا به گیرند تحفه ...
سبک و قوی الرایحه ... است مغشوش سازند بصمغ کرد آب ... یافته باشد اما بوی قوی خوارد و
... شناخته ... از شب ... و سیاه ... گرم و خشک در سوم
و گویند خشکست در دوم نفع ... بود در سموم ... نافعست و چون بخور ... ضماد کنند
... تعفن کند ... و از نفس و تنفس ... میدارد
و تخفیف فضول سینه نماید و اعضای باطنیه ... سینه و اورام ... در سر ... و ادرار بول و
بود ... الاسهال ... و ... بهایم ...
شیخ الرئیس گوید ... منافع ... رازی گوید ... نافعست ...
بلغم ...
... گفته‌اند ...
درخت **شکر طبرزد** ...
... گرم و خشک در سوم و گویند خشک در چهارم ...
...
آرد در ...
... **میوه بید** یعنی ...
...
...
...
آب ...
...
...
...
...
...
... **صمغ** ...

ودر معاجین بکار آید گرم است در دوم خشک در اول لطیف وحاد ومفتح و
مدر بول وطمث بود گرده ورحم ومثانه پاک سازد وبه ضعف جگر ودرد مفاصل
نافع بود وشربتی دو درم مضر است به سپرز مصلحش کتیرا گرفتن بود وبدلش
وزن جوز بوا است ونیم وزن سنبل وگویند نیم وزن فلفل سیاه است [illegible]
کنه وعلک الروم نیز خوانند گرم وخشک است در دوم دو صنف است یکی رومی سفید ویکی
سیاه وتقویه معده وکبد نافع نماید وبول براند وسینه از مواد پاک گرداند وجلا
بخش است نافع بود صاحب تقویم گوید چون بسیار استعمال کنند شش را بد بود
مصلحش صمغ عربی است بدلش یکوزن آن صمغ البطم است وگویند یکوزن آن لبان
بعضی خوانند نانخواه اسم علمی مشهور است بخار تازه ثقیل مایل بسرخی خالی از نکهة است
گرم وخشک در سیوم چون بخورند به نهش هوام فایده دهد وچون طلا کنند بر
لسع العقرب فی الحال درد ساکن گرداند مدر بول وحیض ومنقی گرده ورحم ومثانه
ومحلل ریاح وحب القولنج است ناردین سنبل رومی است وسنبل نیز خوانند
وشبیه بماسران بوده چون اسارون ریشها دارد بخار تازه خوشبو است
آنچه سفیدی مایل بود وبد باشد گرم است در اول خشک در دوم نافعست نهش
هوام تخفیف مواد کند از سینه ودماغ وسر ومعده ودرد ده ورحم وتقویه معده
وجگر نماید وادرار از سنبل الطیب اقوی بود ودر دیگر خصال اضعف مضر است
بشش مصلحش کتیرا است شربتی یکمثقال بود وج عماری اگر خوانند
برگش ببرگ ایرسا ماند مستعمل بیخ اوست بخار کثیف غلیظ طیب الرایحه بود
گرم وخشک در سیوم بسموم ونهش هوام نافعست مفتح [illegible] ریاح ومدر
بول وطمث باشد وتنقیه معده وجگر نماید ودرد پهلو وسینه وقولنج فایده
دهد مفلوج ومجذوم را نافعست شربتی یکدرم بود مضر است به سر مصلحش
رازیانه است بدلش یکوزن زیره کرمانی وثلث وزن ریوند چینی است
اسحق گوید یکوزن وربع بود وقرنفل است ورد احمر گل است اقسام بسیار دارد
بهترین گل سرخ است ومعتبر از آن گل سرخ تازه نیست که تمام شکفته نباشد
ودر انجا اشی قوی بود ونهایت سرخ باشد مرکب القوی است جوهر ارضیش

و اگر انیطل خوانند مختار سفید رومی است وعقیب [illegible] بهتر از سیاه است [illegible] کتیرا [illegible]

[illegible]

هو ورد را علی الاطلاق [illegible] گل سرخ بود

دارد

ودر جلا است وباردیش در دوم لهذا شیخ گوید سرد است در اول خشک
در دوم تقویه جمیع اعضا نماید بتخصیص دل وجگر ومعده وبعطریت ملایم جوهر روح
بود وغشی وخفقان زایل گرداند وسده جگر بگشاید وعفونت از معده واخلاط
ببرد وجوهر حار قوت وتقویه جزو بار ودر اعماق بدن رساند شربتی از سه درم
تا ده درم است بهمن فاریقون اوفاریقون نیز نویسند بعضی هامانطیس نیز خوانده اند
داذی رومی است واسقوریدوس گوید نبتی است که برگش به سداب ماند وتخمی
مدور سیاه وشبیه به نخود دارد وبوی کاه را تیغ ونوع دیگر هست بزرگتر از اول سیوبان
اسقوریدوس گوید گرم وخشک در دوم شیخ گوید در سیوم مفتح ومحلل ومدر
بول وطمث بود واخلاط بلغمی از ده بفالج وعرق النسا نافع بود شربتی دو درم است
بدلش یک وزن تخم ادخو ونیم وزن تخم گزر است وبعضی گویند یک وزن تخم کرفس
ویک وزن تخم ادخو است رکن سوم در بیان سبب ترکیب تریاق ووجه اختیار اجزا وتقسیم
ومشتمل بر سه جزو است جزو اول در بیان سبب ترکیب تریاق علی سبیل الاطلاق بود
نماند که متقدمین حکما چون ملاحظه نمودند که از شرب سموم کشنده ونهش هوام
گزنده بدن آدمی را مضرت بسیار لاحق میگردد وبسیار از سموم است که هلاک
میکند بدو ومحتاج بفادزهرات قویست که بعد از یکدیگر با سموم مقاومت توانند
کرد پس محتاج شدند به جمیع فادزهرات قویه که مهیا باشد جهت سموم ونهش
از غلبه سم اثر آن تریاق قوت بدل رساند وسرایت به بدن نماید وایضا چون
سموم ونهوش مختلف بود وهریک را دوایی مخصوص موافق ولایق ونباکرده
وقت احتیاج پیدا کردن آن متعذر باشد حکما لطف تمام شامل خاص وعام
ساخته بفکر عمیق وحدس دقیق اجزا قویه نافعه از برای انواع سموم جمع
کردند وبسبب کثرت وقلت فایده اوزان لایق اختیار نمودند از نافعه
کثیر المنفعه بیشتر آوردند واز قلیل المنفعه کمتر وهمچنین از ضعیف الاثر بیشتر
اختیار کردند واز قوی الاثر کمتر تا مرکبی جامع النفع جلیل القدر کثیر المنفعه عام
الاثر در جمیع سموم وامراض مرکب شده ودر ترکیب تریاقات بتخصیص تریاق
اکبر همه غرض ملاحظه نمودند اول تریاقات مفادزهرات که مقاومت باسموم مختلفه

کند و اعضا را از مضرت نگاه دارد و اختیار کرده‌اند دوم مقویات اعضا به تخصیص
اعضای شریفه در صحت یعنی تقویت نمایند تا قوی و اعضا بسبب تقویهٔ آن ادویه قوت
یابند و قادر شوند بر دفع مضرت سموم و انجمن سموم از محللات سم که تحلیل مادهٔ سم کنند
اختیار کرده‌اند چهارم مسهلات و مقیئات آورده‌اند که اعضا را از سم و مجاری را از مادهٔ
سم پاک سازد و بطریق معهوده معده بقی و اسهال و ادرار و عرق و نفث طمث
دفع کند و در ترکیب جمیع تریاقات امور مذکوره ملاحظه باید نمود و اجبست که تریاق
از ادویه چهار نوع مذکور مرکب باشد و اگر با انواع ادویه مذکوره مبدرقات و
دافعات مضرت و امثال آن جمع کنند تریاق کامل باشد و جامع جمیع منافع بود و فاعل
باشد از جمیع مضار مثل تریاق فاروق که مستجمع جمیع محامد است جزو دوم
در وجه اختیار هر یک از اجزای تریاق علی سبیل التفصیل اجزای تریاق فاروق
دو نوع است یک نوع آنست که علت ادخال آن نفس علت است یعنی علت اختیار
آن بعینه مقصود اصلی ترکیب است و نوع دیگر آنست که علت اختیار آن نفس
علت نیست و اول بر دو قسمست فاعل و معد اول فادزهرات و مقویات و
ملطفات و محللات و مفتحات است که ادخال این نوع ادویه از برای
نفس صحت و ثانی دوایی چند است که معد افعال مذکوره باشد و بر دو قسمست
یا شریک فعل است یعنی نفس فعل را مدد میکند یا نه بلکه شفیعه و مدد قوت دارد
و قوهٔ دوای مقصود را تا اقاصی بدن میرساند و نوع دیگر که علت اختیار و
نفس علت نیست ادخال آن بجهت کسر حده و دفع مضرتست یا از برای انعقاد
قوت یا بجهت تخمیر و مانند آنست و بعضی از ادویه منفعت به یک اثر و بعضی
به دو اثر و بعضی بیشتر اما فادزهرات و ادویه که منفعت با سموم دارد و در
نهش هوام و غیرها نافع است از این ادویه است اسقیل و گوشت افعی [illegible] بعضی
و اسقوردیون ایرسا اسارون اسطوخودوس افیون سطاخس[?]
تخم ترب بابلی رازیانه جعده جنطیانا جاوشیر جندبیدستر حب بلسان
دارفلفل دارچینی دهن بلسان دوقو راوند چینی زنجبیل زراوند
تخم شلغم بری پودنه کوهی سکبینج سلیخه عود فاوانیا یا قوطش شراب عسل

فاریقون

طین مختوم

فاریقون فطراسالیون فو مقل ازرق فلفلین فراسیون قسط فودنج[?]
نهری تخم الیبوس[?] قنطوریون کمافیطوس کاوریوس حماما[?] ناخواه ناردین
تخم کرفس که این ادویه بعضی فادزهریه دارند و بعضی از برای سموم و نهوش حار
و بارده استعمال میکنند و تفصیل هر یک در مفردات مذکور شد حاجت به تکرار
نیست و حب الغار نیز از جمله فادزهر است که اندروماخس از ترکیب
اصل تریاق داشته چنانکه گذشت و متاخرین اسقاط نموده‌اند و چنانچه مذکور
شد و سبب اختیار این ادویه آنست که اثری قوی دارد و ماسوای این ادویه بعضی
ضعیف الفعل است مثل حب غار و بعضی زود فاسد شود و آفت و مانند آن کند مثل جوز
و فندق و حب الغار و حب الاترج که بجهت رطوبت زود متغیر می‌شود و فاسد گردد
و لهذا متاخرین حب الغار را کم ساخته‌اند و متقدمین و متاخرین مانند آن را اختیار نموده
و از بعضی آثار بد ظاهر میشود مثل بزر الفجل که قی می‌آورد و اگر معترض گوید که لایق نیست
که عقلی در این ترکیب نافع باشد بجهت دفع سم بطریق قی لهذا طین مختوم اختیار کرده
اند که با آنکه صاحب سم بقی دفع میکند و متقدمین گذاشته‌اند جواب آنست که مقیئ را
در ترکیب تریاق لایق نیست بجهت آنکه قی نمیگذارد که تریاق در معده قرار گیرد
و خوف آن هست که پیش از اثر وصول تریاق بمحل مقصود به قی دفع گردد و لهذا
متاخرین گذاشته‌اند و در تریاق انداخته‌اند و طین مختوم را خاصیت آنست که در معده
سم را جمع میکند و بعد از آن بقی دفع مینماید و این نوع قی مفید است بخلاف ترکیب دیگر
مفتحات اما ملطفات چند قسمست بعضی آنست که مواد را به تحت الجلد دفع میکند و از
اعماق بدن ظاهر میکند مثل گوشت افعی و فنطوریون و اسقیل و جمیع مقویات و گوشت
افعی و این فعل از اثری تمام هست و بعضی آنست که مادهٔ سم را با ادرار بول و طمث
و اسهال و امثال آن از جمیع بدن یا از عضو مخصوص دفع مینماید و اعضا را پاک
گردانند مثل اسطوخودوس و اسارون الحماما رازیانه جعده افیون فاریقون
شراب فطراسالیون فنطوریون سیساالیوس حوف بابلی ناخواه حماما سیور
دوقو جاوشیر مقل ازرق سعد زعفران کمافیطوس ساذج هندی سلیخه
سنبل سقب الزریره مصطکی سقوریون دارشیشعان ملک الاشجار

دارفلفل دارچینی دهن البلسان راوند ریباسلوس زراوند سکبینج سلیخه سودا عاقرقرحا
فو سوغاریقون فراسیون فودنج کوهی لعبدون قردمانا قنه کندر کمادریوس
ناردین تخم کرفس افیثمون که بعضی ازین ادویه بعلت از دیعتی یا بیشتر از جمیع اعضا یا از یک عضو
خاصه منتقص در مواد کوشته دماغ و سینه و دل و شش و جگر و آلات بول و جمیع احشا و
اعضا را از مواد و هم و بسیار مواد پاک میکرداند و سبب اختیار اینها ادویه و چیز سبیکی قوت اثر این
ادویه دیگر اشتراک نفع از مانی خواص مفرده و سبب اختیار بعضی ادویه بسیار آنست که اعضای مختلفه
اشتغیه بسیار است ادویه متنوعه که هر یک مخصوص عضوی بود جمع ساخته تا تریاق کامل فواید باشد
در شفای همه جمیع اعضا مثل اسطوخودوس که تنقیه دماغ بیشتر میکند و زنجبیل که حلق و معده
پاک میسازد و ورک شفیه سینه مینماید و قسط و فرنجمشک را نفع میدهد و اسارون الآت بول پاک میسازد
و جمیع هذا القیاس اما مقویات ادویه از آنست بعضی آنست که غرض معتدبه از آن مخصوص تقویه است
مثل کل و عصاره لحیه التیس و سبب اختیار کل آنست که تقویه تمام اعضا دارد و بعطریه شاید
روح است و جزو حار دارد که تنفیذ جزو بارد مقوی مینماید و اثرش با عماق بدن میرساند و بعضی
بعضی ادویه است مثل ریباسوس و سبب اختیار لحیه التیس آنست که اعضای ضعیفه را قوت بسیار
میدهد و بهتر بر دوا است بجهه آنکه اصحاب تشنج با نفعت و بعضی آنست که غرض معتدبه از او خالی
آن محض تقویه نیست بلکه با تقویه خاصه عام دیگر فواید از تقویه زایده از آن ظاهر میشود مثل کندر
و اسیل و اسطوخودوس و اسارون و اقاقیا و حب البلسان و دهنا و کرفس اذخر و دارچینی و روغن
بلسان و ریوند چینی و زعفران و سنبل الطیب و ساذج و سلیخه سودا و صمغ البطم و فلفل و فلنجه
و قفرالیهود و قسط و ریوند و میعه و ناردین و صمغ و چه که این ادویه منوات مطلقه را مدبر بساته
و هر یک اثر خاص معتدبه دارند و فایده ای بر تقویه مثل تعفف و شفیه اما محللات دوشت بلکه قسم
آنست که از برای محض تخفیف اخل کرده اند مثل فلفل و زنجبیل و اقاقیا که غرض معتدبه از او خالی
بود و تخفیف و سبب اختیار فلفل را از میان زاجات آنست که متوسطه است بی بیانی اجسام
و وجه اختیار زنجبیل آنست که تخفیف او زیاده است و سبب اختیار اقاقیا آنست که با شدت
تخفیف حرارت معتدبه بسیار دارد و تقویه اعضا بر مینماید و قسم دوم آنست که با تخفیف فواید
ضروریه دیگر از آن ظاهر میشود مثل اسقیل و اسطوخودوس و ابرساد ایرون و ابهل و جاوشیر
و سکبینج مجملا هر ادویه که در درجه سوم یا چهارم حلیل باشند تخفیف تام دارد اما بعضات آنچه متویک

نتیجه حاصل باشد در قسم ثانی مقویات و محللات و منقیات مذکور شد و آنچه مسهلات و اثر
دارو بعمق بدن میرساند منفذ قت مثل دارابانه و تخم کرفس و زعفران و غیر آن اما مصلحات ادویه
جمله ادویه و دافعات ضرر است از کار سازان جمله ادویه صمغ و چیزهای که در رب السوس که جمله ادویه مسهل
میکرداند و غرض معتدبه از دفع آنها فایده مذکور است و سبب اختیار صمغ و کثیرا آنست که تخفیف
صمغ زیاده است اگرچه در بعضی نسخ کثیرا نیز آورده اند بجهه غرض مذکور و وجه اختیار ربالسوس
آنست که رطوبات معتدل موافق بدن دارد و فواید دیگر دارد مثل دفع ضرر بعضی ادویه و
تنقیه نیز دارد و از دافعات ضرر مثل کرسنات و مخلص عسل و بیشتر ادویه تریاق که با فواید
کلیه مخصوصه خاصیتا اصلاح نیز دارد و چنانچه معلوم شد اما حافظ قوای ادویه حاره و افلاک
و فاریقا است که افیون است که برودت مزاج قوت ادویه را از فرط تحلیل نگاه میدارد و خاصیت
دیگر نیز دارد که آن تسکین اوجاع و تحلیلات و بجهة انواع مذکور متنوع و هر زمانی آورده اند
و اکثر بجهة حفظ با اعضای شریفه بر دوا از کل نموده اند و با غیر افیون اکتفا کرده اند اما الات امتزاج و
عسل حاشا و شراب و روغن بلسان است و سبب اختیار عسل از سه جهت یکی آنکه عسل بتدریج ادویه
میبرد و شکر و حلاوت دیگر در رتبه عسل نیست دوم آنکه منافع با سموم دارد و سوم آنکه مصلح بعضی ادویه است
و اختیار عسل حاشا بجهة آنست که حاشا منفخ و ملطف و مقطع و مدر بول است پس آن از دیگر اقسام قوتش
زیاده است و سبع الاصحاح دهند و سبب اختیار روغن بلسان با ظهور فواید عام چه خاصیت سیالیت
پوشیده نماند که در اجزای تریاق بعضی ادویه هست که در طرح آن مختلفند و قریب بکلیه بکرید و
از جمع مجموع تکرار و تقویه بعضی عجب مکر بهتر است و پس لایق آنست که علت اجتماع مذکور شود و آن
مثل افیون است و دارابانه و تخم کرفس و فطراساليون و فقلیت و دارفلفل و سنبل الطیب و ناردین
و روغن بلسان و حب بلسان و فوتنج جبلی و شیلم و اشق سبب جمع افیون و دارابانه آنست که
افیون تخفیف بیشتر دارد و فوتنج زیاده است و دارابانه قوت حس نگاه میدارد و مصلح ضرر افیون است
و هر یک مصلح ضرر بعض ادویه است پس اختیار هر دو نموده اند در حکم دوای قوی به منفرده باشند و وجه جمع
تخم کرفس و فطراساليون آنست که تخم کرفس منفذ تر است از فطراساليون و تقویه معده دارد و فطراساليون
در دیگر فضایل افزونست بجهة وجه مذکور جمع هر دو نموده اند و علت اختیار فقلیت آنست که سینه تقویه معده
بیشتر دارد و سبب تخفیف بیشتر دارد و بر فوت بعضی دعوی فقلیت لطافت و موادی هم دارد و دارفلفل مقلد
نیست دارد و بیم با نفعت هر سه قسم را جمع نموده اند تا در حکم دوا واحد قوی الاثر باشد در آثار مذکوره

وسبب جمع سنبل الطیب و ناردین آنست که سنبل قوی‌تر از ناردین است در جمیع خصایل الا در ادرار بول
و تفتیح سده که ناردین در این دو امر بیشتر است از برای علت مذکوره هر دو را داخل نموده‌اند و سبب جمع دارچینی
چینی و سلیخه آنست که دارچینی در جمیع افعال از جهت قوی‌تر است لیکن لطیف‌تر زود تحلیل
میرود و سلیخه غلیظ‌تر است از آن دیرتر باقی میماند از جهت بقا و ثبات جمع را داخل ساخته‌اند و سبب جمع فوه
صمغ و فلفل ابیض آنست که فلفل ابیض لطیف‌تر است و در ادویه قوتش زیاده است و فوع صمغ
سوم و فوه عربی آنست غلیظ‌تر است جهت ملاحظه مذکوره جمع نموده‌اند چون بعضی از اجزاء معلف او کار
بعضی دیگر از ادویه تریاق که بسیار تغییر کرد واقع شده نزدیک بهم در افعال و استنباط آنها مگر آنکه
چون ملاحظه خصوصیت افعال هر یک بنمایند و تفصیل شرط جمع یعنی بنا بر اختصار شد
و ایضا فایده در جمیع ادویه مشترکه در نیایه آنست که در این صورت صور و از جهت مختلفه موثرست به
خلاف صورت وحدانیه اگر پرسند که سبب چیست که زمان اندرو هر آن وافق تریاق نموده‌اند و حال آنکه
جزو اجزای اصلیه تریاق جزوی دیگر ندارد جزو از شیطرج و قصب الذریره و الجوزان و مصطکی در
بعض نسخ پس لایق چنان بود که این ادویه اضافه نکرده بودند و اگر زیاده دیده اجزا اعجمی چرا
وزن اجزا را زیاده نکرده‌اند بلکه ترکیب را بکر ساخته جواب آنست که نموده‌اند بیشتر از ترکیب
تریاق از جمله تریاقات بود که جهت سموم و کار انجیون ما عیسی اراده نموده که ای قوم را
در تریاق زیاده نمایند جهت اجزا فرکیا اضافه نموده تا اثری که تابع آن مزاجست واز آن ترکیب
بتجربه ظاهر شده بهتر بظهور رسد و معلومست که تجربه بهتر از غیر تجربه است چنانچه شیخ الرئیس در نوانیه
گوید در ادویه مجربه بهتر است آنست که هر دوا و ترکیب را عجیب باید حکمیت و عجب مجموعی متعلق
و چه صورت تکلیف است و غیر مجربه افاده نماید میکنند که با عقد ترکیب بعضی تعهد نماید که
از مزاج حاصل شد معلوم نمیگردد که آیا زایدست در آن حین یا ناقص و در تجربه اولا
محقق و ثابت نماید در صورت مزاج بیشتر باشد از بسایط و چون ترکیبی دیگر شود از ترکیبات
و مفردات مزاجی که از مجموع حاصل شود غیر مزاجیست که از مجموع همان ادویه حاصل میشود چون
مفرد استعمال شود و داخل گشته پس در جمیع ترکیبات تخصیص تریاقات که بصورت نوعی علیحده اجزا
در ترکیب ابتدایی تا ترکیب داخل تا صورت و خاصیت کمال تا آنکه شیخ الرئیس با تمضر دلیل
سنجیده و سلیخه که بسیاری از ترکیب مرکبست از مفردات و ترکیبات مثل تریاق که ترکیب از اجزای
مفرده و اقراص ثلثه که ترکیبی لعجیب جمیع بخصوص خاصیتها است که در مفردات یافت نمیشود

دعوی قلنا ۱

معترض حق را رسد که بگوید که بتجربه معلوم شده که اثر تریاق در سمیت پیش کمست و شیخ
الرئیس بتصریح باین معنی نماید که نفع تریاق در پیش اندکست بمقدار فایده دهد که موت را
بر او توقف انداز دو پس لایق چنان بود که ناد زهرات پیش مثل جدوار و حجر التیس
و مسک داخل میکردند تا نفعش اکمل می‌بود و ایضا کبار ناد زهرات مثل مازریون و حجر التیس
چرا داخل نکرده‌اند اگر کسی بتکلف جواب دهد که تریاق مرکبست که بصورت نوعی عملش
زیاده است چنانکه در صدد کتاب مذکور شد و چون از صورت ترکیب مذکور اثر معتد به
یافته نیست تغییر آن جایز نه اشد ضعف آن ظاهر است معترض را میرسد که بگوید که چه
معلوم دلیل مذکور کردند که اگر ادویه مذکوره اضافه نمایند اثرش کمترست شاید که
صورتی که بعد از تکثیر این ترکیب حاصل شود اقوی باشد از صورت ترکیب اول
و ظاهرست که تجربه در این باب حاکمست نه استدلال اگرچه قیاس دال برانست که
جزو سوم اثر این مرکب باعتبار ترکیب زیاده باشد والله اعلم بحقیقة الحال
در اوزان مفردات تریاق قاعده در تقلیل و تکثیر اجزا در مرکب آنست که اگر
دوا شریف باشد بیشتر کنند و اگر خسیس باشد کمتر کنند و همچنین دوایی که در
عمل مذکور شریکی داشته باشد کمتر کنند و اگر شریکی نداشته باشد بیشتر کنند
و اگر دوا قوی الاثر باشد کمتر کنند و اگر ضعیف الاثر باشد بیشتر کنند و همچنین
دوا اگر مضرت نداشته باشد بیشتر داخل کنند و اگر مضرت داشته باشد کمتر داخل
کنند ناظر ان ترکیب تریاق ملاحظه اسباب کثرت و قلت اجزا نموده‌اند و دیده دوا
که جمیع اسباب کثرت یافته در مقدار آن افزوده‌اند و اگر جمیع اسباب قلت یافتند
تقلیل نموده‌اند و اگر بعضی اسباب کثرت با بعضی اسباب قلت جمع شده در مقدار رعایت
اعتدال نموده‌اند و تعمیم نموده‌اند کثرت را باقصی در کثرت و بادنی در کثرت و بوسط در
کثرت بحسب مراتب و بعدد اعداد الطرفین و همچنین از جانب قلت نموده‌اند باقصی
در قلت و بادنی در قلت و بوسط در قلت بحسب مراتب و بعدد اعداد الطرفین و اقصی
عدد در کثرت را چهل و هشت جزو اعتبار کرده‌اند و اقلش دوازده و وسطش بیست و
چهار و اکثر عدد و کیت کثیر ضعیف اکثر عدد و کیت تقلیل باشد و چون افیون اثر تام
داشت در احراق سم و نفع در سموم و مضرتش بکرسند نافع در سموم زایل شده

تقلیل را نسبت دو اعتبار کرده‌اند و
اقلش دو و وسطش بر دو
پس اقل عدد اکثر ۵

بود و شقی سینه و اعضای غذا و اعضای نفض بود و زن از احد استی در کثرت اختیار
کردند چهل و هشت مثقال آوردند و چون ترص افعی عمده ارکان تریاق بود و اثری
قوی داشت حد وسط اختیار کردند و ترص اندروخون اگر چه نفعش بسیار بود اما مرکب
در افعال داشت وزن او را نیز حد وسط اختیار کردند و همچنین فلفل سیاه و افیون
جهت تسکین وجع و ابطال حدة سموم و استفراغ قوت دوا و شوکه و نفث شریک
موجب تکثیر بود و قوت اثرش موجب تقلیل بود وزن او را نیز حد وسط در کثرت
اختیار کردند و همچنین دارچینی جهت آنکه نافع بود در سموم و تقویه اعضای شریفه
و فواید بسیار داشت و این حالات موجب تکثیر بود و چون در خواص شرکت بسیار
داشت و به بعضی اعضا مضر بود مثل سر و عصب و فم معده و مثانه و این امور
سبب تقلیل بود ازین جهت در سوای دوازده مثقال آورده اند متاخرین
کثرت فواید مشکی بوده اند وزن وسط اختیار کرده اند و تخم شلغم و اسقور دیون
و اصل السوس آسارون و غاریقون چون ضعیف الاثر بودند وزن در مرتبه
و شرکت یکدیگر بودند در نفع سموم و در فواید ضروریه از سعتر و غیرها مفید بود
وزن او را در کثرت اختیار کردند و گل سرخ چون در تقویه جمیع اعضا اثر تام
داشت و مضرت نداشت و مصلح مضرت بعضی ادویه بود و در خواص دیگر فواید
از غذا اشت و شرکت بسیار داشت وزنش را در کثرت اختیار نمودند و رب
السوس اگر چه خواص شریفه از فادزهریه و غیرها داشت بلکه جهت کسر حدة
ادویه بود تقلیل آن لایق بود چون شرکت بسیار نداشت وزن او را در کثرت
اختیار کردند و روغن بلسان اگر چه کثرت منافعش موجب تکثیر بود چون نصب
و عود کرفس تریه اوست در خواص داخل بود و در مرارش شرکت داشت لهذا
وزن اختیار کردند و مر و زنجبیل و زعفران و دار فلفل در وسط نفع و بوده کوتاه
و مثل اسپیون و قسط اصابیون اسطوخودوس سنبل فلفل سفید دار فلفل
مثل برشی که... و افعی... صمغ ... سنبل عمده چون نزدیک
بیکدیگر بودند در منفعت و نفع و تلطیف یک وزن آوردند و وزن اصل در قلت
اختیار کردند و چون فواید بسیار داشت لایق چنان بود که وزن آنرا

ازرات اصل آورده اند لیکن به جهت کثرت شرکا وزن اصل در قلت اختیار کردند
به جهت اشتراک و اصل در قلت بجهت کثرت منافع اگر پرسند که فلفلین و دار
فلفل نزدیک بهم اند چو نست که فلفل سیاه بیست و چهار مثقال آوردند و سفید
و دار فلفل را شش مثقال حال آنکه در میان اینقدر تفاوت نیست جواب
آنست که فلفل سیاه پیوسته بیشتر از فلفل سفید است و سفید و دار
فلفل نزدیک بهم اند و خالی از رطوبت نیستند از جهت آن سیاه بیشتر آوردند
جهت آنکه حکم یک دوا دارد و ایضا بر مذهب بعض قوه سیاه ضعیفتر است
جهت کال ضعف و این سبب موجب تکثیر است و صمغ سایله و تخم کرفس و حلتیت
و برز بلاسفیس و ناخواه کما دریوس کما فیطوس الحاره لحه اشقیس مار دیس
ساذج حیلانا و ... طین مختوم ملفقلا رحا امرح ... فاریقون ... غاریقون
نوموصع فرز امانا امیون اتا تیا را وزن وسط در قلت اختیار کردند جهت
آنکه این ادویه با شرکت در افعال بعض قلیل المنفعه است مثل صمغ عربی و بعضی
قوی الاثر است مثل فلقطار و ما سوا را وزن طین آن اختیار کردند جهت کثرت
اشتراک و قلت منافع و چون مزید تقلیل موجب تطویل بی فایده بود اینقدر
اکتفا نمود و چون ضبر بر قاعده تعیین اوزان مرکب منافع و مضار کل واحد
از ادویه را در مفردات مطالعه کند سبب اختیار وزن معین هر یک از آنها
به تفصیل بروی ظاهر گردد و از اسباب که مذکور شد نادر کردد و بر استنباط و
تعیین اوزان بعض ادویه و بالله النفع و اسعد التوفیق **خاتمه** در بیان
اسنان تریاق و قواعد امتحان و اشکال آن و مشتمل بر چهار جمله است **جمله اول**
در اسنان تریاق شیخ فرماید که تریاق را طفولیت و رجوع و شباب و شیخوخه
و موت هست طفل است بعد از شش ماه تا بعد از یک سال بعد از آن در روست
و بزید تا ده سال در طبا و حاره و بعد از آن در وقوف است تا ده سال تا بیست
سال بحسب بلاد بعد از آن بیست سال تا چهل سال شروع در شیخوخت و الحال
میکند بعد از سی سال یا شصت سال از درجه تریاقیت می افتد و مثل دوا الکلی
و معاجین دیگر می شود و چنین گوید که تریاق در دوازده سال نفع می یابد و بعضی گفته اند

و بعضی گفته اند که ترکیب را ...

... و ... از ... عنقریب ...

... بیرون غاریقون ...

پنج سال و شش سال و هفت سال بعمل آورند و در بعضی از ذوات السموم و شرب
ادویه قتاله جهت آنکه این نوع سموم محتاج بعلاج قویست در تریاق درین اوقات
تازه قوی الاثر است و صاحب حاوی گوید که تریاق را پیش از هفت سال بعمل
نیاورند و بهتر آنست که بعد از دوازده سال بدهند که قوه تریاق و خواص آن
درین وقت تمام میشود و بعضی بعد از شش ماه جایز داشته اند و بعضی بعد از
یک سال و تریاق تا سی سال در حد جوانیست و تا شصت سال در حد کهولت و چون
ازین مدت بگذرد منافع آن بغایت ضعیف شود و باطل گردد جلد دوم در
قواعد امتحان تریاق مشهور پیش اصحاب این فن در امتحان تریاق سه طریقست
اول آنست که شخص را مسهل قوی یا قی قوی مثل سقمونیا و خربق بدهند و بعد از آن
بامقدار معتدل که [illegible] تریاق بدهند اگر مانع فعل دوا شود خالص
و قوی بود و الا ضعیف طریق دوم قاعده جالینوس است که خروس بری که
از ادویه میگویند بگیرند و افعی بر وی مسلط کرده اند و پیش از نهش یا بعد از آن
یک شربت تریاق در حلق خروس ریزند اگر خلاص شود تریاق خالص است
و قوی و الا ضعیف و مغشوش و اختیار خروس بری جهت آنست که پوست بیشتر
دارد و سم زودتر در آن مزاج اثر میکند و اثر تریاق زودتر ظاهر میگردد و
طریق سیوم آنست که حیوانی را دوا قاتل بدهند و بعد از آن تریاق بدهند اگر
خلاص گردد محمود است و الا ردی ابوریحان سه طریق دیگر در باب امتحان تریاق
اکبر نقل میکند اول آنکه مقداری سیر کوبیده بخورد از پی آنکه اندکی تریاق بخورد اگر بوی سیر
نیاید قوی و جید باشد و الا ضعیف و ردی دوم آنکه مقدار یک جو از تریاق بکف دست
و اندکی سیر کوبیده در آن میان اندازند اگر بعد از ساعتی بوی سیر [illegible] تریاق نیکو
باشد سیوم آنکه پاره تریاق در خون خوک که منعقد شده باشد بیندازند اگر در ساعت
بگدازد نیکو بود و الا فلا و علی الله التوکل جلد سیوم در فواید تریاق فضیلت
تریاق به وجه بسیار حاصل میشود اول انتفاع در حفظ صحت دوم انتفاع در تقدم حفظ صحت
سیوم انتفاع در علاج مرض اما انتفاع در حال صحت به جهت آنست که این ترکیب
[illegible] مزاج و اعضا [illegible] قوت میدهد اعضا را و قوی طبیعی را [illegible]

اصل رابع

ازجذب

از جذب و امساک و هضم و دفع معدی و کبدی و عروقی و عضوی بروجه اتم ظاهر
میشود و حرارت غریزی زیاده میگرداند و روح حیوانی را بر می افروزد و اجزا
از جانب دل و دماغ دور می سازد و پس افعال حیوانی و نفسانی از مصادر بهتر
صادر میشود و نفس را از عوارض ردیه نگاه میدارد و دفع مواد سمیه نماید
و طبیعت را مددی دهد بر اصلاح کیفیت فاسده پس حراسة بدن می نماید
از حدوث آفات خارجی مثل وبا و امراض وافده و جالینوس حکایت میکند
که در بعضی از مواضع یونان وبای عظیم طاری شد و مردم آنجا بحکم مشورت
او بخوردن تریاق امر فرمودند هر کس که بعمل آورد از این علت عارضی
او نشده بود زایل گشت و هر که مرتکب نشده هلاک شد و هر شخصی که معتاد شود
بخوردن تریاقات بدنش از سموم متاثر نگردد و او را طبیعتی پیدا شود که
مقاومت با سموم کند حتی آنکه گفته اند که این شخص را اگر عقرب بگزد در ساعت
عقرب بمیرد و موید این سخن است حکایتی که علامه شیرازی در شرح قانون
میگوید که مثرودیطوس ملک یونان مشهور بود به فضیلت و او را اعدا بسیار
بودند چون خایف شد از آنکه او را مسموم سازند اطبا حضور خود را جمع
نموده تریاقی ساخت که دفع سموم کند و باسم خود مسمی نمود چون مدتی بدان
مداومت نمود بدن او متکیف شد بکیفیت آن ترکیب و بعد از مدتی که آن
ملک را با بعضی اعدای ربه واقع شد و بر وی مستولی شدند به بعضی قلاع متحصن
شد چون استیلای اعدا زیاده گشت و ترسید که بدست اعدا اسیر گردد
قتل خود اختیار نمود و ترکیب شرب سموم گشت هر چند سموم بخورد بدنش
اثر نکرد و رهایی یافتن سموم را بجهتی که ترتیب المزاج با او بود نه بداد در
حال بمرد و چون از خوردن سموم مایوس بماند یکی از غلامان خود امر کرد
که او را بقتل آورد و اینست حال کسی که بخوردن تریاق عادت کند اما
انتفاع در مداومت امراض آنست که این ترکیب شفا میدهد از مرضی که از علاج
او مایوس شده باشند و خوردن تریاق آن شخص را امر زایل و ولادت ثانی
میشود و بعضی از مصنفان کتب جالینوس تصریح نموده اند که خوردن تریاق

اما انتفاع در تقدم حفظ آنست که [illegible] جمیع اعضا رئیسه و شریفه و تمام بدن را از ادواء و قوای [illegible] طاری [illegible]

بعلت [illegible] بوده

بعد مرض نماید و می دهد و صحیح انست که جمیع امراض بارده ساده و مادی نافعست
و تفصیل انست که غرض اصلی از ترکیب تریاق مقاومت سموم است اما چون مشتمل است
بر مقویات جمیع اعضا و ارواح و منقیات و معتدلات و محللات و ملطفات و مخلطات
و مقطعات اخلاط و مسکنات اوجاع بجمیع امراض مفیدست و چون تریاق را دو وجه
اثرست یکی بحسب بسایط و دیگری بحسب صورت که مقوی روح و مدد طبیعتست مقاومت
بجمیع مضادات تواند کرد پس بحسب صورت بجمیع امراض بارده و حاره نافع باشد
و حفظ صحت اصحا نماید و چون پیش از حدوث مکاره و آفات بخورد دفع آنچه
نماید از جمیع علل تا تنه و خرد و باد و دو آب و هوا اجمالا تمام مضار داخلی و
خارجی و در صورت ثانی یعنی بحسب بسایط با امراض بارده ساذج و مادی و مرکب
به تخصیص که جزو بارد غالب باشد و جمیع اوجاع و نفخها و سده نفع تمام دارد
مثل درد سر کهنه و شقیقه و بیضه و فالج و رعشه و سکته و صرع و لقوه و وسواس
و جنون و خفقان بلغمی و سوداوی و ترس و بد دلی زایل گرداند و گرفتن آواز
و آمدن خون از گلو و شوخ و ضیق النفس و نفس الانتصاب و سرفه کهنه و ذات
الجنب و سوسه و بیضه و ضعف معده و شهوت کلبی و سده جگر و استسقا و سده
سپرز و گرده و دو سبیل را و اسهال کهنه و قروح امعا و اسهال دم و قولنج و
حبس بول و حبس طمث نافع بود و اخراج [illegible] و یرقان سیاه و تب
ناقص زایل گرداند و حب القرع و حیات دفع کند و سنگ گرده و مثانه بریزاند
و اوجاع رحم و گرده و مثانه و اوجاع مفاصل زایل گرداند مجملا بجمیع امراض بارده
از سر تا قدم نافعست جهت آنکه مرکبست از جمیع مقویات جمیع اعضا و مقویات سر و دماغ
و سینه و آلات نفس و آلات غذا و آلات تنفس و محققات مواد و مقطعات و محللات و
ملطفات مفصول از جمیع اعضا و مفاصل و با امراض حاره حاده و با امراض سوداوی و صفراوی ساذج
حاره ساده مضرست و همچنین صبیان را اسوض خوردن تریاق نباید شد بجهت آنکه قوت
تریاق بیش از قوت بدن جوانست تحلیل بدن ایشان نماید و رطوبت اصلی ضروری از
ایشان را تحلیل دهد و تحقیق کند حکایت کنند که شخصی را پسری بود که تریاق بسیار می خورد و چون
مدتی مداومت نمود تب لازم مزمن و جفاف به بدن و ذبول و ضعف پیدا کرد و جالینوس مشورت کرد

و جالینوس مدتی مدید متوجه علاج او شد و تبش زیاده گشت دوباره بصلاح آمد پدرش
بار دیگر پسر را بخوردن تریاق مامور ساخت چون مرتکب خوردن آن ترکیب شد تبش عاید
شد و بر طرف در آن ترکیب تحلیل بدنش نمود و اسهال پیدا کرد و در همان شب مرد و همچنین
در زمان حار و بلاد حار نباید خوردن بجهت آنکه دوا و هوا امد دیگر موجب زیادتی التهاب
شود و بند بول و دق میکند و همچنین صاحب مزاج گرم را اکثر زیان میبود از خوردن تریاق
که مضرت تمام میرساند و اگر مرتکب شود حکم آن دارد که در هلاک خود سعی مینماید و کهول و
مشایخ را بسیار نافع است چون مداومت نماید فضول بلغمی را تحلیل دهد و حرارت
غریزی برافروزد و بعد ابلغن مستعمل گردانند باید که با شراب میل کنند ز باب مجد
چهارم در شربت تریاق و طریق استعمال در اصناف امراض و انواع سموم قاعده
خوردن تریاق و وزن شربتش آنست که در سموم افعی و معطشه و حیواناتی که زهر قوی
داشته باشند و در سموم مشهوره بیک بندقه دهند و بندقه یک مثقال است و در سموم بارده
مثل افیون و خانق النمر یک وقیه شراب حل کرده دهند و وقیه هشت مثقال است
و چنین گویند در جیار و وقیه و نیم شراب دهند و در سموم حاره بگلاب دهند و کسی
که سگ دیوانه گزیده باشد نیم مثقال تا یک مثقال با یک سرطان نهری بریان کرده در چهار
وقیه شراب دهند و زنبور زده را نیم مثقال در سرکه دهند و همچنین در سرکه حل کرده
و طلا نمایند و در جمیع [illegible] بحری دهند که نیم مثقالست و جهت انقطاع
صوت بشراب دهند و اگر در ثقیب زبان با ضعف آن گیرند نگاه دارند نیکو بود و جهت
تب ربع که گرم نشود نیم درم با آب گرم دهند و تب بلغمی را ایضا ترس در سه وقیه شراب
دهند یا در آب گرم و جهت نفث دم چنین گویند اگر علت قریب باشد با سرکه ممزوج دهند
یا در آب گرم و جهت نفث دم اگر قدیم باشد با طبیخ حی العالم و صاحب ذخیره خوارزمشاهی
گوید در اول علت با سرکه ممزوج دهند و در آخر علت با ماء العسل و جهت صداع بلغمی و سعفه
و ضیق نفس با سکنجبین عسلی دهند سه روز و شهوت کلبی را در سپید و وقیه شراب دهند
و درد سینه و پهلو را با ماء العسل و جلاب دهند و قولنج و نفخ معده و مغص را با شراب
دهند و در سقوط شهوت بشراب ممزوج دهند و یرقان سیاه را ایک رنس در طبیخ افسنتین
دهند و در فالج و لقوه و رعشه و ماننده آن با ماء الاصول دهند و در استسقا به یک وقیه

سرکه ممزوج دهند یا همچنان فزوبرده و در ام جگر و سپرز که کهنه شده باشد سکنجبین عسل
بالعنصلی دهند و در سعفه کرده و شانه بطبیخ کرفس دهند و بجهت اسهال دم و ممزوج اعطا
با ب سماق دهند و در تنفیخ اعطا بطبیخ رازیانه و زیره دهند و جهت صبیان صرف بشراب دهند
یا طبیخ مشکطرامشیع یا طبیخ ابهل و در جذام با الجبن دهند و در برص با العسل و در
حب القرع و حیات بطبیخ قیصوم و شیح دهند و در حرج اولا غرغره کنند بعد از آن به
سکنجبین عسلی حل کرده دهند بجملا در هر مرض با آنچه مناسب باشد امتزاج نموده
بدهند و اصوب نزد فقیر آنست که جهت سموم حل کرده بدهند تا از مجاری زود
زکند و از شانه اسان تر نفوذ کند و اثر آن بیشتر و بیشتر بدل و اعضای شریفه
رسد و همچنین جهت امراض اعضای بعیده حل کرده دهند تا پیشتر از آن که قوت
دوا ضعیف شود اثر بموضع معضو رسد اما در امراض معده و مانند آن اگر
حل نکنند بلکه همچنان بدهند که فرو برد در معده بیشتر درنگ کند و اثرش بهتر ظاهر
شود هذا اخر ما قصدنا ایراده فی
هذه المقالة والحمد لله الذی ایدنا
لاتمام هذه الرسالة